

امین المحدثین
اعمال و تذکره در کتب

۱۹۸۲

۱۴۳۶

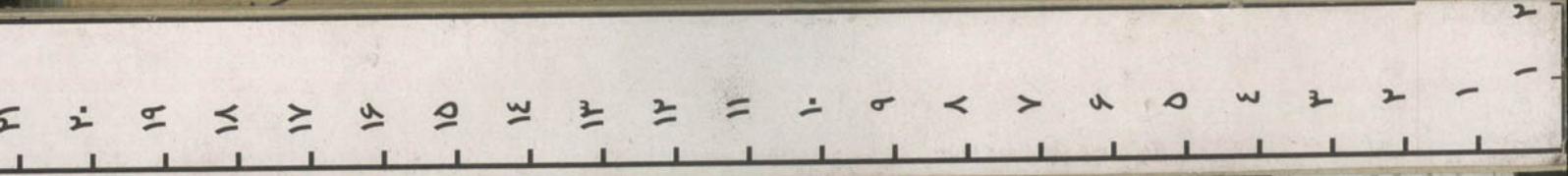
گروه است علی بن ابی طالب در کرم و بختش و کسی که سبیه است
به پدر خود ظلم نمیکند و شاهان این بیت اب اسما و سنده است است که
که در رد و جاستعمال شده است بخلاف و معرب مجرکه و این
لغزه در سبک بعضی عمرانیست آن ابها و ابابها و ابابها قد بلغانی المجد
غایبها یعنی محضی که پدر محبوبه و پدر پدرش رسیده اند
در بزرگی مرتبه که برای محبوبه است بی تفاوت و حاصل آنکه
مرتبه او را نیابت نیست و شاهان این بیت در رد و موضع است
اول استعمال اب مقصود با مضاف الیه بودن و نافی استغنا
غایبها در حال نصیب الف بدل غایبها شواهد
اعراب المبتدئ و جمع مذکر لتسا له علامه طالع ایلی و بیت
کالجنون و اعزتی المصوم بالماطرقه یعنی طوبی هم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: احسن المحدثین
مؤلف: علی احمدی نوری
مترجم: ...
شماره قفسه: ۱۲۳۲۹

کازوید شد
۱۳۸۵

۱۰۶۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: احسن المحدثین
مؤلف: علی احمدی نوری
مترجم: ...
شماره قفسه: ۱۲۳۲۹



امین الرحمن احمد نیکو دهلوی

۸۹۸۲۲
۱۴۳۲

کرده است علی بن ابراهیم در کرم و بخش و کسی که نسبت به
بدید خور ظم نمیکند و شاهد این بیت اب اسما و سته است است که
که در رد و جا استعمال شده است مجذول و معرب مجرکه و این
لغزه در سلك بعضی غراب است ان باها و با ابها فد بلغای المجد
غایناها یعنی بجهت کبریا و بدید بدیدش رسیده اند
در بزرگی مرتبه که برای محبوبه است به تفاوت و حاصل آنکه
مرتبه او را نیابت نیست و شاهد این بیت در رد و موضع است
اول استعمال مضمونه با مضاف الیه بودن و نای استعمال
غایناها در حال تضییع بدل غایبها شده است
اعراب المنیزه و جمع مذکر السالمه در هاء طالی ایلی و بیت
کالمجنون و اعزتی المصوم بالماطرون یعنی طول بهم
شب و شب برون و مردم مثل دیوانها و فر و گرفته
مرا در ماطرون و ماطرون اسم موضع است در شام
و شاهد در استعمال ماطرون است بالزوم و او و معرب

۲
۱
۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۶
۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱

کتابخانه شورای اسلامی
کتاب اخص المرحوم
مؤلف مولی احمد نیکو
مترجمه

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
مسار هفت کتاب

خطی
کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۱۴۳۲۶

۱۰۶۲۲

امین المرحومین
احمد نیکو در کمالی

۸۹۸۲۲

۱۴۳۲۶

کرده است علی بن ابی طالب که در کرم و جیش و کسی که سبیه است
به پدر خود ظلم نمیکند و شاهدا بنی بنی اب اسما و سنده است است که
که در رد و جا استعمال شده است مجازا و معرب مجرکه و این
لغز در سلك بعضی ترابست ان باها و اباها قد بلغا فی الحد
غایبها یعنی تحقیق که پدر محبوبه و پدر پدرش رسیده اند
در تبرک بر مریه که برای محبوبه است به تفاوت و حاصل آنکه
مریبه او را نجات نیست و شاهدا بنی بنی در دو موضع است
اول استعمال اب مقصوره با مضاف الیه بودن و ثانی استعمال
غایبها در حال نصب بالف بدل غایبها شواهد
اعراب المین و جمع مذکر الساله و له ها طالی بلی و بیت
کالجنون و اعزتی القوم بالمطرون یعنی طوبی بهم
شب و شب بروی مردم مثل دیوانها و فر و گرفته
مرا مطرون و مطرون اسم موضعیت در شام
و شاهدا در استعمال مطرون است بالوزن و او و معرب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب اخص المرحومین
مؤلف: علی محمد نیکو
مترجم: ...
شماره قفسه: ۱۴۳۲۶

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
اسلامی

۸۹۸۲۲

۱۰۶۲۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
اسلامی
۱۴۳۲۶

ساختن بخور که امر ایست و برای التیام فحش و بعضی جاری محرو
حین بخورین کرده اند ^{این بخور} و در تصویرت لزوم بهم میرسد
و هو این مذهب خالی و طایب الماطرون اذا اكل الغل الذي
جعا یعنی از برای افترز نقرانیه است در ماطرون خندان
چیزی که امندا دارد تا وقتی که آنچه مورچه جمع کرده است
بخورد و تمام کند و شاهد این بیت در لزوم و او است
و فتح نون در احوال تنک و هذا ضعف جدا رعانی من
خوفان سینه لعین با شیبیا و بغلبنا مر ایضه معا
دارم از نخل و نخل اسم موضع نیست پس تحقیق که طایف
او بار یک ساخت مر در حال پیروی و پی که در مار در حال
جوانی و شاهد در کله سنین است که جاری محرو
حین سند از راه معر بود نجرکان تک و باو
نولین کویا که اصل است فاذا بلتغ الشعر ایضه وقد
جاوز حد الاربعین یعنی چه میخورد هندی شعر از

از ضعف نیست

و...

و تحقیق که من چهل سال گذشتم و نشاط عمر باستان جاهل است
و شاهد در کسر العین است و این نادراست علی احو نین
استقل عسبیه فاهی اللمحة و لغیب یعنی بر هر دو بال خود
مستقل شد و قرار گرفت قطاة در وقت حفتن و قطاة
اسم مرغ نیست و نیست مشاهده انمخ مگر ساعتی بعد
و بعد از آن غایب میشود و شاهد در فتح نون تثبته
است یا بنا بر لغت بعضی که اما شایع کسر نون است عج
منها الانف و العینان و منخر ایشها طبیا نا یعنی عاز
هستم از آن محبوبه کردن و چشمها راود و سوراخ
ببینی که شبیه است به بینی ظیان و ظیان نام شخصی است
و شاهد در موضع است یکی در فتح نون تثبته است
و دیگری اجزای صبغه در حالی نصیبی بالف یا ایضا
ارقی القذان فالتوم لانا لفة العینان من غصیر یعنی
له اسنان و الخویس فوق اسنان یعنی ای بد سبک

کردند مرا بکها و الفت ندارد بخواب چشمهای من
ومن از زبید نکبت که ابرصی دارد او را ن دندایش
و مکسر بی لای سرها انزها و شاهد در این بیت عمان
که بضم نون استعمال شده است بنا بر آنکه غیر مشهور شوا
شواهد جمع مؤنث سالم عددی ها و احاد تورنهامین از عزات و
بیشتر بدر در انها نظر عالی یعنی دیم از شرف محبت انش محبوبه را
و حال آنکه اهل ان عزات با محبوبه در پیشوردان بر صفت دارند
که خانه کمرین نزدیک در نظر نهاده دوری دارد و شاهد ان
است که جایز است مراد وجه که معرب باشد و مکسور
در حال نصب مجزوم و متون و دیگر آنکه معرب باشد اما بی
نوز و دیگر آنکه غیر نصبی باشد نصب مجزوم شرفی اما
بی نون شواهد اعراب الا بصرف عددی ها و احاد رابت
الولیدین الذی بیل مبارک شدید یا عبا عالم اللافة کاهله
بجز دیم و لب بسر زید در حال بیمت و فون برد

بعتهای خلافت دوش اورا و شاهد در قبول پند است جز مرا
بکسر با اعتبار الی زاده هر چند که زاید است اما مانع نیست
شواهد اعراب المقصود و المقصود عدد ها احاد بیت سری
و بیتی بدر و عین العین و المسک الذی بمعنی شیر بر وزن و وزن
من در سری و توشب بر وزن و ری البدن بر وزن خود عشر و مشک
پاکیزه را و خطاب ببر است و این در شواهد نیست و شاهد
در افتادن نون است از فعل مضارع بی عامل ناصب و جازم
اما خلافت بعضی گفته اند که شاهد در بیتی و بدر یکی است
و بعضی دیگر گفته اند که شاهد در بدر یکی است و ز و در حقا
استفهام بوده حذف کرده اند و قیه مافیه و بعضی دیگر گفته
احتمال دارد که بدر یکی بدل باشد از بیتی و بجمله مطلق در بدر یکی
شواهد نیست شوا المضرات عدد ها عشر و ما بسی
از ما کنت جاری و الای بجاری و الاک و یا بمعنی بای بیت مرا
هر گاه بوده باشی و همسایه با آنکه همسایه دیگر نباشد

سواي تو احاطي و شاهد در لاک است که ضمير متصل بعد از لاک
شده است جمله ضروريه و اين شاهد است و اصل اين بود که
منفصل باشد مثل ياک لوجہک في الاحسان بسط و بجه انا
لهاه فقو الهم و الی بجه از برای روی تو در جهان احسان نشا
و سر و است که عطا کرده است از بسط و بجه را بی روی
اجداد و شاهد در انا ظاهر است که متصل ذکر شده است و اصل
این بود که منفصل یا آورد و انا لها آباء بگوید یا بالباغ
الوارث الاموات قد ضمنت باهم الارض في الذهب الزهراء
یعنی قسم با اینچنان کسی که برانگین انده است و وارثانند
اموات را تحقیق که در بر گرفته است اینسان از زمین در
روز قدیم اگر فی بعض من باشد و شاهد در ضمنت باهم است
که از برای ضرورت شعری منفصل آورده و اصل این بود
که متصل آورد و ضمنت بگوید باهمان اتصال عدوت
قوی که عدل الطیس از ذهب القوم الکرام لیسید بجه

شدم مرقبیده خود را مثل شمردن یک درون زمانه که مرقبتد
قوم کرم سواي من و شاهد در جازف نون و قایه است از
و این خلاف حکم افعال است برای ضرورت شعری کینه جابری
قال لبتی اصادفه و اقل جلمالی یعنی شما میکنم مثل شما
کردن جابریز یا که میگفت چه میشد که بر من خود دم بد شمن
و مقفود میساختم مال خود را بنامی و شاهد در لبتی
که استعمال شده بدون نون و قایه برای ضرورت شعری
و این حروف شبیه فعل اند و بدون نون و قایه اول
دارد و قلت اعبرانی الکوم لعین اخطبها و ابی
ماجل بجه کفتم بان دو کس که عاریه دهد من بکشته
شاید و باشم بان بکشته غلابی از برای شمشیر بزرگ خود و
شاهد در اعل است که اصل این بود که بدون و قایه باشد
بما بعت کل امجد که اعلی الی الی الاسباب فکر شده است
و ابی علی لیل زار و انتی عذک فجا بلینا مستند

بجای تحقیق که من بلیلی عنایت کند ام و تحقیق که من در اینجا
انچه در میان ماست استقامت دارم بر الحاق و شاهد
این بیت در حرف تشبیه است در حذف فون و قایه و در علم
حذف ابنا السائل عنهم و لست من قیس منی بجای ای سوا
کنند از قوم معروف و از من بقیم نیستم از قیس و نیست
قیس از من و شاهد این بیت در هر دو حرف جاره است
در حذف فون و قایه از جهت ضروقه شعری یا برای شدت
فی قبیة جعلوا الصلیب لهم خاستای بی مسلم معروف
بجای در حالتی که بودم در میان قومی که آن قوم بت پرست
بودند و در میان ایشان مسلمان نبود سوا می بود
که من مسلمانم و ممنون و شاهد در جاسای است که فون
وقایه داخل نشود و اصل علم الحاق است بجز من و من
قد بجز من نصر الخیثین قد بجز البس الامام بالثیاب المملو بجای
بس است نام و معین و بجز عبد الله ابن زبیر و

بجز

نیست امام مجید و ملحد و شاهد این بیت در هر دو لفظ قدی است
که یکی بانون و قایه تشبیه بقطی کرده است و دیگر بحذف فون
تشبیه بجدیدین کرده است جمع عابین اللعنین شواهد العلم
عاده ها ۲ ابلیغ هر بلا و ابلیغ من بلغها عنی حدیثا و بعض
القول بالکریه بان ذالکلب اعراضی هم نسبتا بیطین شریان
یعوی حوله الذی بجای برسان قبیله هر بلا و برسان
کسی را که تبلیغ کند ایشان را از جانب خبیها و حال آنکه
بعضی خبیهای ایشان دروغ است یا اینکه ذالکلب عرو و بجز
از ایشان از جهت نسبت بگروه شریان در حالتی که فریاد می
در اطراف او گویان و شاهد این بیت در تقدیم لغب است
که ذالکلب باشد بر اسم و این بخدمت شاد است و فریاد کرد
کنایه است الکی کو سفندان و غیره از خادمان بسیار که
ملغذ از ملک فانت فببومه شواهد الامام الاشاره عدا
احد رایت بی غیره لا ینکر و بی و لا اهل هذاک الطرف

المذبح يعني يدوم بني عمر الذي عبار است از دندان يا مخا
وضعا که انکار از دندان و عرا ایشنا خند از اینکه الشا
سبار و تم میکردیم و ایضا نبستند منکر من مردمی که جنگ
ادرم اند و شاهدان بیت در هذک است که جمع شده است
های تنبیه با کا و مخبره از لام شواهد الموصول علی ها
ابن کلیب بن عمی الذ اقبل الملوک و فکک الاعدا
یعنی ای قبیله کلیب تجعیق که دو ممن کشته اند یا شاهها
و کشوده اند بند ها از کردن سین ان و شاهدان بیت
بیر الذ است که صرف کرده اند نونا از جهت ضربه شعر
ها الذ الو و بیت عجم لغیل خرلم صمیم یعنی این دو
انجنان کسانند در خوبی که اگر می نایند ایشان از تم هر آ
فخر عظیم بود در قبیله تم را و شاهدان در جذ نون
الذ نایب بر لغنی و عمد دلیل تخفیف است و بنی الاولی
لیست یعنی علی الاولی تراهن بوم الرقع کالج لعل

یعنی فرسوده میکردند و زکار جوانان یا که سوار ند بر اسبان
چند که می بلی توان اسبان از در زینک مثل موشی که سرب ب
انداخته و شاهدان بیت بهر دوم موضع است بکی اولی که یعنی
الذ بن استعمال شده در عقلا و اولی دوم یعنی الذ در غیر
در غیر عقلا و دیگر اطلاق و بنی الاولی است یعنی الذ یعنی
صله و اطلاق علی الاولی یعنی الذ یعنی تراهن نوا
انکه مراد از و جنون است مخ الذ صحو الصباح بقا
التخالف مخا یعنی ما نیم انجنان در می که داخل صید شدیم
صید کردیم در در و تخلیل در حالی که غارت کردیم بالحاح و تخلیل
اسم موضع عیش در شام و شاهدان در الذ را است که جاری
مخاری جمع مذکر سالم شده در حالی که دفع بوا است
قال ابا نا یا من عینه علینا الذ قد مهد و المجور اه یعنی
نیستند بدر های ما که منت داشته اند بر ما باره از مخ
انجنان بدر ای که کهوره کرده بودند بما کنار دهای خو

بدر

و شاهد در اطلاق الای است معنی الذی بر جمع مردان و یا
است که اطلاق کند بر جمع الذنوب معنی الای اسیر اللفظ
هل من یجرحنا له لعلی الی من نزل هوبن اطی یعنی او کی
ایا کسی هست نزد شما که عاریه دهد بمن از خود را بشا
اینکه من بجانب کسی که خواهش دارم و دوستم بروم
کم و شاهد این بدین در اطلاق من موصول است بر غیر عاقل
از جهة اینکه فرض کرده است غیر عاقل را بمنزله عاقل فان
الماء ماء الی وجلیه و بنویس و حفرت و در و طویب
یعنی این محقق که این ایست از لیدم و جدم و این ایست
چاه ایست که خود کند ام و خود سند چینی کرده ام
و شاهد در اطلاق ذوی موصول است بر مؤنث سما
که بنواست بفرینه عابد که حفرتها باشد و این را ذوی
طایفه گویند و عابد محذوف است و ذو معنی الذی فاقا
گرام مؤسرون لقیتم محسبی من ذی عندهم ما کفانا

یعنی که عان ما الدار ملا فان کردم ایشان را پس کافیست مرا از آن
که نزد ایشان است انقدر که مرا کفایت کند و شاهد در ذوی
است که استعمال شده معرب بیا در حالت جری و مشهور
اینست که بعضی باشد و الکرامة ذات الکریم الله به بیغیا
و سکونها اصلش لها بود نقل کرده اند حرکت هارا
بیا و الف بالنقاء ساکنین بقاد یعنی کرامت لجنان کرامت
که الرام کرده خدا بشما ان کرامت را و ذات مبنی است
بضمه جمعها من استیقوارق دوات یعنی غیر نفی
یعنی جمع کردم ان نافر را از ناقهای تند رو و آنجاست
که می شناسند بجز رای و ساریان و شاهد در ذوات
که معنی الای آمده است الانسان المرء ما ذا
یحاول الخب فی قضي ام ضلال و باطل یعنی کاه
باشید ای و مرد و به بر سیدان الشخص که چه چیز
انجیزی که طلب میکند یا نذر است که بجای آورد

يا ضلالتك بطلان شاهد این بیت در ذاست که اسم
موصول است بمعنی الذي باعتبار اینکه بعد از ما
استفهام واقع شده و ملغای نیست عدسها
لعدای عدلک اماره آمنت لهذا محالین طلبی
یعنی ای اسیر نیست مرعبادین زیادین ای سقیانی
را بر تو حکمی خلاص شدی از انجنان کسی که بود
تو او را و رام کرده شده از جنس است و غده
زجر لبخل لا للفرض و قیل انه اسم بجمله
بعینها سمیت باسم زجرها و شاهد این بیت
بیت در کلمه ذاست که عده که کو فین موصول
است و ایشان تقدم ما و من بشرط نمیدانند
و محالین صله او سنه مع خلاف دیگر آنکه اسم
اشاره میدانند و جمله محالین را حال و طلیق
خبر و این قول ترجیح دارد قول الله ما ملکم ما

نیل منکم بمعدله رفیق و لا متقارب بعینه پس بخند که
نیست انجنان چیزی که رسیده اید شما با او نیست
انجیری که یافته اند مردم از شما برابر که موافق باشد
و نزدیک نیست و شاهد این بیت در حذف موصول
لست بعد از ما و التافیه و اگر ما و نایفه نباشند
معنی بخند قیثور چنانکه می باید صاحب طبع سلیم
ما انت بالحکم الرضی حکومته و لا الاصل و لا ذی
الرای و الحدیث بعینه نیستی نوحا که انجنان جا که
مرضی باشد حکومت او و اصل نیستی و صاحب فکر و
شدید العده نیستی و شاهد این بیت در برتری
که فعل مضارع صله ال واقع شده از حجه آنکه براد
رضای صفة است و الف و لام بمعنی الذي است
و این حکم در نزد نخاع محمول است بر ضرورت شعری
خلاف مرابن مالک که برضی و مرت قائل نیست و

بصورت شعری نماید و در نهی تجویز میکند و در این
قرآنی و اکثری عداً عرب گفته اند که لیس مالک ضرورت
اشعار میفهمد و در نقلی صیغه مفعول مجای مستقبل
و اد است بنوعی که ذکر شده در شرح من القوم الرسول
الله منهم لهم و انت رواب بی معتدل یعنی من
از جمعی هستم اینان جمعی که رسول الله از جمعی است
از برای ایشان تواضع و فروتنی کرده اند که در نهی
قبیله بنی معتمد و شاهد در این بیت در این باره
استهیه است صله برای الف و لام و این بنا دانست و ضرورت
من یعنی بالجد لا یطوق بما سعه ولا یجد علی سبیل الحکم
والکم یعنی کسی که خواهد مردم او را حاکم کند باید که
تطقی نکند بالجزیری که فاحش است و در و میل نکند از را
حکم و کم و شاهد در این بیت در حرف صد رساله است
که صید باشد با اینکه صله طول ندارد و این ضعف

بجای خود

و خبر الحی ما کان عاجله یعنی هر گاه که در کردن او
تعمیل نمایند و تحویق نیندازند چنین کار خیر است
و بلا تراز هر کارها است ای ما کان عاجله و شاهد
که در این بیت در حرف عابد منصوب است بعد از فعل ناقص
که کان باشد و این حکم اختصار من فعل نام نداد و ما
مولیک بفضل قاحله به فالذی غیره نفع و لا ضرر
یعنی بخیر است که خدا عطا کرده است بجان فضل است
پس البته سنا بشکن او را بسبب فضل پس نیت نزد
غیر او نه نفع و ضرر و التقدی ای الذی اعطاه الله
علیک فضل و شاهد در حرف عابد منصوب بوصف
است و این حرف بعد از فعل پیش از وصف است شوا
العزیز اللام غده لها و لقد جنینک المومع و عا قلا
و لقد صینک عن نبات الا و بی یعنی قسم بخدا که هر این
تجقق جدید عالمی بای تو هر که امواست و فعل

خبر

که هر کدام نوعی از حکایت اند و منع کردم ترا از جبهه نیت
 او بر بتقدم بالمؤخره علی النون ایضا اسم علفی است
 از نوع کاه و شاهد در نهاده الف و لام است در اول
 بجهت ضمیمه شعری و اینک است از عرف و جوهها
صلوات و طین النفس با نفس عن عمری یعنی دیدم ترا
 در وقتی که شناختی تو مرا و از بار و کردار اندیدی
 اعراض کردی و خوب شدی از حدیثت نفس ای نفس
 از کشتن ما عمر را که او را دفع کردم و شاهد اینست
 در وقوع تمیزی است معز بلام و الله و حال آنکه معنی
 مستحق تکبر است خود ظهور شفی الهی است اعدایها
لک العزیز مولانا عزیران یعنی فانت لری بحقیق
اطون کاین یعنی از برای تو است عزت اگر موهوب
 تو عزیز باشد و اگر محذول باشد پس تو در وسط
 حقیقی ذلت است اسناده و طین علی صیغه المحصوره
 ۲۲

راجع الی المولی و شاهد در ظرفست که لری باشد و متعلق
 است بکائن مذکور و این بناذ است و اصل است که محاروف
 باشد و مراد از مولی یا ایسم قسم مراد است یا معنی تا اراد
 چه باشد المعنی فی بطن الشاعر خلیلی ما و فی بعضی است
اذا لکنونی علی من افطع یعنی ای درد و سست بیسند
 شما و فاکتند بعد و مبتاق من وقتی که نباشید شما برای
 نفع من برضو کسی که من از آن قطع الفت کرده ام
 و شاهد در این است که فاعل است و سست مذکور
 برای ما و از جهت اعتماد و بحرف نعی و این نیز غلیت
 از مبتدای سنی و بحم فلا ضاع فینا محاک اخفی
 ضوء کل شارف یعنی سبکی دریم ملامت حال که سنی
 در وقوع نغم نکرده است که مبتدا واقع شده و
 محذول و تقدیم و او حال است و اما این قولی
 از اشکال نسبت مکرر بقا بدین و توجه مخاطب بر کرد

صَدَدًا

بنو نابتوا بنائنا وبنائنا بنو هق بناء الرجال الابد
یعنی نواده و پسرزاده های ما فرزندانند و دختران
ما پسرهای ایشان فرزندان کسانی اند که دورند
نسبت بما و شاهد در تقدیم خبری است بر مبتدیان
مساوی باند در تعریف و اما تقدیم از جهت وضوح
مقصود است که تالی با اول محمول نیست پس اول خبر
مقدم است فبارت همل الایک النقی یوحی علیهم
وهمل الی علیک العول یعنی ای پروردگار من نیست
اعانت و ارتجا و اعتماد که تو شاهد در تقدیم خبر
محصور است بآ از جهت ضرورت و اصل این بود
که ببرد و اسم معرفت بال واقع باشند در بابی همل
لولا قومك حدیثا عهدی بالاسلام طهرت العجه
وجعلت لها باین خطاب بجایشه است یعنی اگر بترسید
بیرون رفتن تو قوم تو از اسلام و بگشتن بکفر

اصلی

اصلی چون تازه اسلام اند و هنوز سوخ معقول
در اسلام بهم نرسائید اند هرگز به خراب میگردید
کعبه را و حجه او دور قرار میدادم بدستور زهد
سابق و شاهد در ذکر خوبی است چون کوز خاص
خاص است و قریبه بر حذف نیست ثم الی الموت
الذی یسب العقی و کل امره والموت یلیقین
یعنی روزی که در دنیا ایشان موتی را که منقرض گشته
چون انانیت و هر کسی باموت ملاقات خواهند
کرده و شاهد در ذکر خیر است چون نص نیست در
معنی و الا که حذف واجب است با قریبه ذکر او و
مصحفش من یکذبت فهذا بی مقیض سیف
مستی یعنی اگر هست صاحب پرده کلیم پس پرده کلیم
من که کفایت جمله نایستان و مطلق زهستان را و
اگر خواهند که معنی مربوط کنند باید گفت که این

تابستانیت و زمستانی حاصل زینان عجمان و بط خالی
 از تعقد نسبت و شاهد در وقوع خبرهای متعدد است
 بدون عطف نسبت مبتدای واحد که هذا باشد شود
 کان و خوابها عدد لها بیتل و علم ساد فی قوم العقی
و کونک یا ه علیک بسیر یعنی بسبب بد او علم بزرگ شده
 این شخص در میان قوم خود و بودن نومتل او بر تو
 اسان است و شاهد در عمل کردن مصدر است عمل کان
 و ماکل من بیاری البشاشه کائنا ا خاک اذا لم یلقه لك
مجدد نسبت هر شخصی که اظهار کند شکفتگی و ثابت و بجا
 آورنده در برادری دوستی بعد از آنکه نیایی او را نسبت
 بخود نامی و معین و شاهد در کائن است که عمل فعل خود
 کرده است و اسمی مستتر است و ا خاک خبری
 و فی کائنا باعتبار خبری به ما، یعنی لیس قضی الله یا اسما
 ان لست لا ائلا احبک حتی یغیض العین مغیض یعقب

شاهد

یعنی شاهد و حاکم خداوند عالمان ای سماء اینک هستیم
 همیشه ثابت در دوستی توجه قدر که بر هم گذارد چشم و
 صاحب چشم و شاهد در عمل اسم فاعل است که لا ائلا
 عمل فعل خود را و اسمی مستتر است و جمله احبک محلا
 منصوب است خبرش و منصوب بودن لا ائلا خبری
 لیس لا طیب للعیش مادامت منقصة لذاته یا یکار
المون و اطمح یعنی خونین هر زندگی و اما دایمی
 که ماکر است لذات باعتبار باید او درن مرگ و پیری
 و شاهد در تقدم خود ام است بر اسمی و از نسبت
 حجه باشد بر این معط سلی از جهلت لثا غنا و هم
فلیس سوا عالم و جوهل یعنی اگر جاهلی تواند لب
 زب با حوالها و ایشان به پرس از مردم و حال آنکه علم
 و جاهل مساوی نیستند و شاهد در تقدم خبری لیس
 است بر اسم او حاجی باشد از نسبت در سبویه قنا

مداجون حو لبو بهم با کان با هم عطیه عودا یعنی
 ایشان خا و پستانند که میگردند و دور میکنند در طرف
 خانها می ایشان بسبب چیزی که هسندشان و امر عطیه
 که عادت داده ایشان و شاهد در فاصله سند معمولتر
 کان میان اسم کان و خبرش بدهد یعنی تا اینکه طرف
 و جار و مجروری نیست پس اسم کان ضمیمه است و است
 و ضمیمه شان و جمله عطیه عودا خبری کان است یا تو قسم
 یلی سند زانجا فرغ شدن آنست مگردد پیل اذ آن
هت ستم نال پیل یعنی تو میباشی بزرد و عظیم القدر
 وقتی که بودند با و شمال بر طوبت و شاهد در زیادتی
 نگو است ما بین هبند و خبر و این شاد است برای اینکه
 زیادتی کان بلفظ ما ضمیمه است جیاد نیی بی بکر نسامی
علا کان السومه العرب یعنی اسبهای نازی پس از آن بی بکر
 بلندی و شرافت دارند بر اسبان داغ دار عربی و شاهد

در زیادتی

در زیادتی کان است میان جار و مجروری و این شاد است و بر بعضی
 ابیاء واقع شده سره بدل جیاد لایمن الدهر و بی و لومکا
جنوده ضاق عنها السهل و الحیل یعنی بمن تمیلا در روزگار
 صاحب ظلم و ستم هر چند که بوده باشد او بار شناهی که لشکر
 او را سستی کند هموار و ناهموار و شاهد در حذف کان است
 با اسمش بعد از لوس شرط و التقید بر لو کان الباغی مالک و الحمله
 ای جنوده آنحضرت ملکات من ادشولا ما ابی ایلا لها
 یعنی از زمانی که بود از نافع دم برداشته برای خواب که
 جهانیدن نراست بماده پس تا بعقب انداختن آن نافع بجه
 خود را برای جوا کردن و شاهد در حذف کان است بعد
 از آن و بر قلیل است ما اصبح ابرد ها و ما امسیر ابرها
 و ضمیمه ابرد ها راجع است بعد از و اظفاها بعشیه یعنی
 چه سرد است غدا امر و زوجه گرم است و ف حفترا و
 و بعضی راجع ساخته اند ضمیر را در هر دو تا بدینا و شاهد

در زیاده اصبح و امسی است باشد و از ابا خوانده امانت
ذائقه فان قومی با کلهم الصبح یعنی یا ابا خوانده اگر هست
تر صاحب لشکر مناز خود پس بدستی که قوم من بخورده است
ایشان از اسال خط با گفتار و شاهد در حرف کان است بعد از
ان ناصبه با حرف لام و التزام تفویض انفضال ضمیر متصل
فتدی و هر که اندک اکاهی است در حق خود زیاده بر این عین
ملا خواهد بود و الا لا فایده مع التطویل و لو نلت التوریه
و البخل شواهد ما و الا المستحقان و لات و ان عدلها
و کن فی شفیعا یوم لاذ و شفاعه بمغن فیتلا عن سواد
ابن غارب و یاش از برای من شفاعت خواه روزی که نیست
صاحب شفاعتی که بنیاز نکند از مقدار رسته خود ما از
جانب سواد بن غارب که در خواب بد حضرت رسول صلی الله
و اله و اعلیه اسلام آورد و رفت بدینه و این قصه را
حضرت خواند و شاهد در حواله زانده است و خوبی

وان مدت لاییدی الی الزاده کن با عجم ان اشجع
القوم اعجل و اگر در زکرده شود دستها بجانب توشه
نیستیم من تعجل کننده ایشان را زیرا که عبد البطن تعجل
می نماید در اکل و شاهد در اقران کان منقیده است
بیا، زیاده بر سبیل دور تعزیرا بشیء علی الارض
باقیا، و لا و زوما قضی الله و اقیاه یعنی صبر کن این سخن
بود چیزی بر زمین باقی و محافظت نمیتواند کرد هیچ
روزی زاورا از آنچه خداوند عالمیان مقدر کرده
و شاهد در هر دو شرطیت است لا عمل لیس کرده است
حک سواد القلب و الاتی باعیا سواها و الا فی جها
متراخبا یعنی اب هویدا ی قلب من و نیستم طلب
کننده غیر او را و نیستم در دوستی او مستمراج
و شاهد در عمل کردن لا است در معرفت عمل لیس ز اول
شاذ است من سدن بر اینها و انالین فلیس لایراح

یعنی اگر کسی اعتراض نماید از شرح رب پس منم لیسر قیس
وزوال نیست مر و شاهد در جزف خبری است که عمل
از بی باشد و در رفع ما بعد لا بدون تکرار از هو مستویا
علی احدی الا علی اضعف الجانین یعنی نیست او مستوی
یا احدی مگر بر اضعف یوانها و شاهد در عمل کردن
ان نافیہ است عمل لیس را و این نادر است و شاهد
دیگر در عدم ضرورت ناقض بلا بعد از ذکر خبر شواهد
افعال المقاربه عددها الثبت فی العذر الملتجئ
وایما لا تکرر فی عسیت صائما بسیار کوشید
در ملامت بالجمل تمام بسیار ملامت مکن شاید
که امر و توانم روزه بودم و شاهد در خبر عسیر
که مفر است استعمال شده بدل فعل و این نادر است جهت آنکه
اسم فاعل با عمل خود مفر است قابت الی و هم و ما
کدت اثنا و کدت اثنا فارقتا و هی تصغر یعنی رجوع

کردم بقبیلہ فصح و حال آنکه نداشتم امید رجوع و بسیا
از قبیلها که من مفارقت کرده ام ایشان را و انها از دنیا
من صغیر و اشبهک میزدند و شاهد در ذکر خبری که است
که مفر و قیاس در او فعل است عسی الکوب الذی
امسیت فیه یکون و لایه و یج و یب یعنی شاید
عصه و اندوهی بختان اندوهی که داخل شام شوم در او
بوده باشد از دنیا و فتح قریب نزدیک و شاهد در استماع
خبر عسی است بدین ان مثل خبر کاد و الا اکثر افرانه
یها و یج عناه الدهر طولی فاهی قد کاد من طول البلاء
این صحیح است زیرا که این دارد که کهنه کرده است او را
روزگار و از هم ریخته و بجزب که نزدیک است از
طول کفکی از جا برود و از هم بیاشد و شاهد در وقوع
خبر کاد است مثل عسی ان و این نادر است و لو سئل
الناس التراب لاوشکوا از قبیلها توان بملوا و میخواستند

یعنی اگر خواسته شود از مردمان خاک هراینه نزدیک
 بان میشود که ایشان ملول شوند و منع کنند در چیزی
 که گفته شود بدهید و شاهد در بیلو است که مقرب
 بان واقع شده و در موضع خیر است یوشک من
قد من منیه و بعضی غمرا ته یو اقعها یعنی نزدیک
 میشود کسی بگریزد از مرگ خود و واقع شود
 انکس در ورطه که از او بدتر نباشد باعتبار بعضی از
 غفلت خود و شاهد در چیزی یوشک است که
 استعمال شده مضارع بدون ان مثل کاد کرب
القلب من جواه یلوب حین قال لوساة هند
عضوب و کرب بفتح الراء معنی کار یعنی نزدیک
 که دل از سوزش محبت او بگریزد و هنگامی که بگریزد
 سخن چینیان که هندی مغضوب است و شاهد در خبر
 کرب است که مضارع بی ان واقع شده و این بسیار

سفاها

سفاها ذو الاحرام سجلا علی القماء و فدر کرب غنا قها ان تقطعا
 یعنی اب دانند و قوا صجان عقل از او بر نشکنی و تحقیق
 که بود که اغناق ان عروف خشک شد و شاهد در خبری کرب است
 باذکر ان و این قلیل است و باعث ضرورت شعر است
هوشاله ارضنا ان نعود خلاف الانیس و هوشا بیابا
 یعنی نزدیک شده است که زمین ماعود کند بخلاف انس
 که موحش است نادر جاتی که موحش است و خراب باشد
 در استعمال اسم فاعل است از یوشک و این نادر است خواهد
 ان و اخوانها عدوها و اعلم ان تسلیما و نورا لامکشا
 بهن و اسواء یعنی میدانم تحقیق که سلام و نورا سلام
 مردم هراینه مشابه نیستند و مساوی نمیستند و بعضی
 گفته اند که تسلیم امر تخاطبین و نورا و مشابه و مساوی
 نیستند و شاهد در دخول ام است بر خبر منفی بالا و این
 شاهد است ام الحابس لبحور شوره رضی من اللعظم

الوقت بعضی ما در جاهلین مجوزہ الیست در فہامہ بیوی
خشنودی باشد بدل از کوشش مطلق استخوان کردن
و این کتابہ از آنیکہ بجز سہلی و اصلست و شاہد ہر
درخول لام است برضی مبتدا بلوک تقدیم آن و این
نادراست و بعضی قائلند بزایدنی لام و این اوراست
بلو موئی من حیث لیلی عواذلہ و لکنی من حیث العمد
یعنی ملامت میکنند مرا در دست لیلی سر زدن کنندگان
و این قدر هست کہ من از دست او شکستہ خاطر م
و رفع عواذل بنا بر لغت اکلونی البراغبت خواهد بود
و شاہد در دخول لام است برضی لکن بملہب کوفتین
و بعضی بجزفات بعد از لکن قایلند اندر مصحح
اول این بیت در خواہد صاحب فراید نیست اما در شواہد
ستبر حہ اقلہ نقل شدہ و سارح ابن عقیل ایضا نقل
کردہ اما در تحقیق ریوی نیست ان الخلاقہ بعد ہم لدرتہ

و خلاف

و خلاف ظرف لما احقر تحقیق کہ خلاف بعد از خلفای ما
ہر انیدہ حقیر است و بی قرب و خلیفہا می ظرف نیز نیست باہا
از کسانند احقر و ضعیف و حاصل معنی این بیت اینست کہ خلفا
سابق را با وجود ظرافت و خوبی شاعر گویند استغرا کرده
غی پسندم و باینجا کہ ظرف نیستند چہ رسد و شاہد
این بیت در دخول لام است در موضعین و این چندان
قبح نیست جہتہ ذکر شد ان در یکی از شرطین قائل لا
لیما ہذا الحام لنا الجمنا او نصفہ نقد یعنی ان زن آگاہ
باشن کاشکی میبودند ان کوثر ان از ما باین کوثر ما با نصف ان
کوثر ان کہ میزند کافی بود ما را کہ مجموع صد نامیشود چنانکہ
معلوم است نزد صاحب طبع سلیم چنانکہ مناسب است بر کفایت
شاعر دیگر و مثال ما و نصف چون تو داخل میشوی کہ میشود
و شاہد در لیم است کہ بعد از الحاق ما کافہ ممکن است
کہ نصب کنی بارفع و ہر دو وجہ از ہذا الحام معلوم میشود

کفتم

ان الربيع الجود والحزينا يدل الى العباس والصفوة يعني
که هردو دست ابی العباس باران چهارست و غریبی
و صیغی که نفع عظیم در ضمن اینها میباشد و تشبیه
و جوش جود است و شاهد در صیغ و خریف
که معطوف اند یکی بعد از دیگری و دیگری قبل از مضی
و هر دو بخوبی زنده اما اصل نسبت است و لا فاعل
انا و انتم بغاة ما بقینا فی سغاتی و تقدیرای و ان
و ان لا تفعلوا یعنی اگر بجای آنی اریا آنچه ما میگوئیم
پس بدانید که ما و شما طلب کنندگانیم خلاف را و عدل
ما دام که باقی هستیم و شاهد عطف انتم است
بر محل اسم ان بعد از مضی خبر تقدیر و المعنی انا
بغاة و انتم كذلك انا ان باة الصیم من اهلک
و ان مالک کانت کرام المعادن یعنی منم بسر منیع
کنند از ظلم از اولاد مالک و تحقیق که مالک از قبیل

ک

که معدنهای که هند و ذکر کرده کلام ابتدا را از جبهه البنا سر و زان فیه
برای آنکه مقصود اثبات است و ملاح شلت بینک از فلت
مسلم حالت عملیک عقوبه المنعده یعنی نل بار دست راست
تو تحقیق کشتی مسلمانان را و واجب است بر تو عقوبت کسی که
عامه باشد و شاهد در ان قتل است که رغبت نایخ داخل شده
و این نشان است و غیر منقول و اصل دخول بر نواسخ است
و نند که سیوف الضد در علموا ان هالک کل من یخفی و یبغی
یعنی نایب بودم در میان جوانانی که مثل شمشیرهای هندی بودند
در نندگی و صفا و تحقیق که میدانستند که هالک آن هرفضی
و توانگری و شاهد در بودن ان مخفیه است جمله اسمیه
لقد علم الضیف و المصلون اذا غیر افاق و هبت ستملا بانک
ربیع و غیت مرید وانک هنالک تكون الناکل یعنی تحقیق
که دانستند مصمانان و مفسدان هرگاه غیبا و لوره شود
افق و بوزد با دشمنان لاینکه نوب جاری و اریان نافع و تحقیق

که تو می باشی بخجاستگیر و شاهد بر ذکرا اسم آن مخفیه
 است حقیقه ضرورت و خبر داده اند از اول بفرود و از
 تازی بجهله علموا ان یوملوا نجادوا قبل ان یسئلوا
 یا عظم سئال یعنی عالم اندازند که با اینها امید کلی دارند
 پس جود کردند قبل از آنکه سوال کرده شوند بزبان از آنکه
 خواسته اند شاهد بر عدم فصل است بیکی از چهار تا
 مذکوره میان آن فعلی که خبر واقع شده و متصرف و
 آن محذوف است و آنهم یسئلون و جمله فعلیه خبر است
 و یوما توافنا بوجه مقسم کان طبیعه تعطوا ال
 وارث السلم یعنی روزی که آن اقراء معمود بهما بروی
 کشاده کوبا که آن اهو بلیست که مبل کند بویک
 درخت و شاهد بر کان مخفیه است از متفاهل
 حذف کرده اند و خبرش مفرد است شواهد را
 لغی المجلس عمده لها فقام بنود الناس عنها

آیستان ۴۴

بسیقه

بسیقه و قال الا لا من سبیل الی همد یعنی پس بصواب
 آن شخص وضع کرد مردم را از آن مجبویه بشمشیر خود و
 گفت گاه باشید نیست هیچکس را راهی بپند یعنی
 مجبویه و شاهد بر ذکرا من استغراقیده است حقیقه ضرورت
 شعری و عدم عمل کردن را خبر را مانع از ظهور من است
 هذرا و جمله الصغار یعنی لام یی ان کان ذاک و لا
 یعنی این کار و عمل قسم مجذبه است که خوار نیست یعنی
 پدر و مادر نباشد اگر این کار که شما بمن نسبت داده اید
 باشد و شاهد بر لا اب است که ملاقات کرده کلمه
 لا را و عطف کرده اند اسم بعد او را بحال با اسم مشتک لانسب
 الیوم و لاخله اشع الخرق علی الراح یعنی نیست امروز
 و نه دوستی و سعت بهم رسانیده است که من و پاره
 از برای رفو کرده میان عریان این مثل میزنند برای کسی
 که بسیار تنگ دست شده باشد و شاهد بر نصب لاخله

که عطف است بر محل اسم که سابقه باز یاری لایزای
توکید الارجاء جزا و الله خیر بلاء علی محصله
نبت یعنی چه میشود که بنامید من مردی که خبر داری
با سگ او را خداوند عالمیان جزای خیر که دلالت کند
بر زنی که تراب معدن حاصل کند و بدین تونه نماید یا تحصیل
فاحشه کند بر خلاف عظیم که در معنی این بیت امر
شعرا شنیده شده و شاهد بر نصب جلا است بفعل
مقدار محذوف که تودتی باشد بعد از الاعرضیه و بعضی
رجل مرفوع گفته اند تا فاعل کان محذوفه باشد و
قویا الالسیار مناسب است فلا لغو و لا تا میم
فیها و ما فی صوبه ابدامم یعنی نیست لغوی و
کناهی بر جنت و هر چیزی که ایشان تکلم با و میکنند
مقیاس است و هر که منقطع نمیشود و شاهد در الغای
لای اولی است و عمل داده اند و هم را عمل لای یعنی

که مبنی بر فتح باشد فلا اب و ابنا مثل مروان و ابنه از هر
بالجدار ندی و تا و لا یعنی نیست بدری و پسری مثل
مروان و پیش هنگامی که او بیرون کرد اندازد و از وقت
بندد و این کنایه است از احاطه کردن بزرگ از سر
تا پا و شاهد در ابنا است که منصوب است و عطف است
بر لفظ اسم لایا بر محل او از جمله عدم تکرر الا الاطغان
الافریان عادیه الایحش و کحول التنایر یعنی نیستند
شما نیز زن و از شما نمیدرسواری در حال عدل و منکر
همین آری و زن هم شما بر طرف نمودها از بالا جمعده
و تجش و صد ایست در حلق از برخوردن و شاهد در
تویح است و انکار با انغای عمل بجای خود الاعر و
مستطاع رجوعی فیرا بها انانت بد لغفلات یعنی
کاشکی عمر گذشته که این صفت دارد که رجوع است و
منظور است رجوع او رجوع کند پس رفو کند چیزی را

که رخنه رسانده است با دست غفلت و شاهد در آن
که اراده شده با و نمایی و عمل سابق و مجال خود قدهست
شواهد ظن و اخوانجا رایت الله اکبر کاشی محال
و اکثرهم جنودا یعنی دانستم خداوند عالم با نوا بزرگ
بزرگ هم اشیا از حیثیت قدرت و اکثر ایشان از حیثیت
لشکر و شاهد در رای معنی علم که نصب داده مفعول بی
یکی لفظ جلاله و دیگری اکبر و محال و نیز است ضعیف
التکلیف اعداوه بخال الفکر بر احوال الاجل یعنی کسی
که ضعیف است در تحصیل انتقام از دشمن خود و خلی
میکنند که نیز بر گرداننده اجل و شاهد در مجال است
که قرار مفعول اوست جمله و اخی الاجل علامت صواب
مفعول ثانی اوست و عالی الغوابی انهن و خلیته
لی اسم فلا ادعی به و هو اوله یعنی خوانده مرزبان
قبیله عم خود و من یقین میدانم که برای من نامیست

پس خوانده نمیشوم بان اسم و حال آنکه نامیست که او را
بن گذاشته اند ابتدا شاهد در خطی است که فی
مفعول اول است جمله لی اسم مفعول ثانی است
صبت الجود و البغی و بنجاره راجا اذا ما المراد اصبح
ثاقلا یعنی میدانم بر همین و بخشش را تجارت حزنی
از حیثیت سود و وقتی که داخل صبح شود سنگین یعنی
شود و شاهد در حسبت بمعنی علت است که تقوی مفعول
اول اوست و خیر تجارت مفعول ثانی اوست و اربح
بفتح الراء مرادف الربح بکسر الراء فان ترعینی کنت
احصل فیکم فانی شرب الحلم بعدک الجمل یعنی اگر چنان
میکنی تو ای محبوبه مرا اینکه هشتم حاصل در نزد
پس تحقیق که من خردم ام حلم را بعد از تو بحمل یعنی
خلاق حمل را بر خود لازم کرده و شاهد در ترع بمعنی
تقوا است که نصب داده ضمیر را بر اینکه مفعول اول است

باشد و جمله کن محلا منصوب مفعول ثانی فلا تعدد المولى
شریک فی الغنّه و لکن المولى شریک فی العدم یعنی
بسیرگان مکن رفیق و شریک خود در توانگری و اینقدر
هست رفیق است که شریک نباشد از بی چیزی و
و شاهد در عدل یعنی ظن است که نصب داده مفعول این را
یکی المولى و دیگری شریک قد کنتم اجوا با عمر اخایقه
حق المیت بنا بوما مالمات یعنی بتجسس که بودیم من
اعتقاد داشتیم با عمر را بود رفقه و صاحب اعتمادنا
اینکه نازل شده ما را روزی حادثات روزگار و شاهد
در اجواست که نصب داده در مفعول را یکی با عمر
و دوم اخایقه در بیت الوفی العصرا عروفا غیضا
فان اغتبا طبا لوفاه حمید یعنی دانسته شده تو وفا
کننده بعهد ای عمر پس رشک بر تو که رشک برون
بوفال بسیار خوب است و شاهد در درستی مجهول

که صاحب مفعول است یکی که نایب غناب فاعل است
و دیگری الوفی العهد فقلت اجوی با اخالد و الان یعنی
امرء هالکا یعنی پس کفتم پناه ده مرا با اخالد و اگر چنین
نکته پس گمان کن مراد هلاک شده و شاهد در هجرت
که امر است یعنی ظن و نصب داده مفعول این را یکی ممتکلم
و دیگری امرء و هالکا نعت است نعت شفاء الغیس
فصر عدوها فبالغ بالطف فی التحیل و المکره یعنی بدانکه
شفاء نفس در مقصود شدن دشمن است هرگاه چیزی
باید با غله کنی با حیل و مکر با عدو و شاهد در تعلم است
که نصب داده در مفعول را یکی شفاء و یکی فصر عدوها
و در بیت حق اذ اما ترکته اخا القوم و استغنی عن الخ
شاربه یعنی تریب کردم اشخوص را تا آنکه گردانیدم
انرا برادر قوم و مستغنی شد از یک گرد ز بدنی و فرسخ
شارب و داخل در رسالت مردان و خارج از زمره صدیک

و شاهد در ترک بعضی تصییر است که نصب او مفعول
 یکی ضمیر غایب و دیگری کسب اخالقوم ان الله علمت
 مصطوره و لایه ذنب الحجت مغنیه یعنی تحقیق که دستم
 محرم صاحب صبر و در نزد طالب کناه مجبور بخشیده
 شده است و الحجت کسر الحاء و تضعیف الیاء یعنی الحلیه
 و شاهد در علمت است که الغاء شده جسته اینکه وسط
 شد میان چیزی که او قائم مقام هر دو مفعول است
 شجاک اظن ربح الظاعیناه و لم تعنا بعد الا لظا لظا
 یعنی مخزون ساخته تو را می کنم مثل کوچ کنندگان
 و القات ممکن و وجوه مگذار بلامت کنندگان
 و شاهد در اظن است که از جسته توسط از علم متعا
 وجه شجاک مفعول ثانی است که مقدم شده هما
 سیدایزعمان و اما بسودنا ان کثیر غماها
 یعنی شجین کاز می کشد خود را سید ما و اینست

و جز این نیست که می باشد این دو با بزرگ ما اگر بسیار شود
 که سفندان ایشان بر این خبر و سنار و شاهد در یزعمان است که
 مانی شده از جهت تاخیر از مفعولین از جوا و اهل از ندر
 مودتقا و ما اخال لربنا منک توبل یعنی میاید و دم و از روز
 اینکه نزدیک باشد و سنی از محبوبه و من کمان نمکنم که عطا
 و بخشش در حالتی که مدسوب نود ما باشد و شاهد در
 اخال است بعضی گفته اند نه العاونه تعلیق بلکه مفعول
 ضمیر شان محذوف است جمله مذکوره مفعول ثانی است
 کذاک ادبت حتی صار من خلتی لینی رایت ملاک الشیخه کلده
 یعنی مؤدب شده ام تا اینکه گوید این است جمیلی و طبعی
 من و تحقیق دیده ام اساس نزدیک را ادب و شاهد در
 ابطال عل رایت است بقدر بلام ابتدائی المالاک و بعضی
 گفته اند که ضمیر شان محذوف است تا مفعول اولش باشد
 و جمله مفعول ثانی است و لغت علمت لثابتی میندی

انما لنا يا لا تطير سماطاً يعني هراينه بتحقيقه التسم
 كه هراينه مباد مرك من و بدستي كه مر كيارد نميشود
 از هدف براه و شاهد در علت است كه بسبب كلام ^{مخفف}
 شده از عمل لفظانه معنی وقد علم الافرام لوان جانما ارام
 تراه المال كان له وقول يعني بتحقيق مي دانند هم قبيله ^{نكه}
 حاتم اراده مي كرد بسيار شدك مالش يا خزين اين عالم را
 جمع ميكرد اما بخشش مردم مانع شد و شاهد در
 شمره نكاله لوش شرطه است از جمله معلقات اما مثل
 اراده ديگر مشهور نيست و اين بيت مرثوا هديست
راهم رفقي حتى اذا ما تجاني الليل وانخرزل الاخر الا
 يعني مديوم در خواب اينان را رفیق خود تا زمانه كه
 روگردانيد ليل و منقطع شد رفقه بقم را و كبر تن نجو
 شده هم مفعول اول رفقي مفعول ثاني و شاهد
 در اعطاي حكم را طالب مفعول اين است براي در نوم

ولف

ولقد علمت انما يجي نزلت فلا نظيت غيره مني بهر لسان الحجت
 المكرم يعني هراينه بتحقيق كه نازل شدي نو پيش ما
 و پس با بد كه كان نكي غبرا و انست بمن بمنزله دود دست
 مكرم كه در دست واقع باشد يعني سواي ان شخص دست
 واقع ندارم و شاهد در حذف مفعول ثاني كه واقعا باشد
 از براي اخضا و ضرورت شعري نه از براي قرينه و فائده
 مني بقول القاص لرواسما بجان ام قاسم و قاسما يعني
 كان ميكني نوشته ها كه ندر وند و توانند برداشت
 قاسم و فاد رش و شاهد در بقول است كه نصب ^{رايه}
 مفعولين را مثل تظن با شرايط مذكوره كه مخاطب است
 و استفهام و غير ذلك و مفعول اول القاص است و ديگر
جمله بجان اجهلا بقول بني لوي لعمرو ابيك منجا هديك
 يعني يا جاهل كان ميكني تو اين قبيله را قسم بجان
 بد رت با خود بسته جهلا را بتسفت و تكلف و شاد

در فاصله معمول بقول است میان او و استفهام و این
 صورت ندارد و بنوی مفعول اول و جعل المفعول
 ثانی است فان كنت رجلا فطينا هذا العروا لله اسرا لينا
 یعنی گمان کرد آنرا در حالتی که بودم من هرگز نبرای متوجه
 شده فرمود که این سو سوار بنده اقسام که انر سو سوار است
 و اسرا لیک بالنون اختفی اسرا لیک باللام وهو اسم یعقوب عو
 معناه عبد الله و جمله و كنت معنی ضد است میان قول و قول
 و شاهان در حالت است که نصب داده مفعولین را که هذا باشند
 با اسرا لیک اما بنا بر اخذ سلیم چون غیبی مضارع مخاطب است
 و انت امر ای الله اضح عاصم و اعرف مستغنی و اسبح و اصب
 یعنی ترا بدل نموده است خداوند عالمیان بهمی بین نگاه دارند
 و مهربان ترین کفایت کنندگان و جو امر در ترین بخشنده گان
 و شاهان در تمام عمل را است بفعالیم مفعول ثانی که انت باشد
 با عنبار توسط ندیت در غم و السفاهة کاسمها یهدی الی
 غرابی

غرابی الاشعاری یعنی خوبی در شلم من خبر هر او حال
 آنکه سفاهة مثل نام خود بد است و کنایه از این است
 که این نام بنوی بد است آنکه هلد به صفر سفاهة خبر این
 عمر و حیا نب شعرهای غریب که مشتمل است بر هجو شاعر
 و شاهان در ندیت است که نصب داده سدر مفعول اول
 تا ندیت دوم خبر ستم جمله جعلی الی غرابی الاشعاری
 و اضافی غرابی اشعاری از قبیل اضافی صفت است محمود
و جمله و السفاهة که اسمها محتوی ضد است و ما علیک اذا
 اخبی قتی دینا و غاب بعلک یوما ان نعود فی بعض
 باکی بنو هر تو هر که خوبی داده شوم بتو که چهارم در حال
 که غایب بود شوهرت اینک هر روزی مرا عیادت کن و شاهان
 در اخبی قتی است که نصب داده اول تا امر دوم ضمی متکلم
ستم در قمار او منعم ما لسائلون فمن حلقوه لعلنا
 العلاء ای طار شما اینست که هر چه از شما کنند مردم
 منع میکنند پس کسی که خوبی داده شده باشد شما
 او را در امر او را برها بلندی و مرتبتر باشد و شاهان

انقلت افعالها بعز نیست ابر که بسیارند مثل بارانند
آن ابر و نیست زهین که بر ویانند مثل مرویانند او
نرمین و شاهد در هذکر او رجن انقل است که مسند است
بمؤنث سماعی که امض باشد اما نحو بن شده و بعضی
مغایق قبل از امض نقل کرده اند و ضعیف را با و بر کرده اند
که او مضاف مکان باشد تزویرت من لیلی تکلمت
فانزل الاضعف ما لی کلها یعنی زیاد و تو شد که تم
انضوی بر حرف زدن سماعی پس زیاد نکر در حرف
زدن او مکر دو چندان صبری که با من بود از شوق
و لوانم محبت و شاهد در تقدیم محصور بالاس
جهت وضوح قرینه ما غاب الالئیم فعل ذی کمم
ولا حافظ الا حیناء بطلا غیب نمکنند فعل
ما حب که هر مکر لئیم و حقا نمکنند هرگز مکرچی دل
و صاحب جین شمع را باعتبار فرار از جرب و شهادت
در بدیت سابق تقدیم مفعول بود در اینجا تقدیم
فاعل و لامعی اصحاب فرقه و مصعبا ادکت الیه الکمل

صاع بجماع بعز زمانه کنناض زمانه کردند با این مصعب
پس رسانند ان مصعب بهر یک هر یک کمال را بید
نر پادشاه و نقصان بعز مکافاثر بقدر کنناه رسانند
و شاهد این بلیت در مورد ضعیف بر ما جعل است لفظا
و مرتبه جایز نیست اما برای ضرورت شعری مستثنی است
و این بیت در شواهد صاحب قرید و مستند هیچ کلام
نیست حوکت علی فو لینی اذ تمک تخنبط
الشوک ولا تشاک بعز با فقه شده اند و از هر برده
نور در جلا از مانی که با فته میبندند و فرو میرفتند
آن با چها خاسر او خاسر و نمیشد از غایت در شوق
و زهری و شاهد در حوکت است که موافق قیاس
حیکت باید باشند لیت و هل ینفع سبأ لیت
نفسا با جوع فاشتریت بعز کاشکی و ایا نفع میدهد
تمتی چیزی بر او کاشکی جوانی میفروختند پس بعز نایم
او را ولایت ثانی فاعل ینفع و امر بت خوردن جوهر امن
الحرقیه الی الاسمیة و الثالثة تاکید للعلی و شاهد
این بلیت در بیع است بنا بر لغتی در مجهول و اصل این

بود که بیج باشد لم یعنی بالعلیاء الاستیلاء لا مشفا
ذوالقنی الا ذوالعلوی و نیز تراک میگرداند خداوند
مگر سید را و شفا نمیدهد مگر هر امکر صاحب هدا
و شاهده در چهارده مجرای است که با وجود مفعول
به نایب شده بقویز بعضی مرقن الدیبار ولم
تعویجا کلامکم علی اذا حرام میگرداند از پیش
ما و میل و میل نمیکند بجانب ما و حرف زدن شما
با من در این وقت حرام است و شاهده در الدیبار
که منصوب است بعد از حذف حرف جر اما قیاسی
نست بلکه سماعی است اذا قبل ای الناس بشر
قبیله اشارت کلب با الاقوام هرگاه گفته
شود کدام مردم اند اشارت قبیل اشارت میکنند
انگشتان بجانب کلب با کفها و شاهده در کلب
که باقی است بجز خود و بعد از حذف حرف جر شلوذا
و ما ذرت لیلی ان تكون حبیبة الی ولادین چنانچه
انا طالبه یعنی زیارت نکردم لیلی جهت آنکه بوده باشد
دوست من و نه به سبب فریضی که برداشته او است که من
طالب

طالب اویم و شاهده در جرعه عطف است که ولادین باشد
بیرتکون صبر و تحمل بقول بعضی بوجکاظ لغشی الناظری
اذا هم لموا شعاعه یعنی میبویشاند شعاع آن صلاح را
در نگاه نظر اندازند هر یک از لغشی و نحو در شعاع و عمل فرمودند
اقل را واضع کرده اند در فانی بعضی نحو او همین معر شاهده است
است اذ انک تر ضیه و برضیک صاحب جهاد فانی از غیب
احفظ لود بعضی را بوده باشد که راضی گردانید صاحب خفا
و راضی گرداند او را باید که بوده باشد در خلوة حافظ مردی
و شاهده در ذکر ترضیه است با ضی و اصل این بود که محذوف
باشد علی بن الهمی لناس جل امورهم فتد الاذنی للمال
ندل الثعالب در وقت که فاس را مشغول گرداند معظم امور
اینان پس باید بود در وقت یا از زنی مال را مثل رودن
رو با همها و شاهده این بیت در بدل قرار دادن مفعول
مطلق است از عامل حتما و حذف عامل اند لا تذروا الحجام
ضاصیها ما نفا بله الا کف کانها لم تلحق یعنی تراک میکنند
آن حیوانی سرهای قبیل را در حالتی که ظاهر و معاوند مثل
تراک کردن کفها که با خلق نشده اند و شاهده در حذف عامل

وگذاشتن مصله بر جای او ای اثرک تریک الکف و اگر اثرانجه
ابن هشام در هفتی ذکر کرده قطع نظر کنیم در این باب باعث
تطویل طام بخفتن فقد نصبت لغوم شایبها لدى الستی الالبسته
منفصل پس امدم و به تحقیق که میکند آن زن برای خواب جامه
خود را و نداشت از پوششش سوای آن جامه که حایل میکند
او را در وقت خواب و شاهده در ذکر لام است جهت آنکه فاعل
نوم با فاعل جئت یکی نیستند و آنکه لغویان نیز گفته اند که هر
کجا انتفض العفوف بلله القطر و با در سینه که در صلبی در مرا
لغزش از جهت ذکر بقی چنانچه میله نیز که بنسبک در حال که تر
کرده باشد او را باران و شاهده در حذف ذکر لام است از جهت
علم آنکه فاعل برای آنکه فاعل لغویان نیز گفته اند و فاعل ذکر
منکلم این امره دخلت التاری هره مر بطنها فلم تطعمها
و لم تدعها ان تاكل من حشاشی الارض یعنی بله سینه داخل
میشود در انش آن زن برای خواب که بیهوشی که در او را
و چپوشی نمیدهد و نمیکند است که بخورد از حشاشی الارض
و دیگر قول مر بان که میگویند هو عمود فوجز الکلب و عمود الل

مناط

مناط الثوب و فلان منی مقعد القابله اول یعنی فلان لیسبت عن
تینو الکلب است از راه ناست و حفارت از حیثت زجر و منح و
فلان در مناط شریبا یعنی کمال بعد از آمدن غلوه مرتبه چنانکه
شریبا دور است از مردم و فلان نسبت بمزجای داله است
کمال قریب دارد جهت آنکه دایره نزدیک مرتبه همیشه انداختها
نابینا و ماء با مردها حتی شستها از غلبیناها یعنی علف دادم
آن دایره را بگاه و آب سیر تا آنکه متفرق شد چشمهای آن دایره
از حیثیت اشک مر جبین و شاهده در ماء است که صلاحیت
و او بمنزله بودن بر لبی ما محلا مفعول فعل محذوف است که
باشند برای آنکه علف دادن غیبی است و بلده لبیها
انلیس الا النجا فیو الا العیس یعنی بسیار بلده که نیستند
انلیسی مگر چپ کاکوهی و شتر سفید ما بله بسجی و شاهده
در بجا فی است که مستحق است از انلیسی بر بدلیت بقول تمیم
بجلاف اهل عجمان که نصب واجب میداستند جمله منقطع
بودن لا غم یرجون معمم شفاعه اذ لم یکن الا البیون شده
از جهت آنکه امید دارند از حضرت شفاعت او حتی که یافت نشود شفعی
مگر بغير ان شاهده در البیون است که مرفوع است بر تفریع عمال

معال انکه اصل آن که منسوب بوده باشد و مالی الال احمد ^{شبهه}
و مالی الامد هب الحق مذهب و نیت از برای من تابعی و مقصد
مکر اولاد احمد و نیت از برای من طریق حق و شاهد در مال
و مذهب است که سرای نصب امرای دیگر منظور نیت از جهت
نظام مستثنی است بر مستثنی منه مالک من شیءک الاعمال
الارسیه و الامر ماله نیت از برای تو مکر از استادت مکر
عمل و سیر او و هر قسمی دیگر از سیر و راه رفتن او مثل کراک و
شاهد در الاء نایب است و نالذکر است که هملا است عمل هر دو
اما مؤکد نه یکی با عطف و دیگری بعنوان بدلیت و لم بدع
سوی العاد وان دناهم کاد انوا و این مخرج عطف است بر این
مخرج اتی فلما صرح الشر فامسوی و هو عربان بعز چون ظاهر
شده شری پس داخل شام شد در حالی که عربان بود بجز
ظاهر بود و باقی نمانده بود چه بی غیبی عداوت خبی دادیم
ما الیسان مکر بل انظر بی که داده بودند الیسان مکر و شاهد
در سوی است که فاعل در میان واقع شده و لازم ند آمد طرفه
گردانما و اذ اتباع کر همه نشتری فسوئک باعوا و انت المنتری
بعز که هز و حده شود چو خودی یا خرید شود پس غیبی تو ما
لحد

با چند و تو مستثیری شاهد هر سوایک است که مرفوع است
بر ابتدا و انظر فیه بیرون رفقه اء شرک لیلی لیس یلینی
و بدینها سوی لیلته اتی اذ الصور بعز ایا شرک میکنم من
محبوبه را و حال آنکه نیت بجزی بکشتن میان من و او را
بله سبک من بسیار ما بر م و شاهد در وقوع سوی است اسم
لیس و او ناسخ مبتدا است خلا الله لا ارجو سوایک و انما
انکد میالی شعبه من عیالک بعز سوای خداوند عالمیان
امیدند امر تو و تحقیق که همیشه امرم عیال خود را پاره از عیال
تو و شاهد در خلا است که لفظ جلاله را جر داده اینجا حیثم
قتلا و سرخی عد الشطاء و الطفل الصغری مباح دانستم
زندان آن قبیل را از حیثیت کشتن و اسیر کردن بجزی آن سپهر
و طفل کوچک و شاهد در عد است که شطاء را جر داده و این
قلیل است الاکل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لاهما الترائل
اکاه باشی که هر چیزی غیبی خدا است باطل است و کل نعیم لاهما
مشک ترائل است و شاهد در نصب ما خلا است لفظ جلاله را
با اعتبار ما مصدری نعم است بر قول بودن عمل ند ای ما عد آ
فانتی بکل الذی یهدی ندی می و لعن ملول ملیشوند رفیقان

و ظاهر در این کتاب است که شکی نیست در این که در این کتاب
در بیان این که در این کتاب است که در این کتاب

سوی من پس بدستگیرم من بجز چیزی که خواهش دارم از ما
حرامی هستیم و شاهد در ما عدل است که نفس است در خلقت
بعد از ما و صله بری و نصب داده حاشا فریضا فان الله ^{تفصیح}
على البیتة والاسلام والذین یجز استننا کرد پیش را پس
بدستگیرم تفصیل داده ایشان از حد ابر خلافتی به سبب دین و
اسلام و شاهد در حاشا است که نصب داده فریض را بر هفوف ^{لین}
اسامة احب الناس الی ما حاشای فاطمة استند لاک کرده
بعضی از اینها بر دخول ما بر حاشا داده استثناء و جمیع مراد
میدانند و این غلط است جهت آنکه ما حاشا قول صلیت و آن
کلام رایجی است و ما نافی و حاشا فعل است معنی استثناء
و غیر مستننا مرجع است بحرفت بجز استننا نکرد فاطمه را حرفت
با آن کمال محبت و مراد اسامة این نرید است لمینه موحشا
طلال بلوغ کانه خلل ثابت است از برای مینه علامتهای بنا
دمینه نام محبوبه است در حال که موحش است که مقدم داشته
با اعتبار نکرده بودن ذی الحال که طلال باشد با صاحب هل حتم علیش
با قیادت بی فی نفسک العذر فی اجلاها الامالا ای صاحب
ایا تقدیر شده علیش در حالی که باقی بلدند پس می بلین بق
در نفس

در نفس خود غلبه می در طول دادن آن نفس از چهار شاهد
در باقی است که واقع شده حال نکره اما باعتبار وقوع او در چیزی از عیسی که
استفهام است اذ المرء اعینة السیارة ناشیا فطلبها کهل علی
تقلید بجزیم که عاجز گرداند شخصی را بر یکی در حال ششم و نما
که جواب نیست پس طلب کردن او را در پی بسیار مشاق است
و فعل اصح آنست که حال مقدم نمیشود بر ذی الحال بجز در جملا
کو فبجین که در ایند و اول استند لال باین نیست که ده آنکه که لال
حاکم میداند از ضمیمه هر دو بر علی و بعضی گفته اند حال است
انرا اعل مصدر بجز طلب کردن آن مرد سیادت را و در بعضی نسخها
بدل علیه واقع شده یعنی طلب کردن آن مرد بزرگی و سیادت
در حالی بی بر من مشاق است و این معنی حالی از لطف نیست
و در این صورت نفس است در معنی اخیری هر که در این
سستی او را سیادت عاجز گرداند از دیگری نیز مستبعد
نیست و این از جمله ابیاتی است که در هیچ یک از شواهد
مشهور نیست اما این دائرة معروفها نسبی و هلا بل امر

بالناسی من عمار منم لیسر د امره که هر وقت باو نسیب من
و ایا بر د امره منسوب بودن ای مردمان نکست و شاهان در
مهر و نوا است که جلوه گوید واقع شده برای مضمون جمله جاویدگی
بجز بکن نلما احشیدت اظافی هم تجوت و امر هتفهم ما کالیس
ز مانی بر رسیدم که ایشان از امر کنند مرا نمانه با فتم و برهن
کذا شدت خلیفه خود کردم مالک مرا از جهت آنکه تاب مقاومت
ایشان نداشتیم و اظفارها بمی نلما اظفار لیسع فرضی کرده و
ارهن مراد فرهن است و ضمیر هم عبارست از عبد الله ابن
ز یاع و اصحابش و شاهان در امرهن که با او است و مناسب
تقلیر مسند الیه است تا فعل باو مسند شود استغفر و الله
ذنب است محصیه رب العباد الیه الوجه و العمل استغفار
میکنم خدا را که این صفت دارد که رب عباد است از گناهی
که نسیتم آنکه بتوانم بنمایم او با نرگشت توجیه و عمل بخدا است
و جمله الیه الوجه و العمل جمله مستانفرا است و شاهان
در دنیا است هر چند نکره است و متضی معنی من اما رافع
ابهام ما قبل نسبت مثل نموی پس دنیا منصوب است بنوعی نظیر
که من باشد یا لام جهت آنکه استغفار متعالی بمرجوسه چنانکه

از استعجال

از استعجال معلوم میشود پس مطلب شامخ از اخراج هیبتی
معنی است پس بقید معنی من بیرون رفتن و اسم لام مرتبه
هر چند در بعضی معنی من شریکست باعتبار جواب از سوال
مقله اما باعتبار علم بیان ما قبل اسم لا و دنیا مذکور
هر دو از تعریف مخرج شدند و لست محصیه بضم تا جهر چنانکه
صفت است برای دنیا و رب العباد منصوبست بجمع و اگر خبر
مبتدا محذوف فوض کنند ای هو رب العباد یا منصوب بجمع
در معنی موافقت میکنند و اینکه صاحب فراید رب العباد
صفت لفظ جلاله شمرده نازل شده از فاعله میان نعت و نحوه
با جنبی ما جاسر نامانست جارحه اصله با جارحی یعنی ای ضعیفه
که همسایه من هستی چه عظیم الشانی از حیثیت همسایگی بنا
بر آن یا جاسر نامادای منصوبست مضاف متکلم که جهت تخفیف
مبتدا شده به الف و ماع استفهام مرفوع است یا مبتدا بیکت
با جنبی بیکت بنا بر خلاف مشهور و انت ایضا کذا لک و اما اینکه
صاحب فراید ساده لوح فرموده که ماء نافیله است و انت مبتدا
و جارحه خبر او بهم مینرند قول او را ظهوری من در بعضی از ترکیب
یا سید اما انت من سیدی کل حزب بما لایهم در خون و شامخ

اذا رخصت على بنو قتيبة لعمرو الله العجيب رضاهما بجزع كاه مراضی
شوند از من قبیلہ بنو قتیبة قسم بخدا اینکه تعجب می آورد در امر رضای
الشیان و شاهده در علی است که معجز من است سوال شده لا وین
تمکت لا افضل فی حسب عنی ولا انت دیکانی فتمت حینہ و این
لفظ چند استعمال دارد از تعجب و غیره بجز مراد است که غیر هله
این عم ترا و مراد از این عم خود ترا خواسته مهر با بی کند باین
عمت که فیهلک ندر امری در حسب و فضل بر من و نیستی تو حاکم من
لبس میخوانی که مورد من باشی و شاهده در عنی است که بعض
علی است ابله اکا القراء ذوی ذراها حیثی بطوی المسامع الصوا
بجز آنکه منصف علی الذوام مثل بفر و حیثی بر سر کوههاست از نیم
دشمن و قتی که می نوزد و کوشته را جانور حد اباریکه که در میان
عاف فریاد میکنند و این کنایه از بلبل است و شاهده در کاف
کا القراست که اسم واقعه شده و مبتدا و فوق درها خیرین
الفر کبیر لافاجع الضری بقیع القاه مقصورا اندکتهون ولین
بینهی ذوی شطط کا الطعن یدهب فیه الذیث و الفتل
ایادست بر دشتن و ترسیدن و حال آنکه منع نمیکند صفا
ظلمه مثل طعنی که زهر و درد در وقتی و مرهم و شاهده در الطعن است
که فاعل

که فاعل بینهی واقعه شده و کاف اسم است بکا للغوه الشخواء
جئت فلم اکن لا و لعل الا بالکلی المقنع بجز جلالی که درم نیاید
تو مثل عقاب دهن بزیرک با منقار کج با بال بچین کرده بی
از این جهت است که نیستیم من حریص بجز می مکر و شبنام که کلا
از آنکه من بر سر داشته باشم و شاهده در کاف بجز در است
که اسم است جهت آنکه هر حرف بر حرف جرد داخل نمیشود و الفا
فی فلم اکن للسببیه و الام فی لا و لعل للحدود و جملهها ان مضمره
اظهار از مرما و المستثنی منه حذف و هو الشیء کا بظهر من
تقیر المعین فقلت للکرب لما انت علامهم من عنی عین
حیثا نظره قبل المجد من سنا برقی راوی دهری ام وجد غالبه
اختالت بها الکمل لیس کفتم از برای ذی ظاهر و قتی که بلند شده
بود اهل ظاهر را از جانب راست حیثا رکاهی که سابق نداشت
که با لظه روشنی و درخشیدن برقی را دیده است چندان من باقی
محبوبه است که بزیرک می نماید بسبب این پرده نانگی که برای فرخ
نیش در دست میکنند و نظرت فاعل علا و نزلک التاء للفضل و
و قاله اسم امره و لذلک لم تصرف فطعمه مضمر امری و ام وجه
عطف علیه و الکمل جمع کله بالکسر و هی استمر الریش بخاط کاتب

بتوفی من البق و جمله اختالک حال بتقدیر قل و شاهد در حق است
که اسم واقع شده مجز جانب بد لیا حرف جر که من باشد غلت
من علیه بجد مائتم ظمورها تفتل و عن قبض بییدانه یجھل
بجز داخل صبح شد فطاة ملوت مجند لون در بیابان سرگردان
انز بالای جوید بجد انزائی که تمام شده بود او ان شکل اب در
حالتی که ملانی کرد در روده های او و ایضا صبح کرد انز بالای
تخمهایی که بیرون نیامده بود جو جوی او و هنوز و شاهد
در علی است که اسم واقع شده مجز خوف انز اینجهت من جر
بهر او داخل شده و ما ذلت ابغی المال مله انا با فاع و لید ا
و کلهلا حینی شتیبا و امر ا بجز نایم من هبیشه که طلبه میکنم
ماله انز وقت بلوغ و در وقت که بودم کودک تا هنگام بپوی
و انز وقتی بودم بپوشی تا دو مویر شدیم و شاهد در هدا است
که بلی شده او را جلید اسمیه مرتبا و وقت فی علم تر فعن
فوی شمالان لبسا که مشرف خواهم شد در سر کوهها و بلند
بها و خواهد برداشت جامه مارا با دهای شمال و شاهد
در ریه است که با اعتبار خوف ماء کافیه داخل شد در جمله
فعلیه مرتبا الجاهل المتوکل فبهم و عنا جیع بینهن المهاد

نسیار

نسیار انز کله شتر با خاد ۲ مشن که ذخی و مکیده شده در نیا
قبیله و نسیار انز اسبهای در آنکه کف که ثابت است در میان
النشان که رها و شاهد در مرتبا است که با اعتبار خوف ماء کافیه
بجمله اسمیه داخل شده انز ما حله لم تجز فی يوم مشهده کما
سیف عمرو لم یخند مضا ربه و ان شفص معهود این صفت
دارد که ببلد بزرگ من است و ذلیل شناخت مراد حرب
صفی مثل تیغ عمرو بن عجله که کرب که خیانت نکرد عمرو را مثل
ضرب او و القیدی خنده محتمل ان کون بالسیف او العروشا
در کاف کاسف است که با اعتبار ماء کافیه انز عمل همنوع شده
ما و یی با مرتبا افانر شغواء کالد عمه بالمیسیم ای صبره
آگاه بانسی که نسیار انز قار قهای متفرقه که مثل سوزن زن و
کزیلن است بانز داغ و در شاهد در دیتما است که هر چند
که ما همنی شده بانز عمل صبر کرده و انز اینجهت بعضی گفتند که
ما نرایده است و ما وی اصله یا ما و یه حذف کلمه النداء و
فحمت مجازف التاء و کلمه بالجد ما اللندیه و یکن جمله علی انقا
للنداء و المناجی هلعف فیکون ناکله النداء و تنصر مولا نای علم
انکه کما الناس هجروم علیه و جارح و باری میکنم من این عم

خود را و میداند ما اینکه او مثل هر دم است که بر او ظلم کنند و او
خود متقی بر روی ظلم میکند و شاهد در کافی است که سبب کج
ما از عمل ممنوع نشد به بل بله ملاء الاطام و غمته لا یستغنی
گنا نه و جرم هر ای ای بسا بلدی که بر کنی دلهاست کرد و غمته
او و غریب و فروشی عملی شود که تان و فرشی و فروشی آن و بر روی
الغجاج بیدل الاطام و شاهد در جرم بله است بر ب مقلد راجد
انزبل فمقلک حبلی قد فرطت و مروضه فالتصمتها عن ذی زمام
مخولی ای بسا مثل بوزن البستی و شیرو دهی که نشب آمدن
غافل بسین مشغول ساخنه ام او را انزها حب با نرو بند این
صفت داشت که او شیرو خوامه بوده و بر روی بدل مخیل تحول
بکسر او او و هو الی عایه منزه مان و لا در حول و القیاس
شمیل و لحدم کسب التعریف صامر المثل المضاف الی الاعراب
ملا خلا لرب و شاهد در هر دور بودن کافست بر ب مقلد راجد
انزفا و لیل کوج الی رخی سدوله علی با فوع العموم لیلی
ای بسا شیبی که با د انز ظلمت نشب و تار یکی دلر امید هل
که بر انداخته است نسبت بمن برده های ظلمت خود را با فوع
عضها تا امر بنیا نرها و شاهد در جرم لیل است سبب بر ب مقلد

انزوا

انزوا در رسم دایره و قفت فی ظله کذبت اقصی الحیوة من جلله
لبسا علامتهای دایره که الیستادم من در رسم بنای او و نیز بکشت
که لبس آید من نرند که انز جود او و قوله من جلله ای من ا
او من عظمه فی غنی و شاهد در جرم رسم است بر ب مقلد
بلون تقدم حروف مذکور و لشرف بالقول الذي قد اذ غمته
کما شرف من القنایة من اللام نکاه مبدل از ب مقلد راجد
خود قولها انجنان خوب که به تحقیق که نو او را نشی که بر ب جنب
نکاه مبدل از ب سینه بنیو خوزرا و شاهد در اسناد فعلی
نت است مر صله مذک که باعتبار مضاف الیه مؤنث ذی التا
مریدة الفکر ما یقول له الامر معین علی اجتناب التوفی
انک لیسند و فکر در چینی که بر مکرر با و کارها معین است
ما حب خود را بر منع انز کاهلی و شاهد در هر جوت شدن خبر
مذک است که معین باشد بر زوبه ما حب تا باعتبار فکر مذک
که مضاف الیه او است و در تلفظ از امر انز مع دویم است
تا وزن بلیت در رسم لوجه باشد و کنت اذ کنت الاهی
و حکم کالم یک شیئی یا الاهی فیکما جز جرم تو موجود
انز قدیم ای الی من در حالق که واحد بود در بنیو جرم

قبل از تو ای خدای من و شاه در اضافه شدن و جلدی است
 بضمیر و بلی غیشحه او را اسم ظاهر و الذئب احتشاه ان
 مررت به و جلدی و احتشی الریح و المطر بجز میی سم
 از کرکه اگر بر خورم با آن در حال انفراد و میترسم از بادها
 و بارانها و شاه در اضافه شدن جلدی است بضمیر و بلی
 و عوق لما تانی مسود ان لای یذی مسود بجز خوندن مسود
 جده واقع که عارضی شده بود پس او را اجابت کرد و به مگا
 و جزای او بایه که قیام تمام در احسان و اکثر اوقات عطا
 پند می باشد و شاه در لای است که مضای شده با اسم
 ظاهر و این نادراست انک لو دعوتی دعوتی خذراه
 ذات منی بیوتی لقلت لیبتیه لمن یدعوتی اگر بخوانی
 تو مرا بتد خود در بیایان بر آب بجد الا طرف هر آنچه
 میگویم اجابت مرا نسبت بکسی که مرا بخواند و شاه در
 لیبتیه است که مضای شده و بضمیر غایب و این شاه است
 و در اصطلاح عربان نسبت بار منده اولست اما نهی حبت
 سهیلک طاحما بضم یضیعی کا الشهاب الملامها آیا نمی بینی
 تو مکان سهیل را در حال التکلم طالع است و او ستاره است

کمان

که این صفت دارد که روشن است و در جشنها مثل شهاب
 لامع و شاه در اضافه شدن حبت است بجز از راه شفق
 و اصل اضافه اوست بجزله که باعث بناع او شود و هزه او هزه
 استقام است و مانا فیه است و اما کسی که رفتن است بسوی
 آنکه اما از برای تنبیه است توهم کرده است علی حبت الهی
 الناس جل امورهم و این بیت در فعل مطلق گذشت
 با نجا رجوع کنند و تکرار باعث صداع است اذا با هلی حخته
 حنظلیه له و له منقادک اللرض هرگاه مریدی از قبیل
 باهل از برای باشد از قبیل حنظلیه و این صفت داشته
 باشد آن با هلی که او را ولدی باشد آن زن حنظلیه پس
 آن ولدی مادرش اشرف از پسرش است و این را بران مثل
 میگویند از قبیل آنکه از استی می گویند پسر تو کسبت میگوید
 مادر من اسب است و شاه در دخول اذابر جمله است
 اما بر نقلی کان هلعف و نذبت لیلی ارسلت لبشاعة ان
 فقلا لیلی شفیعه اضی داده شده ام بانکه لیلی و محبوب بر ارسال
 کرد و بنجد من کسی را لبشاعة خود پس نیست از شان او که طلب
 کند از من امر را بجز آنکه او خود اولى است لبشاعة از غیبی

در قول و ابواب و مشاهده در این کتاب است

خود و شاهد در حذف کانه است بعد از هلا که او بعد از جمله اسمیه
کمی داخل میشود پس کان بعد از او مضارع است ان للحمی و الشعر
مدی و کلا ذلك وجه و قبل یعنی بتحقیق که آن برای ضمیر و شعر
بهاقی هست و شاهد در مضاف الیه کلا است که هر چند در لفظ
مفرد است اما در معنی بتثنیه است کلا ای و خلیلی و اجادی
فی الذمات و المام الملمات یعنی آن دو نفر برادران هستند و
دوست من و می یابند مرا ناصر و معتر خود در حادثه او فراد
واجادی باعتبار لفظ کلا است فلان لقبك خالین لتعلمین
ای و ایك فارس الا حزاب پس کرم ملاقات کم من تراد حالیکه
هر دو تنها باشیم هر آینه خواهی دانست که کدام بک از من و
نی فارس قوم در شیماعت در ای است که مجله و حرفه و مضاف
میشود مگر آنکه مکرر باشد که آن جائز است فریش منکم هو
معکم وان کانت نریاد تکم لما ما معاش من در ابتدا از شما
و خواستی من باشماست و هر چند که نریارت شما ما را دیر بک
و شاهد در حکم است که صبی بر سکون است بنا بر این مرید
نکتی عینی البسی فلما نریارت عن الجهل بعد الحکم اسبکنا ما

کریم

کریم ابتدا چشم من پس چون منع کردم او را از کریمه از راه
جهل بعد از صی بسیار کریمتند و اشک ریختند هر دو فنا
با هم و شاهد در انفکاک مع است از افاضه باعتبار آنکه مع
جمعا واقع شده و تخصیص کریمه ابتدا ای چشم چپ همان است
از جهت این باشد که طرف چپ اعراض و متاثر میشود نسبت
بجانب راست خصوص در هیئت و اشتیاق نسبت مجبویه
و اگر معز نگردد نتواند شده هر آینه و امر می آید المثل
که المعنی فی بطن الشاعر و این بلیت در بنواهد سید
فاطل و صاحب فراید نسبت فساغ فی الشرب و کنز قبک
اکاد اغصق بالماء فترات پس کوی را سنده مرا شرب و حال آنکه
بودم من قبل از این که نریدیک بود که کوی شوم با ب شیرین
انراه غصتها و شاهد در اعراب قبول کرده و در آیت شده است
بله حمیم فترات و من قبل نادى کل مولا قریبه فماعتفت
مولا علیه العواطف و پیش از چربند کرد در این عم خوشی
خود را پس مهربانی نکرد مولا را عطف کنتکان و شاهد
در قبل است که هر بیت از جهت آنکه لفظ مضاف الیه منوی است
نه معنای او التقدیر و من قبل ذلك ای من قبل صلح الحاکم

اذا انال او من عليك ولم يكن لفاؤك الامن وبراء وبراء
 بجزءه كاه اي نيا شمع ان جانب تو وغيبا شده و صاكت ملبس
 مكر ان و براء حجاب يا جده او وشاهد در بناء كلمه ناست بقتة
 بر نليت مهن مضاف اليه نلفظش و براء ناني تا كيد است
 براء اول و جزاي اين شرط معلوم نليست كه چي جزي است
 انا كه نقلير توان كه ره كه اعتقاد منك خواهد شد و نقل
 سلسلت عليك كل نلتيت و انديت فوق بني كليب من عمل
 بجز بتحقيق كه بسيم بر تو هر سرد هنرل و آمدم بر سري
 كليب انر سميت بالا وشاهد در افظ على است كه ميني
 بر ضم است جبهه انكه بجز فوق است مكر مفر مقبل فدا بر
 كلب و مهن خطه التبدل من عمل بجز شفهي كه ان صفت دارد
 كثير الرجوع است و كثيرا لفلر و اقبال كنده و بركه اننده
 با هم تمام مثل سنك نرهي كه بجاطا نند اول سبيل انر بلند
 وشاهد در طلا است كه عرب شده حجه انكه مراد با و نكره است
 بجز مكان عالي و مكر اي الذي لا يبق في الرجوع و كونه بجز
 لا تصفة لمجربو في خصيلة مشهوره من الطويل من امر القيس
 الكندي والمنصور في السنة الناس انده صفة افرس خاص
 اكل امرئ محسبين امرء او ناسر نوقه بالليل ناسرا يا هر كسي
 كه شما ميپيديد آريد مراد كامل و هر انشي كه بر افر و جته و ميشود
 در ليل

در ليل مي پند آريد آتش وشاهد در ناسر است كه خلف كرده اند
 انرو مضاف بر و تراك كرده اند مضاف اليه بر با ضرب خود ولا بجز
 معطوف على امر في كل امر الاستلزامه العطف على معر و على امرين
 مختلفين و نوقه اصله نوقه حذف اي احدي التائي تخفيفا و
 الجمل صفة ناسر تراك بوما نفسك وهو اها سعي لها في دها
 اي في هالا لها بجز واكذشتي نفس خود را با خواهشي خود نش
 سجدت نسبت بجدت در هلال كردن خود وشاهد در فاصله
 شدن ظرفست كه چه باشد ميان مضاف و مضاف و مضاف اليه
 و نشي بجز لا اكون و مدحتي كناحت نوما صفة بجز
 با صلاح بيار حاك مر اما نباشم با مدح كه ميگويم براي تو مثل
 نراشند هديت خاره بجا روي قطران وشاهد در فاصله
 شدن ظرفست ميان مضاف و مضاف اليه مان و حده ناله
 من طب و ما عد منا قهر و جد صب بجز نبا تم ما دواي براي
 عشق انر كتابهاي طب و هر بيشه مي يابيم ما مفسر تيب كسيرا
 كه در محبت صافست وشاهد در فاعل صب است كه فاصله
 شده ميان مضاف و مضاف اليه المحب ايام والداه بر ان جمله
 فنعم ما نبتك بجز كريدن بحسب الولد بجز و ما حيران نشي

منه و شاهد در فاعله شدن اما است مبان مضاف که خطنا
باشد و مضاف الیه که اسرار باشد خلیل املک معنی بالذی
گسبت بلجی و مالی بقطنی طرح بجز دست من املک است
انزوی چیزی بر که بهم رسیده است دودست من و نیست
مرا در چیزی که آن خلیل جمع کرده طبعی و شاهد در خلیل است
که گفتا بکسر شده و بیا متکلم شد و دست و این بیت در
شواهد ملگور نیست اطوف ما اطوف تم اوی الی اما
و ترویجی التقیح بجز میگردم مادای که میگردم و بعد از آن
بناه میگردم مادرم داد میدهد عن دفع ترشی یا آب شیرین
بنابر اختلاف لغت در معنی تقیح و شاهد در اما است که
کسر آن قلب شده و بیخ تاء متکلم بالف و لست بعد از ما
فاه معنی بلهف طلا بلیت او این بجز نیتیم من رجوع کنند
با پانده چیزی بر که آن من فوه شده محبسه خوردن و نه بگفتی
انکه کاشکی عنکرم این کارها و چرا چیزی شده و شاهد در
الفا است که او را حلف کرده اند و گفتا بفتحی کرده اند و این
الفاظ هم کنایه است از حسرت و تاسف او دعای الی بنی
واعقبونی حسرت بعد از تاد و عیبی ما تعلق بجز هلاک

شد

شدند فرزندان من و از دینال من مانند حسرت و اعتبار
بعد از خراب هرگز نریل نمیشود و شاهد در قلب کردن و او
جمع است بیا و ادغام کردن با و عیبی عطف است بر حسرت
سبقت هوئی و اعتقوا الهوا هم فخر موا و کمال جنبه صریح
بجز سبقی که گفته ایشان خواهش مرا و دست بگردن
شده نه جهت خواهش خودشان هلاک شده نه و انزوی برای
هر چه لوغی افتاد بید هست و مصرعی و شاهد در قلب کردن
الف هوئی است بیا و ادغام کردن در همی منظم ضعیف است
الذکایه اعدا انرا ینال الفزله بیراحی الاجل و معز این بلیت با
در احوال قلوب مشر و ما ذکر شده اما در اینجا شاهد در عمل
کردن محلی بالف و لام است عمل فعل خود را و نصب داده اعدا را
مبفعولیت محلی به الجمله الذي هو حاد م بضره کفیه الملائ
نفسی مرکب بجز منته میگرداند نفسی مرکب را به سبب نزد
هر دو دست خود را بخاک جهت تیسیم کردن و نفسی را که با عمل
فعل ملگور است و شاهد در ضربه بصیغه صریح و عیبی است
که داشت یکم رقیب و او عمل کرده که مضامنت بقا عمل و ملامل
نصب داده مبفعولیت و این شاذ است و قادر تر کند

بملاصق البقر اولادها بعز جاددم ان شخص را بمواضع لسهل
 كما وماه اولاد خود را و اين شاذ است باعتبار جمع بودن
 مصدر الكفر بجاء كرم الموت عني و جعل عطا لك ما نكرت ناغا
 ايا كفر ميكنم كفر كردني كه شما را مدح نميكنم بعد از اينكه مرا
 نزله كردني و بعد از اينكه عطا كردني عني صلت شتر چرند و
 شاه در نصب دادن عطا اسم مصدر است كه بمعز اعطاست
 ما تهر بمفعوليت و مضارفت بفاعل كه ضمير خطاب باشد
 والمفعول الاول محذوف اي بعد اعطا اياي والام في المائة
 للجهل والرهاء تكبير الرء صفة المائة جمع واقع كنام و نيام
 اظلم ان مما ناكم رجلا اهدى السالم تحية ظلم بعز انجمت
 كثير الظلم يتحقق كرسا ندن شما مريد كه اين صفة
 داره كه هديده فرستاد سلام و تحيت را براي شما ظلم است
 و ظلم خبر آن است و شاه در مصاب مصدر مبني است
 كه عمل كرده عمل فعل خود كه ضمير مخاطب ناعل اوست و در جك
 مفعولش و اين از جمله ابیات مطروقه است در امتنان محوي
 السالك النخرة البظان سالكها مشي الهلواء عليها الخيعل
 الفضل نومي سر دهند كه پيدا امست سالك و روثه ان و راه

ميرور

ميرور مثلها رفتن نزن فاجر فاسق در حالتيكه بر او باشد جا
 كه او لباس حلويت است و شاه در مرفوع بودن الففلاست
 كه صفت و لغت است براي هلو كه اما متا بجز محل او كرده
 كه رفعت و در لفظ هم در است فكنت ذاك بئس مما احتسنا
 تخافة الافلا سي و اللبانا و بتحقيق كه بوم مني كه بقرض ميده اند
 ان دخيوة دفينه را بحسان از ترس افلاسي و اينكه كسي
 كه حاشا نكند و مفاظله تمامه و خيال كردم كه حسان در اداي
 قرض بهتر اثر ديكران خواهد و شاه در مضمون بودن
 لبان است كه حسناك عطف است بر محل افلاك حصة انك او
 در معز مفعولست و حسان اسم رجل معز صرفه و منور نظر
 الى امالة النون و زيادتها و مخالفة الافلاك نصب على التخليل
 واللبان بكسر الهمزة و فتحها المطلق انه لمخار بواكبها يعني
 ان تخص كثير الخراست شتران قبيلوا و شاهد و نصب
 صيغة مبالغة است بواكبها بمفعوليت معني و ببال
 السيف سوق مما حيا اخر عدموا زوايا قالك
 عاقبني بعناية ضربي تو بسرها تبع ساقيماي شتران فخر را
 هرگاه مرعم چيزي نداسته باشند چيزي تحقيق كه چي كردن شتران

کارکن شده و شاهد در ضمن است که عمل کم تا عمل
 کرده آ و سوق مفعول است و سمان بکسر سیم
 جمع سمنه و اضافتها الى ضمير بل من اضافة لصفة
 الى هو سوف و في محل نصب الخ يعاقق اما في علم
من قول عرضي عاشر الكرملة
لها فذيل القاين الملك الجوزي
 یعنی رسیدن من که ارجاعه بار می کنند تا من
 می با ایشان مثل همان که در این اندک و صیغه زن
 آنچه را بچینند و هر زمان قوم نیز را بقبول و بچند
 الکرملین صیغه مذکر جمع است و شاهد در قول
فعل است که عمل اسم فاعله کرده عرضی مفعول است
 انهم في قولهم عفر فمهم غير خرسين ياد
 و ازها بقوم غير عفر و تحقيق که ایشان در زبان قبيله
 عاقر کناها ننگه و غیره می چشند و عفر می کنند
 هر چه ان قوم خود می بیند و شاهد در عفر جمع مکسر
ان عفره که نصب داده و خبر فعل مفرد هل تری
لوهاتر یا کما تر استعماله صیغتا

عز

جز حرکت میله هد زین دل خود را حرکت دادنی چنانکه حرکت میله هد
 زین بسیار بر پی و عاقر که در چینی بازی و رقاص و مشاهده
 در تنی یائی ناست که مثل معده صحیح واقع شده و اصل آنست
 که تنی یا نا استعوا شود این سما عذیب و هال البلی ثم و اها
 و اها یعنی تعجب داریم من از لیلی که او چه پاکیزه است تعجب بوجد
 انرا تعجب و مشاهده در و اهاست که بمنزله محب استعوا شده جزئی
 عتی و الجزاء بفضله سر بیخه خیر ما اعف و اگرها یعنی جزا دهد
 خداوند عالم از جانب دعا آنکه جزای خیری بفضل اوست بیخه
 جزای خیری چه عقیف اند این قبیل و وجهی که ارجی در حذف مفعول
 که هم باشد انرا عاف و اگرها جهت آنکه تعجب مندر هرگاه معلوم
 باشد جائز است حذف و الجزاء بفضله محترمه و الباقی بفضله
 للملا بسره و اعف فعل تعجب من الحفاف و قال النبی لمسیماینی
 تقدما و اوجب الینان ان تكون المقدمه ما بعد کفت پیغمبر مسلمانان
 اینکه پیشی به الینند نسبت به جمعی و یکی دیگر ایضا گفت که چون
 خویش نزدیک ما اینکه تو مقدم باشی و شاهد در فاصله شدن
 الیناست میان فاعل و فعل که آن ناکون باشد بخلف یا ای صیغ
 الینان ناکون حذف الباء لاطراف حذف حرف الجر من ان و

والمقدم ما خبره تكون والمظاب في تكون لو احد من خاطبهم النبي
او امير المؤمنين بالا وما يتقدم فنعم ابن اخنث القوم غني مكنز
نزهي حسام مفرد من جمائل ليس في خوب ليه خواهر قومست
در حال تنك غني مكنز بست نزهي مثل شمشيري كه برهنه باشه
انز غلاف و شاهه در اين است كه فاعل نعم است و مضافست
باسمي كه او مضافست بحلي بال و تغلبتون بلش الفحل فحلهم
فحلا و ادهم ذلاء منطبق جز قبيله بنو تغلب بد فحلي است
فحل البشان انز حديث فحل بودن بنو پلهران البشان و ما در
البشان كذا به است انز زنان جز انز زنان البشان و دنيه
لا غرنه و مالش كذا و كهفته كذا امر كه خود را بمرهم چاق و فربه
فما يند چنانكه رسم فواضل عربستان و هنده و سنان كه
اين عمل بشنيج مر شعاع خود كرده اند و شاهه بارز القريب
دهنده و ذلاء تا نيك الا ذل بكسر الميم و تجر يله من علامه ا
الذائنه لكونه على صبغة امثلة المبالغة التي تستوي فيه ا
الذكور والمؤنث والمحز و التعلبيون رجالهم بلش الرجال
و دنسوا نهم بلش النساء و شاهه در ذكر غني است با فاعل
ظاهر جهت رفاهت تا كيه و انقد علمت بان دين محمد من

اخرين

ادبان الكريمة ديننا جز بتيق و انستيم اينكه دين حفر رسالت
انز بهر دين دينها است انز حديث دين و شاهه در دين است
كه غني و كذا و فاعله چنانكه حله مكنزه ميباشند يا حنذا
جبله البشان من جبل بنو خوسبت كوه ريان انز حديث اينكه
جبل خوسبت و شاهه در بودن اسم مضاف بال است فاعل
حنذا الوجه مر با ذا مجموع فعل دانند و الا كه مخصوص علاج
خواجه بود باسم الا له و به ديننا و لو عبد ناعينه شقيا
فحنذا اسر يا و حبت ديننا باسم حنذا و به او اينكه اكر دين ما و اكر
به بهر ستيم غني اول بد نجت فوده ايم و چه خوسبت انز حديث
سبت بودن و دين و شاهه در حبت ديننا كه براي ملك ذكر سنا
بلون ذابقع خا و بدون ذا كرضم خاست و بد ديننا تا كيد ا
لاولى الاحبة اهل الملك غني انه اذا ذكرته هي فلا حنذا
هتا اماه باشي كه چو خوسبت اهل مجلس سواي آنكه هر جا ذكر
كرده شود آن هم بويه ليس ذكر او خوي نه امر و شاهه در
حنذا است كه سب الحاق لادرم استعرا شده چنانكه در حبت
تجر يله انز لادرم و هي مرجم ميبند على سبيل الشند و كونه
في غني النداء فاعل لذكرت على بناء المجهول و هي غايه الى مسقى

دهی مرفوعه الحمل علی اندر المخصوص بالذم والالف الاشباع
فقلت اقلوها عنکم بمنزاجها وحبب بها مقبوله حی قتل
 لبی کتم فرج کنبه خمر را آمیخته با آب چه خوبست خمر و چه درو
 دانسته شده است از حیثیت آمیختنش هنگامی که هم درج است
 و شاهد در حبت است بضم ج اری ملج و بها فاعلست و بیا
 نرا بده و کانت العرب لیشرب الخرجه دلائل نشر بها حرفه و حب
 بضم الی افعال من افعال الملج اقلوها اخرجوها من قتلک
الشراب من جنته بالماء وقیل معزاد فعوها ای اذ فحول
 سورتها عنکم و لست بالاکثر منهم تم حسی و اما العزوة الکفا
 و نلیقی و اکثر استبان از حیثیت عدد بجمع کما قال بود
 برای مردم است که کثرت دانسته باشند و شاهد در اینجا
 جمع شدن من است بال که من از اینجا برای ابتدا غایت نیست
 بلکه برای بیان جنبش است و منافاة اندارد بالفلام فقالت
لنا اهلا و نزلت جنا الحمل بل ما نزلت منه اطلب لبی
 گفت ای محبوب من ما را که خوش آمد بد از محوره و همواری و تو
 داد ما را از غسل محل و محل غسل را گویند بلکه چیزی نوشته داد
 که بهتر از غسل جنائز محل بود تا کنایه از باشد در اصطلاح

عشاق

عشاق و او مجزول و شاهد در تقدیم من است بر افعال تفضیل
 در غیر استقام و این شاذ است لاکلمه من اقل و کتم الی
 مستغنی حشایا البطن من لیشربیات قد اذ حشون هر آینه
 لشمه انر کتک بار و غنی نرم تراست از حیثیت رسیدن و سستی
 رده های شکم از تپه های پره رشت که در مده بده میتر استند
 بجز کالجوس اندکی بهتر است از تپه یی پیر و این محض ادعا است
 مگر کتک عربان که از تشبیه شتر است ممکن این نوع باشد و ا
 لاکلمه میند او الی بنی خیره و فی حشایا متعلق بالین و شاهد
 در فاعله شدن فحی و ظرفیت میان اقل و من و کلاهما
 اجنبیان کابین برین شیخ قلبا هما و امر این حسن مرها
 بجز بر خوردم بد و لیسری که نیکو کار بودند و مجزول بود خاطر
 هر دو بسبب دورن که با کبی بود مرد و هر دو و شاهد در تشبیه
 بودن برین است باعتبار فرخ غمی و در افراد شیع و حسن است
یا اعتبار فرخ اسم ظاهر مثل فعل و منی که اذی تمینی فی الصفه
فی احتیاج بالتکلم بر عنده الحرفه و لقد امر علی اللیم کسبته
 فمضبت ثمة قلت لا یحیی بجز تحقیق که مرور میکنم بر لایمی
 که هر دشنام میدهد در میگذرم امر آن و میگویم که با من نیست

و شاهد در دفعه جمله لبیبی است که صفت واقع شده از جهت
انکه اللبیب در هر نکره است و در دیر بدل الجزء الثانی و اعف ثم
اقول ما لا یعنی و التاء فی غمزة لتأیید اللفظ و المبالغة فی
التواضع و التاء المخرجة كما یكون فی الاسم یكون فی الحرف ایضا کلا
در رب و ثم حتی اذا جتی الظلم و اختلط جان و جملتی هلم ابنت
الذریة فخط یجز انتظار بسیار بر دم تا وقتیکه چه شده ظلمت
شب ضیاء روزگار و جهم مخلوط شدند آوردن ایشان شبی
مزوج شده باب ایا هرگز دید که کرا که خاکستری رنگ است
و این شیر از کشتن آب ان قسم بود و شاهد در هله شیر
که نخت واقع شده برای مزق اما بنا و بیل باعتبار انکه
جمله انشا ئیر است و جمله انشا ئیر جنو مبتدا و امیتوانند بود
و نه نخت مکرر بنا و بیل و قد کنت فی الحرب ذل لری فلم اعط
شیرا و لم امنع یجز بتیقین که بودم در حرب صاحب برای و شجاع
لبیب عطا کرده شدم چیزی که نافع باشد و ممنوع هم نشدم
و این کنایه است از گرفتاری چیزی سهل و اندک و شاهد
در حلف صفت شبیبی است که کائلا باشد باعتبار فریبته معاوضه
بالبقی کنت صبیا مرصفا تخلفی الزلفاء حیلا کتعا اذا بکیت

قبلیتی

قبلیتی امر بجا اذا ظلمت الدهر الکی اجمعاً یعنی کاش میبودم من
طفل بشی خواهره بر میل انشت مرا محبوبه زلفا نام تمام سال
و هرگاه که میگر نسیم میسو سید مرا چهار مرتبه و هرگاه چینی
باشم بسیر میبوم و هرگز کارها تمام در کمره بودن و تخصیص چهار
با اعتبار شسته محبت ترا داشت با طفل و این اقل مرتبه است
و زلفا مؤنث از زلف و الزلف مفر الانف و استوار الارنبه و
شاهد در استعجال جمع و کتبه است بدون سبقت کل و این شخصی
شهر است و غبه شاهد آخر علی جوان التوکید التکره المحلولة
کما یاتی انفا ایا من لست اقله و لا فی العجله انساه لك الله علی
ذلك لك الله لك الله امر انجان کسی که نسیم من دشمن و
او و نسیم در دوری فراموشی کتندة او من منو سلم صیین
عدا و نه عالمان که ناست داره تو را در همین کامری که من
هنستم و شاهد در تکرر جمله بعضی ان تا کید حتی
راها و کان و کان اغنا قها مستدلهما بقره یعنی
تا آنکه چیزی تو را شتر را این که می یا کردن او را فایم بسته
اندر نسیم و شاهد در تاکید کان است بدون ذکر معمول
که اغنا قها بشتر برای کان اول فلا والله لا یلیقی ما یبیه و ما

و مایه و لا الماء عجم ابدان و اء تعوی بخدا که شد
 نمی آید و بیاد می نویسی برای ان اری که با من شد
 و نه برای ان امر که اشماست هویت و شاهد
 و در قرآن است مکرر شده و زانی می آید و بلا
 و چون جمله تا کید اخی و استیا و سطر است
 لقائل انظر بصر بصر یعنی بدینکه که تسم مفیوم
 بنویسند که این صفت می آید که نوشته شده
 نوشته اسکریم اعرض مشهور بصر اری و هر
 اری و اوی و شاهد در بصر اری است که بعضی عطف بران
 می آید و بعضی اکید بظن او می آید اضر است
 العاوی استار القسم و القا کن مرفوع علی ان
 ان و بصر اری و وقع مفعول المظم للفعل الخذ و
 و الاضداد فی هذه است ساع و لا طائل ذکر
 انا ابن تمارک باگویی بنیر علیه الطیر بر قبه و
 من غیر تمارک باگویی بنیر که ثابت اند بر سرانم خان
 و جمله که چشم جانزیز و غوغ از ایران تا آنکه روح
 قبض خری ن شاهد عیان است که شربا بدیعطف

بجای

بیان باشند ز بدل و الا انزراه سقوط بکری التمارک بنیر میشود
 مثل الضارب نریل و این ممتنع است که هر تردیدی تحت العوام
 جری فی الانا نلیب تم اخطرب و این کار مثل حرکت کردن تیره است
 در زیر کرد و غمبار و جباری شدن آن در که هر چه ای فی و بلا
 و از تقیب او و مخطرب شد و شاهد در تم است که بعضی فا
 استوار شد و جهت آنکه اخطرب و جوبان اهزاره فاعل عبد ارج
 الحق الصیفة لی یخفف رجلاه و الزاد حتی نعلمه القاها یعنی
 انداختن آتش من صیغه تار میان اب انزجه سبک شدن بار
 و توشه را بنی می انداخت تا اینکه نعل را بنی انداخت و شاهد
 در نعل است که بعضی انزجه بفر گرفته اند و نیست این مکرر باعتبار
 تاویل بآنکه در فعل که انداختن است شریکند همی کافی است
 و تانیت ضمی القاها باعتبار آنکه نعل مؤنث سماعی است
 و است ابالی بعد فذلی مالکا اموی ناء ام هو الان واقع
 یعنی جده از آنکه دوست و حبیب من مفقود شد باکی ندانم
 من انز قرب و جده موت و شاهد در وقوع ام است ما جاء جملیتی
 بعد انز همزه تسویه لعرك ما ادیری ولو كنت دأریا شعبت
 ابن سهم ام شعبت ابن منقر یوز قمح میان تو و هر چند که هشتم

من عالم با مور عالم اما غیله انم که آن ابن دو نسب کدام ^{ست} دهنتر است
 و بشاهد درام متصله است بعد از هرزه همزه و ف که ان ای مستغنی
 است از جمله اولی و یا شا هدی ما اعلم وان فی ان کنت وصلیه
 والمهر مع انه اتی عالم بالامور وما ادیری ای السببین صحیح
 ففتحت للطیفة مر تا عا فارقی فقلت اهی سررت ام عادی حلم
 لبین بر خواستم از جستن حالی که محبوب بر را دینم لبین خائف و
 ترسان بر عاده عشاق کفتم ایا خودشی باشک یا خیا لشک که نجبا
 من آمده در جینی نوم که همیشه به هجو رم و پیا رو بشاهد درام
 متصله است که واقع شده میان دو جمله فعلیه در لفظ و در هر
 مفردین ای ای کلایقن هذا قول صاحب الفریده و قال السید
 الفاضل المشاهد فی و بیخ ام بعد جملتین مختلفین بالاسمیه و الفعلیه
 ودخلت علی الاولی فیها همزة التسویه والحق ید و مع الباء
 لجرای ما ادیری ولو کنت د امر یا بسبع رهین الجرام بقما نیا قسم
 بنزدک تو که عنید انم و هر چند و هر چند که هستم عالم انکه ابن نزان
 هفت سنک سر بزه انداختند بجره در اعمال صحیح یا هشت تا و نشا
 در جلف هرزه است بلش از بسبع بقرینه ام والثانی منصوب فی
 الاصل الا التخی الا انهم فتوا اولها الا انهم یغیرون فی النسب

بجای ارسال ام

کما قالوا فی الدهر دهري ثم عرضوا من احدى مائة الفا كما فعلوا
 فی المنسوب الی الامین ما ذ التری فی عیال قد برمت بهم
 لم احصی عدتهم الا بعد اد كانوا ثمانین و نزلوا ثمانية لولا
 رجائک قد قتلت اولادی بجز جینی است لرای و تدر بونی
 در باره عیال و بر تحقیق که دلکبی شده ام بسبب ایشان که بختوانم
 شمرده عدد ایشان را مگر بشمارنده صاحب وقوف هستند ایشان
 هشتاد و هشت نفر و اگر بمانیود امید من بنو هر اینه بتحقین
 که میکشند اولاد خود را و بشا هدی در او است که بجز بل اخر تبیه
 خلاقی مر سیویوه را لا یتم الا انما قال جانز ذلك بشرطین
 تقدم نفي او نفي و اعاده المفاعل جاء الخلفه اذ كانت له فله
 کما فی ربه موسی علی قلبه بجز آمده ان ملحوف خلافت را در مرد
 عمر بن عبد العزیز است و هست ان خلافت از جهتها و باندا نزه
 چنانکه آمده موسی خداوند را باندا نزه و بشا هدی در او است که بجز
 و او است و ضعیف تر به رجوع است بسوی موسی از جهت تقدم
 او مرتبه فخاص بد امر قد تقدم عهد هاتما با موت ام خیا لها
 بجز دل شکسته ایم به سبب خوانده محبوبه که قدیم است موت آن
 و با بسبب مرگها در موت که در دل خیا او و بشاهد

در حذف اما است بلین از بد امر بفرینده اما تانیه فاقان تگون
اخی بملق فاعرف منك عثنی من سمین و الا فاطر حی و ^{مکمل}
عنه و انقیاد و تقیظی عز یا ایت که اگر هستی تو بر دل در صدق
لبی شناسم من لا غری خود را از هر جهی و یا چنین نیستی بلکه
مرا واخذ کن مراد شمن یا به برهمنی من انرق و تو از من و شاهد
در نیابت الا است انرا اما و این شاد است و قد کذبک نفسک
فانک بتهاد ان جزع و ان اجمال صبی بعز تحقیق که نکذیب کرد
ترا نفس تو و تو او را نیز نکذیب کن و یا جزع کن جزع کردنی و یا
صبر کن صبی نیک و شاهد در ان است در هر وضعی اصل هر دو
اما بوده و ما از هر دو تا حذف شده و رجاء الا خیطل من سفیهه
من سفیهه سربیه مالم یکن و اب له لینا لا جزع از ترا می کند
اخیطل از ترا دیوانگی و بی عقلی چیزی بر که نبوده او و پدیش
که در یافته باشند و شاهد در عطف کردن اب است بر صبی
مستی کنی بی تا کیده و بی فصل و این شاد است فال یوم
قریب تهجی و ناوشهنا فاذهب فمابک و الا با م من عجب لبی
امروز که مقرب شده هجو می کنی ما را و دشنام می دهی لبی بود
که نیست این کار از تو و از هر دو کار عجب و شاهد در ایام است

که هر بد

که بجز در است بدون اعاده خفض و بصرتی این را شاد می دانند
او عدلی بالسنین و الا را هم در جلی در جلی ششده المناسم یعنی
میرسانه او مله بله ندان و قیده ها پای میرانسی پای من افظ
سر بنیچه هاست و این کنایه است از علم قدرت بر آن و شاهد
در جلی است که بدل بعضی است از بیا او علی و ششده
ششین و فاء مثلثه بجز غلیظ است و المناسم الاقدام منی انا تیه
لعشوا الی ضوء نار ه تجلد فی نار عندها موقد بجز هر وقت
انرا و فان که معجز بر نبرد او تو در حالی که متوجیه باشی بجز
آتش او می بای تو نبرد او آتش خوبی بر او فرشته و شاهد
در احشوا است که مرفیع است اما در موضع حال الی الله اشکوا
بالمه بنده حاجه و بالشام اخری کیف بلتقیان بجز نمند او فله غا
لمیان شکوه می کنم در مهد بنده حاجی را و در شام بنی حاجی را
آیا خود تا چون جمع خواهند شده با هم و شاهد در بدل آدن
کیف بلتقیانست انم فردیر که حاجت باشد سلام الله یا صطره
علیها و لبس علیک یا مطر السلام بجز تحت خد او فله عالمیا
ای مطر بر آن نزن و مباد بر تو یا مطر سلام من و مطر اسم مریدی
و شاهد در بتقین و این منادای مفرد معجزه است برای فرشته

ضربت صخرة هاهنا ونالت يا علي يا كفاة وتنتك الاله الذي بعث
زندان محبوبه سيدنا خود را به من وكفت اي علي تكاهل ارج
نزل تكاهل امرتك كان انز آفت وشاهد در هدايك منصوبت و
منون انز راه اظطرار و تشبيه بمضاف كرده قبا الحلا مالت ا
للذات قلر ابا كمان تكسبانا نشر بعزير و غلام من اين صفة
دارند كه هر دو كرمچند ايله حله كنده اي انرا اينكه كسب كنده
نسبت عاشري وشاهد در جمعيت الف و لام است با حرف
نذ انز جهت ضرورت شعرب ابي اذا ما حلت الما اخول باللقم
باللقم بعزير تحقيق كه مره راه حادث شود الهي بگويم يا اله
العالين وشاهد در باللقم است انكه عوض با محض جمع شده
جهت ضرورت شعرب الابهة الباجع الوجد بقسه ليشيخ
نجمته من يله المقادير بعزير نگاه باشي ار مردري كه هلاك كرده
حق شوق نفس ادرا انز برابر خواهر امر كرم در كرده است انز
ادرو نكار وشاهد در وصف اي مبهم است باسم اشاره
و وصف است اشاره بما حب ال يا زينة زيدا الجولان الذي
تطاول الليل عليك فانزل بعزير صاحب شتران با مردار
و بار بك ميان طول بهر ساند بهر تو شب فرقت اي واستراحت

كن

كن وشاهد در دو منادى است كه جايز است المنادى امر اول فم
وقم در ثانی معین است نصب و پس يا بن ابي و يا شقيق
لقبي انت خلقتي لاهر شك يله اير بله من و اير بن و حجاب
من و تركه كرمي وكذا شتران مر انز برابر فركار با عنت وشاهد
در اثبات باه منكلم است در ابي جهه ضرورت شعرب و اصل اليت
كه يادر ابن ام دهم مخدوف باشد جهه كثرت استوار حتى اذا
واثر لك افق فارجهي يا ابنة عمالانوني و اجمع بعزير كه
بيوشانند ما را افق رجوع كن ابرو خنوعم من مر ملامت مكن
و خواب كن وشاهد در اثبات الف است كه بدل است انز باه
منكلم در ابنة عمالانوه الشيب ولم تقبل في ليلة امسك
فلا ناعن فل و نذ انز مصله لند افوا وفي ليلة نفع اللام بعزير
اختلاط اصوات الناس متعلق بنك فع ولم تقبل بصيغة الجهول
بعزير غيب مجرب حال من الشيب بعزير مذكور مكنه اير
شتران در اثبات اير خردن مثل نذ انز بهي كرمي نلسند
در اثباتي ملا كرم بعزير او اير كه بلند ميشود در اثناء حركه
محافظة كرم فلان مرد بهير انز فلان انز جهه انكه مثل جاران تاب
مقاومت در حركه نذ ابرو در شتران نذ در حركه اثباتي اير خردن

وفاجرت بدستور و شاه در فل است که استعوا در غیبه نداشتند
و نیست مرتحم فلان که اگر مرقم فلان ملیبود با دست نون حذف شود
و لبس و جانیز است که غنق فلان باشد بر اثر مرمت و بعضی گفته اند
که شاه در فل است که بحر فلان استعوا شده بجهت ضرورت شوی
و بحر و استعوا شده بالقوی و بالامثال قوی لاناث عتوهم
فی اخذ بادی بجز ارقوم من وای امثال قوم من بر سید بفریاد
مردی که ظلم در حق ایشان می نمود از جمله شده و شاه در فل
لام است از جهت تکرار حرف نذا و در تانی مکسوس است از جهت آنکه
مستغاث لاجله است و تانی بضم هزه اخترفی الناس تکلفی و
سناه تانی عجوی فی الا الله اللوایشی المطاع در میان گرفتند مر
غمازان پس از جاد و او در تندی مرایی یا الله العالمین بفریاد می
مر که این صفت که اطاعت کرده شده اند و مراد از رواتی این
شاعر است که امر کرده او را بطلاق زوجه اش و تکلیف ما الا بطاق
میگردند و شاه در فل لام مستغاث الله که الله باشد و کسر لام
استغاث من اطع است که اللوایشی باشد بیکمیک فاعربیه الله امر مغترب
یا اللویشی و اللویشی بجز میگردند بر تو شکر که خاله اش از پیش
او دور است و غریب ای پسران وای جوانان بفریاد بر سید امر غریب او

و شاه در کسر دادن لام مشتبان است هر چند که مستغاث بفریاد
قرینه ظاهره که مستغاث من بر مستغاث بدعطف غلبه شود یا بزیاد
لاهل نیل عز و غنی بجهت فاقه و هوای با بزیاد بفریاد بر سر مرید و آن
چندین که از نوادارند عزت و توانگر بر بعد از فاقه و فقر و غیوری و
شاهد در بر نیل است که حذف کرده اند لام از جهت جواهر الف استغاث
الا با قوم العجب العجیب و الخفلات تعرض الملاذیب آگاه باشد با قوم
و بفریاد بر سید امر غریب را و مرغی که عرض میشود به صاحب فکر
و دانا و شاه در لام است بالف استغاث از قوم که قلمی در او نیست
که گفته شود بالقوی و با قوما العجب ما بتعجب منه و وصفه بالعجب
للتکلیف و الادیب من الاثب ای الماهر فی الامور و هی صفتها
لغفلت لآن اللام فیها للجهل الذهبی و افصحا و این معنی فقیر ابلی
باخذها کرمی ایر و بر بطلیم فحس با کما شده از دست زرقعی
ایا شتر است که چیزی اهدا کند او و فقعی و کردس هر کدام نام
کسی است و ابلی منصوب علی الاستغاث و کردس علی فزین سفرجل اسم
رجل اغار علی ابله و لم یکنه الانتقام منه فندب فقعی و شاه
در تنوین فقعی است بنصب برابر نظر را رحلت امر اعظمنا فاصطبر
له وقت فیه با مر لله یا عمر رسید بنوا بر عظیم پس که بر او را

يوم الملتقى ربى كفى تعلمي انك امرتك هاتم بسن كاسك فودر
سفر طاعة برهمنی مراد برنو معلوم شود که بجهتین که من درجی
ام معتبر و سرگردان و شاهد در سر بلینقل است که مؤکد شده
بنون باعتبار تمنی قلیلا به ما عید جنک وارث اذا نال
مما کنت تجوع مضما بجز زمان سلی سبب اعمال عمل ترا و لرب
هرگاه بیاید او از آنچه که تو جمع کرده بر غنیمت و شاهد در تا
کید فوگست بنون ثقیله بعد از مماء زاید و این فلیلیست و اقل
انز بعد از رب و بیت ربی سا بقا مذکور شده بحسبه الجاهل
مالم یعلما شیخ علی که سینه صغیر می پندارد آن که راه را جاهل
ماداهی که نمیداند شیخ که بر کرسی نشسته باشد با عامه و
شاهد در مؤکد شدن بعمل است بنون خفیفه که قلب بالف شده
بعد از لم جائزه و این نادراست شیخ امفعل ثانی بحسب علی که سینه
صفة بعد از صفة ففها دشامنه فزایه تعظم و مها نشاء منه
فزایه یعنی پس هر فزایه اوقات که بخواد فزایه انزان شخصی
عظایع عطا میکند شما که هرگاه خواهد او منع کند شما را
انز شما و شاهد در اینجا است که مؤکد شده بنون خفیفه برای
تاکید فعل که جزا واقع شده و در جای وقف بنون قلب بالف شده

واصل

وامر یمن و فزایه بفتح الفاء البقی من الضطفا از ولایت شعری
واشعرن اذا ما قرئوها منشور و دعیت الی الفودام علی اذا
حوسلت انی علی الحساب مقبت کاسک مقتی میبوم و علم بهم
میبرید مرا و فنی که نزد من آرنند صغیر را در حال حشر و نشر و
خزانة شعوم بنام الاباطر خواهم یافت بنا بر نفع با ضرر هنگام
که از منی خواهند بدست سینه من بر حساب صاحب قدرتم و شأ
در مؤکد شدن اشعری است بنون بدون سبقت مقتفی خول
نون و این بغایت شاذ است برابر آنکه مضارع مثبت است
و فمهم مذکور نیست و گفته اند است دخول نون باعتبار تقدم
لبت است آن شخصاً فاست از عبارت متنی و این قول بر
کلیک است و مستبدل من بعد عصبی و منعه کی باشد و این
در الحاق نولست بعد از فعل تعجب و این بغایت شاذ است
مگر ادعاء ضروریه شعری باشد چنانکه در افاضات که در اول این
کتاب مذکور شد لا تخمین الفقیر علیک ان ترحم لوما و
الذکر فله رفعة بجز خوار مشاعر فقیر را شاید اینک نوروزی
بیت نوروز روز کار دهر او را بر نفع و عالی گرداند و اهلش
لا تخمین بود و شاهد در حذف نون خفیفه است جوهرة التقا

ساکنین از ب اصله افرین اصرف عنك الصوم طارحها
 ضربك بالسيف قوتی الفریس بجر دفع کثر از خود غصتها را و
 لبث فانزل ثنونه انرا مثل دفع تو بشمشیر استخوان کله آ
 و طارح بدل بعض است از همدم و ضرب متعین الحق الذبح و شاه
 در جلف خون خفیه است بعد از فتره جهت ضرورت شعر فله ثبت
 حق و من بقیلها لما رانی خلقا مقلو لیا بجز بقیل که تعبیر کرد
 ان زن از من و از من صاحبم چون دیده مرا گنده و جگر کن و کتاب
 کننده و بقیل تصغیر علی است اسم کس نیست و شاه در حرکت
 دادن یا است جهت ضرورت شعر و در تنوین از جهت منع حرف
تَبَقَّرَ خَلِيًّا هَلْ تَرَى مِنْ طَخَائِنِ سِوَالِكِ نَقِيًّا بِيْنَ حَرَمِيٍّ
 بجز نگاه کنز ایدوست من آیا میتوانی به بقیل کجا دها را که
 ضیروند و ساکنند سره بار بگر او بر من میان آن دو مکانی
 که می بیند بقیل و شاه در تنوین دادن طبعین
 است از جهت ضرورت شعر حال آنکه غنی منصف است و سخن و کلام
 عا و رد فالطول و القرض عاصرا می که منصف بطول سخن
 از جمله کسان است که زاننده اند این تسلی را بهد و هد
 منصفند نگاه عام منصف است جهت ضرورت شعر که در

که در او سوی علمیت دیگری سبق نیست و ذو الطول والعرض
 صفة وهو كذا بده عرض عظیم الجته والبطن اذن واللهم منيهم
 بجز بقیل الطول من قبل المنسوب بجز می اگر منکب فلان
 امر شود در جزا بر او قسم بخداوند عالمیان که میباید از هم ما
 ایشان را بجزی که بجز شوند انضالی پیش از رسیدن بیرون آمد
 در نصب دادن اذن است فعل مضارع را هر چند که قسم فاعله
 شد لکن عاظمی عبد العزیز بمنزلها و امکانی منها اذن لا
 اقبلها بجز قسم بخدا که اگر بر کردد من عبد العزیز مثل این
 جاریه را و دست بیایم با و دو مشق است با غنیکد امرم که خوا
 بکند با فسخ بیج عنکم بجز ترك عنکم لاحتمال گوندن من فاک
 بقیل قبوله اذ انام الحسن تمه بقیل اذا فسخ و ن بعد در اذن
 است که مهمل در جهت وقوع او میان قسم و جوابی است
 الصعب او ادرك المني فانا القادون اهل الاصابه بجز مرأينه
 من باید که آن تمام کاره بر شکل را تا آنکه برسم از زور و مطیع
 نمی باشد امید مگر برابر حاضر و در ادراك است که منصف است
 بان مقدره بعد از او معجزه ان و گنت اذا غضت قناة قوم
 کسره لحوها او تفتحا بجز بجم من که گاه میفتنم بجز بجم های

ناصر ۲

قوم را همیشه گفتم که بجای آن بنویسند هارا مگر آنکه راست میباشد که
امکان ندارد و نشان میدهد که او است مجوز الا ان و منصوبیت مضارع بعد
از او با نایب سیی و متقا ضمایر الی سلیمان فتنی بجای مجوز ان
سیی بکنز بنو عمران سیی خوب و سیی با وسعت قدم بجانب سلیمان
لین استراحت خواهد کرد و نشان دهد در فتنی بجای است که منصوب بان
مقله است بعد از او در جواب امر صحت و فتنی فلا اهل عن
سینی التمامین فی خبی سنی بعد از او و نداد تو فیه ده مر انکه عدول
تا کم از طرف بقدر خبی و نشان دهد در نصب لا اهل است بعد از فاعل
در جواب دعا یا بنی الکرام لا تلذوا فقهبر ما قل حد ثوک سمعها
ایر بگریم چه میشود در آنکه نزد یک سوزیم به بلین صبر بگریم که بچاق
حلیت کرده اند مثل پس نیست بلینده مثل سوزی و در هر در نصب
دادن تبر است از جهت آنکه در جواب عرض واقع شده لولا تعویب
یا سلی علی دین فخری ناسر و بعد کاد فتنیه جوچر امیل
منینما علی اسلام هر چهار مهجور پس فرود بند آتش سوزی که
نزدیک است که فانی کرد اند آن دین را و در نصب محمد فی است
با اعتبار وقوع او بعد از اولاً تخصیبه الم تسأل الترح القواد فینطق
فصل نجوی نیک الهیوم بیداء سملقی جو غیر سب ایان تو منجی را که این صفت

دارد که خالی است پس جواب دهد آن منی صحرایست که هرگز حدان
کیاه نجوی وید و در هر مرفوع بودن بنطق است که خبر مبتدا است
و از فاعل قطع شده ابر شرو بنطق و هر چند که نصب آن بنویسند
اما در قوافی اشعار مرفوع واقع شده نقلت ادبی و ادعوا ان انکه
لصوت ان بنا دیر داعیان پس کفم آن زن لاکه فر بار کن و منیم
فر بار و منیم بچقیق که بلند تر بی صوت آندست که آن دو نفر حاضرند
و در هر در نصب ادعوا است بقلید ان بعد از او و عطف و اخی بصغده
امر است و با فاعل اوست و اندک آن ان فلام در صورت زاید است و
یا کاهل است ان داعیان دعایان خبیان و بنادی صغده معلوم
الم الی جارم و بکون بینی و بیبکم المودة و الاغاء عن ایانیم
منهم بی شای با آنکه هست میان من و محادوس و برادرین و هم در تگون
است که منصوبیت بقلید ان از جهت وقوع ان بعد از صاحب
که قطع است بعد از استفهام و بدل جا کم سلم بنویسند و است للبی
عباده و فقر عینی احتب الی من لبس السیفین جوچر آینه چو سبب
عباکه عبارت از صفت درشت باشد و روشن جوچه چیم مزخوشی تر
میر آید یعنی از بوسیدن جا میار کشاف و در هر تقر است که منصوب
با ف مقدره از جهت اینکه در تاویل آن باشد تا عطف آن بر اسم خالصی

صحیح باشد و ابن بیت از زمین معاویه علیه اللعنه است
و تشبیه بر سر آن زن دیگر خانی هندی کرده و از غصه ابن شعرا
اد کرده لولا توقعه معنی فارضیه ما گنت او تر اثر با علی ترب
یعنی اگر غیب بود آنکه توقع داشت سئل و راه گذری از زمین و راض
س ختن من او را غیب بودم زیرا که اختیار کنم همسالان خود را بر
همسال خاص یعنی اگر بچشم من خود را با تراب پس نمی تواند از برای
از برای غیبی نصیبی و نهدند فارضیه است که منصوب است بان
بعد از آنکه عطف است بر اسم فالص والمعنی المعنوی المعروف
والاحسان والائتراب جمع ترب بکسر التاء المنشاء و سکون
التر و ترب الرجل ان یولد فی الوقت الذی ولد فیہ فلمساده
فی سنه و المعنی توقعه من يعرف عنده فعل الحروف و ارضاً
ما اثر الشاعر المساور یعنی فی سنه علی المسافر له
فی سنه و هذا البيت لا یخلوا من اشکال الخی و قلی سلیمیا
ثم اعقله کالتور و یقرب لما عافت البقر یعنی بقره مستبدگشتن
من سلیمیا را در جازان دیده دادن عز او را مثل کاور نراست
که زده میشود هنگام آله کاهه از خوردن آب از جهت
چون صاحب شراست از سر او و سفر است پس کاور را می زنند

تا او از خوف اطاعت کند و او و قلی صح است بر عطف نیست
و سلیمیا بصیغه مصغر فعل تیلست و سلیمیا اسم رجل
و شاید در نصب مضارع است بعد از آنکه بقله ان تا عطف
بر اسم خالص صحیح باشد و کالتور خوی آن و یقرب صفة لآل
الام المعهد الذهق و الحالیة محتملة و لما ظرف لیقرب و ک
الستید الفاضل ولم یظهر لی الان وجه صفة لهذا المنشبه
یعنی النفس به و ما یحظر بیایجی فی جواب قول الستید ان
وجه التذنیة الیهیه المنقوعة من المشطر الاول الثاني
و قیل مراده خوف غیبی المقول منه باعتبار عقله سلیمیا فیه
ولست یحلال التلاع عفاة و لکن معنی مستوفاه القوم از فله
یعنی بنیم بسیار حلول کننده میان بخترا و مکا بنرای از ترس
نزول مرجان یا حرب باعد او و بنقله هستی که هرگاه طلب
یا بری و عطا کند بجای او هم و نهد در متر اداة شرطت که
جزم داده و دخل را یکی و اجنون شرط و دیگر را یجز التلاع
بکسر التاجح تلحذ و یرا ارتفاع من سبیل الماء و انخفض
عن الجبال و قرا الارض اذا ما اتیت علی الرسول فقل له
حقاً علیک اذا لھان المجلسی بجزم کاهه انین کنین بر حول کبو

مرا و ساز و ار است مرتا هرگاه اتمام یکپرد مجلس اینکه طرف را
نکه در اینک همد جزم اذماست دو فعل را تا صحبت آنا تا انها
اصح تلبس بها جز داخل صبح ندیده که ایتان توان محبت
در او بیه او و همد در جزم دادن اخی است دو فعل را
وان نفره و نا و ملنا کم وان تفعلوا ملا تم انفسی الاعداء
امرهابا بجز اگر قطع کنید شما مواهلت میکنیم و اگر مواهلت
کنید پیر خواهر کرد دلها ای گمان ترا از حیثیت خوف و بی عمل
در دو موضع است شرط مضارع و خبر حاضر دستت رسولان
القوم ان قلوا علیک بشعوا صله و ترا ذات تو غیر بجز فرستاد
آنرا رسول را به اینکه ایچاعت اگر نایق آیند بر تو شفا میباید
کنند و عداوة از حیثیت سینه او دلها ای غایب در همد و وقوع
شرط است حاضر و جز مضارع وان انا خلیل یوم مسخبة بقول
ما غائبه مالمی و لا حرموا اگر بیاید اول دست مفلس در روز
کر سینه میگوید که من غایب نیست تا عذر گویم و کسی نیتی از او
مخوم نیست تا آن مخوم شو برون همد و وقوع شرط است حاضر
و جز مضارع اما مرفوع یا ارفع بنی حالس یا ارفع آنک ان ارفع
اخلاء بعضی ارفع پس حاسن تحقیق اگر برادرش کشنده شد

تویق کشنده میشود و در ترفع است که جزا و عقوبت و مجرم
نلیست با اینکه فعل شرط مضارع و مجرم و این ضعیف است من
بفعل الحسنة الله ليشكرها و النثر بالشر عند الله مثلان
اگر کسی مجاب بیارد خوبها را خدا او را جزا خوبی میدهد پس شرفی
شد مثل همد در خداوند عالمیان و همد در الله اینکه است که
که جمله استید واقعه بی فاء و این ضعیف است و من یقترب
منها و یخف فوجهه و لا یخش ظمما ما اقام و لا هضمها اگر نزدیک
جوید و خضوع و فروتنی کنده را او را پناه میدهد باید که ترسد
ظلم و در شکست داد اگر نزدیک است و همد یخف است که
منصوبت بمقدیران و عطف است بر یقترب مجرم و یقترب
فعل است و نوده جزا بر شرط فطلقها قلت لها بلفح و الا یجل
مفرق الحسام پس طلاق بد تو ان زن را از جهت اینکه
نلیست تو مناسب او و اگر طلاق نهی بلند میشود بالای سر
شمشیر و همد حذف فعل شرط است بعد از ان و تقدیرش ان
لم نطلقها یجلاه قالت بنا القم یا مسلمی وان کان فقیرا
محل ما قالت وان یجزم گفتند حتران عم ای رسما اگر رؤیوت بچینی
و مفلس باشد قبول میکنی سلم گفت در جواب هر چند که بی چیزی باشد

مراد از خبری است که مراد لفظی است و حتماً آن و مدرك القلاح
خبرها و ادركه و لو نخطی الخیار لما افتقرنا ولكن لاخبار
مع اللبالي بعد ان كرهنا كرهه بسببهم و اختياره لا يثبت انهم
جدانهم و لكن اخباره يومه و كارون بعد افتقار
جواب لو است بكلمه باللام و اصله ليست كه مرفوعه و
افتقار اكثر ليست اذا غاش الفقه ما بين عما فقه
اللذاة و الفناء بغيره كما نزهه كانه كذا جواد و ليست سال
و بسن تحقيق كه منته است جواني و لذة ادون بعد من صوب
تبين ما بين است و اصل اين بود كه خبره باء باخافه اطرد الباق
بالترجاف كالتين الما حتم لغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
بايد بچشم مقدار صاحب الحى كه تقديره است او را است بعد
از دوا بر وجه على صفة المجهول اقدر كاشى على وزن طاع
مثل كم فى الاسبام و الافتقار الى التبين وى بعد در الاما منقو
كه عمى واقعه براه كاشى انوار رفقت ممنون انتم فقالوا
الحين قلت عموا ظلاما بغير احد و جهنم نرد افس من بين كتم
كيسيد شما كفتند ما جنيم و من در جواب كتم كه شب شما خون و جراح
سما ريش وى بعد در منو نداشت كه در او دو نند است يك الحاف

فهر

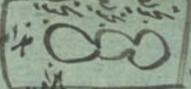
مراد از خبری است که مراد لفظی است و حتماً آن و مدرك القلاح
خبرها و ادركه و لو نخطی الخیار لما افتقرنا ولكن لاخبار
مع اللبالي بعد ان كرهنا كرهه بسببهم و اختياره لا يثبت انهم
جدانهم و لكن اخباره يومه و كارون بعد افتقار
جواب لو است بكلمه باللام و اصله ليست كه مرفوعه و
افتقار اكثر ليست اذا غاش الفقه ما بين عما فقه
اللذاة و الفناء بغيره كما نزهه كانه كذا جواد و ليست سال
و بسن تحقيق كه منته است جواني و لذة ادون بعد من صوب
تبين ما بين است و اصل اين بود كه خبره باء باخافه اطرد الباق
بالترجاف كالتين الما حتم لغيره بغيره بغيره بغيره بغيره
بايد بچشم مقدار صاحب الحى كه تقديره است او را است بعد
از دوا بر وجه على صفة المجهول اقدر كاشى على وزن طاع
مثل كم فى الاسبام و الافتقار الى التبين وى بعد در الاما منقو
كه عمى واقعه براه كاشى انوار رفقت ممنون انتم فقالوا
الحين قلت عموا ظلاما بغير احد و جهنم نرد افس من بين كتم
كيسيد شما كفتند ما جنيم و من در جواب كتم كه شب شما خون و جراح
سما ريش وى بعد در منو نداشت كه در او دو نند است يك الحاف

فهر

وادون در دو حال دیگر تخلف نون با حکایت مقدر که خون و
 بالک منغمی ومن شمشاء بالنسب فی المسجل والتقاء بعز
 ابن خلف بفرید مبطلم ترا اندست غوره خرفا این صفت داند
 که حلق می ایستند در کوه کوه بالا بکوه و بعضی اوقات حلق
 لها میگویند باعتبار چیزی که در او حلق می ایستند و این همه
 در لغت مقصود است که مدود شده برابر ضرورت شعر علی حده
الدهر او در لغتها بدینا الکتم من لما نقما خستینع النفس
 من نغزاتها ن بر اینکه نواب و معینهای رزگار باد و تمایز
 آن باعتبار هر دو حرب غالب کرد اند ما را بر شده از شدت های
 ناپدان سبب استراحت نفس از سختیهای او و در همه در
 نغز آنهاست که ساکن شده تا برابر ضرورت شعر و قیاس این بود که
مترک باشد اما بن مابده اذ جله النفر وجاء الخيل و اتانی شمس
 یعنی نیم پیر و در زمانه که شعر کوشی کند فرسی و این کتاب است
 از سنجی نغز در حاکم و در اسم ز نسیب و اذ نظر است مجز
 حین و ن مد در نغز است که خنده را نقل کرده اند جا قبل او که فان
 در حالت وقف چنانکه هذا البکر میگویند هذا البکر حین الوقف یا بعد
 لم اظنه لو خانك الله عليه حرمه جز این در ان قبیل اسد

چرا که خورده را چو او اگر ترسانده ترا خدا بر اید حرام خواهد بود
 در وصف الفاء استفهام است بسبب دخول حرف جر و کونه بهم بر این
 بارتت یوم لی الاظله امرض من تحت و اضفی من علیه بعین الی
 فوم بسیار آرزو ها که مرا سایه نبود در آن روز بیک کرم از زیر
 پار من و آفتاب از بالا بر سر من ملاقات کرده ام چنین حالت را
 و جواب رب محذوف الیقین و المنادر محذوف این فوم لوم
 جواز دخول الیاداة علی الیاداة و ن مد در الحاق هاء سکت است
 بکلمه علی که اسم مبین است باعتبار تشبیه بناء عارض برین در
 و اما ابو علی الفارسی فم بجهتها للمساکت بناء علی السطر اللزق
 لقد حشیت ان امرأ حد با مثل الحریق و افق القصباً یعنی
 تحقیق میترسم اینکه بر خورم سلف خط را مثل بر خورن آتش نیت
 و ن مد در جبا است که ن مد شده یا برابر ضرورت و اهل تحفیف است
 و کان امله جلد با بسکون الدال و تحفیف الباء تنقل حرکتها
 اللام فی الوقف الحی فاقبله و هو الدال و وقف علیه بالضعف
 ثم اوصل بالالف الاطلاق بقیته الوقف و حرکت الباء بالفتح
 فضعی الضعیف علی حاله و الاستشهاد بالمراد حتی خواهد بود
 من مضمة مولانا الامیر نظام الدین ابن ملا احمد اردبیلی رحمه الله علیه در روانه

اين حكمة كه بر جبهه جبارت عقلمت نفع هم بر صورت



از عقول از آنکه بی حساب است
بست در بی حساب است
چگونه کیفیت کم است
وضع نفع است
آنها که کیفیت کم است
نفع با ده روز است

بسم الله الرحمن الرحيم
انما نزلنا القرآن لعلهم يتقون
بسم الله الرحمن الرحيم
انما نزلنا القرآن لعلهم يتقون
بسم الله الرحمن الرحيم
انما نزلنا القرآن لعلهم يتقون

الدنيا طالمة مطلوبة والاطالبة ومطلوبة وطالبا
طالب الدنيا طالب الدنيا بله كالموت من خد مني فاحذر
ومن خدك فاشهد مية

روز شنبه
دوق صبح
۱۳۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم
انما نزلنا القرآن لعلهم يتقون
بسم الله الرحمن الرحيم
انما نزلنا القرآن لعلهم يتقون
بسم الله الرحمن الرحيم
انما نزلنا القرآن لعلهم يتقون

دائرین شهبستان دین و پروردگار شمع البقین و راه نما بآن صراط
 مهین و معلمان مستبین صلوات الله علیهم و سلم تسبیحا
کتاب **حجین** گویند نه در بی جهاد مهلای بن اخی نه ز رانی
 بصیر الله بعبودت نفسیه و جعل یومیه حیرت امین امسه که
 از جمله مسائل اتفاقیه فرقه ناصبیه اثنا عشریه بلکه
 اسلامیه السنه که بر هر فرد از افراد انسانی واجب و
 لازم است علم با اصول **خمس** و معرفت صفاة کمالیه
 الهیه و دانستن صفات سلطیه و باید این علم و معرفت
 ناشی از جلیل و برهان باشد و از روی تقلید نباشد
 لهذا ابن بی بیضاوی در خاطر رسیده که این سال را در اثنا
 مطالب **کتاب** **کفر** **نالیف** **خانی** و **انزاج** **بارة** و **اضحیه** **بیان**
 نماید تا مآذیر فرقه **محققه** که **شهم** **الله** **انرا** **فادیه** **کردند**
 و **انرا** **مستی** **مخودم** **بانیس** **الموحدین** **وأن** **مترتب** **است**
 برین **باب** **با** **قول** **در** **اثباته** **صانع** **تعالی** **شاند**
در **صفات** **باری** **و در** **این** **باب** **با** **مقدمه** **و در** **کتاب**

و بفرستند

هذا کتاب انیس الموحدين

بسم الله الرحمن الرحيم

انیس موحدين و جلیس مجردین سیاسی بقیاس و
 ستایش رفیع اساس بکار است جل شأنه که ابتداء
 ممکنه و اختیاع فکر ذات محض ظهور و معرفت او است
 و ایجاد عالم امر و خلق از جهت شناخت و معرفت او است
 قدر لغوی بر هیچ ممکنه علی السواء است و معرفت در هر درجه
 و ما حیاته هو یلاد و پیدا و قنادیل انوار و طباق اذهار
 نشان مزیل اکثر الانوار که در بی الزوار مجلی خیل عقل و صلی
 کعبه و عقول و منقول عارف معارف ربانی کما هی و
 واقف اسرار مکتوبه الهی و برآل ایجادش که مشعل

دلران

مقدمه در کیفیت صفات با مرتبه فعل اول در صفات
 نبوتیه فعل دوم در صفات سلطیه باب سیم در شریقه
 و این باب مشتمل است بر چهار فصل اول در مرتبه
 بعثت انبیاء فعل دوم در عصمت انبیاء فعل سیم
 در طریق معرفت نبوی فعل چهارم در اثبات نبوت ختم
 النبیین صواب چهارم در امامت و این باب مشتمل
 بر یک مقدمه و هفت فصل مقدمه در کلام اول
 که در امامت شده فعل اول در اثبات احتیاج با امام
 فعل دوم در اینکه در امامت عصمت شرط است فعل
 چهارم در اینکه امام باید افضل از رعیت باشد فعل
 پنجم در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد فعل
 ششم در اثبات خلافت علی علیه السلام فعل هفتم
 در اثبات امامت سایر ائمه علیهم السلام باب پنجم
 در معاد باب اول در اثبات واجب الوجود و مبدا
 هر فیض وجود است بدان ابطالی هدایت که این مطلب

از جمله

از جمله امور نیست که ظاهر و روشن است و حق الحقیقه
 احتیاج بدلیل ندارد زیرا که وجود صانع از برای عالم
 ظاهر از هر چیزی است و از این جهت جمیع از محققین
 گفته اند که خفاء واجب الوجود از بعضی عقول باعتبار
 اینکه ضلالتی از برای او نیست و توضیح آنکلام آنست
 که هر چیزی که غیبی از خداست همین ذات انبوی و صفات
 او دلالت میکند که آن چیز موجود است و چیزی دیگر دلالت
 بر وجود آن نمیکند مثلاً ما از حرف زدن زید و حرکت
 کردن او میفهمیم که او زنده و موجود است و از هر چیزی
 دیگر و حرکات ایشان نمیفهمیم که آن زید موجود است
 اما واجب الوجود هر چه در عالم است از وجود او و صفات
 آنها هر یک علیحدگی دلالت بر وجود او میکنند و شکی
 نیست که هر چند دلیل بر وجود چیزی بیشتر باشد
 وجود او ظاهر تر و روشن تر است پس وجود واجب
 الوجود روشن تر و ظاهر تر از وجود هر چیزی است لیکن

شدت ظهور است بافتتاح

چون بعضی از عقل ضعیف و عاجزانند و وجود واجب الوجود
در مقابل ظهور و روشنی و واضح است لهذا استلزام ظهور
آن عقول عاجز را در عالم و حیران میکنند و این سبب آنست
مقدس بر ایشان محقق میشود هم چنانکه دیده حقائق که
عبادت از شیوه باعتبار ضعیفی که دارد در روز باعتبار
شدت ظهور آفتاب حیثی نمیبینند و در شب حیثی
میبینند چنانکه محقق بودن او از بعضی عقول باعتبار آنست
که از برای او ضعیفی نیست باعتبار اینکه چنانچه گفته شد
ایشان شناخته میشوند هم چنانکه از کلام بزرگان
رسیده است مثلاً ما روشنی را بر روی زمین و هوا
میدیم و جده از آن که روشنی نر بل در طرف میشود و
ظلمت حادث میشود حکم میکند که این روشنی حیثی
علمی بوده غیبی از زمین اما هرگاه روی زمین همیشه
روشن باشد و هرگز روشنی از آن بر طرف نشود ما
چنان خواهیم دانست که روشنی حیثی علمی نیست

بلکه

بلکه هم چنان خواهیم دانست که زمین و هوا هم چنان
هی باشد پس چون واجب الوجود همیشه باقیست و فنا
عارض ذات مقدس او نمیشود و باین جهت نظام عالم
بر باست و عدم عارض او نمیشود لهذا بر بعضی عقول
محقق میشود و اگر بخود با الله فنا بر ذات مقدس او
جایز میبود وجود او بر کسی معلوم میشد زیرا که میبرد
معرض فنا بر ذات مقدس او نیست عالم از یکدیگر گسیخته
میشد و بالمره عالم فانی میگردد پس معلوم شد که خفای
او از بعضی عقول باعتبار این دو مقدمه است لهذا انا
چهار باید که ادله چند ذکر کرد تا اینکه خفا را از عقول تا
زایل کند و مدار این سه ساله هفت دلیل ذکر میکنیم
دلیل اول دلیلست اجمالی که از برای اکثر مردم کافیست
و افاده یقینی از برای ایشان میکند و آن آنست که شیخ
نویست که این همه صنایع عجیبه و بده ای غیر پدید از زمین
و آسمان و نبات و حیوان و جماد و انسان و وحوش

۸

برك درختان سين در نظر هوشيار
هر روز در نوبت معرفت كردگار

در زمان و باد و باران و سين شدن درختان و خشك
شدن اليان و اختلاف شب و روز در كره دشمن آفتاب
عالم طالب افزون و دوران كواكب علويه و سفليه و حدث
فستكلات بلكه و هلاكيه و بتاين لغاه و مخالف اصوات
و غير اينها از موجودات فاقيه و انفسه غيبوتانند بپهانيخ
و مدبر باشند نيز كه هر عقليه اميد آنكه هر ضلعي يك فاعلي
مفهوم ده هيچ كره كه خاندان را به بپيوند حكم ميكنند كه
البته او را بتناخي ساخته و هر گاه جاهل بپيوند حكم ميكنند
كه آنرا خيال طبي و حشر است و هم چنين هر فاعلي كه در
مخلوقات مذكوره تا مل كند حكم ميكنند كه آنها خالفي
دارند و خالق اليشان مثل اليشان نليست بلكه هر يك
از ذرات عالم از حيوان و جماد و نبات دليلي است قاطع
و برهانليست ساطع بر هائباة صانع جل شاناه و نعم
ما قبل هر كيا هي كه از زمين رويد و حده لا تسريك
لكه كونه و از اينجهت اكثر اوقات از باب ملل و نخل

از انچه

از انچه مرشد بين صلوات الله عليهم سوال دليل بر انبات
صانع ميگردد اليشان ص عليهم از وجود مخلوق از
مخلوقات خدا اقا مد دليل از براي ادعا ميگردد اليشان
قبول ميگردد نه هم چنانكه در اصول كافي مذكور است
كه عبدالله ديصلي بخداست حضرت امام جعفر صادق
ص عليه امله و از آن حضرت طلب دليل بر وجود صانع
عالم نمود در آنوقت طفلي در خدمت امام ۴ بود
مرغی در دست داشت حضرت ما تخم مرغ را از آن طفل
گرفت و گفت اي عبدالله تا مل كن در اين تخم كه
صهارليست حكيم كه آنرا پوست غليظي است و در نرس
پوست غليظ پوست نازك است و در نرس پوست نازك
طلب بليست روان و فخره اليست روان لذا حخته و هيچ
كدام از اين دو چيز روان مخلوط بيكديگر نميشوند
و هر يك مجال خودند و هيچ اصلاح كننده از اين
تخم بپيچن نمي آيد كه خيج دهه از اصلاح آن و هيچ

افساد کنند که داخل جمعی شود که خبر دهد از فساد آن
و غیب توان دانست که این تخم خلق شده است از برای
نریا ماده پس ناگاه این تخم شکافته میشود و آن آن
مغز رنگینی مانند طلاوسی بیرون می آید بگو ای عبد الله
که این بله تیری و صانعی هست یا نه پس عبد الله
در عاقبت زمانی سر نیز بر افکند و وجه آن سر براف
و کلمه نوید از زبان خود جاری نمود و ایمان آورد
و با نزد اصول کافی مذکور است که شخصی میگوید که من
و ابن ابی العوجاء و عبد الله بن مفضل با بنی امیه
توجهی که در هر مذهب بودند و تا بل خدای پیغمبر
نبردند در مسجد الحرام بودیم و حضرت صادق علیه
موضع طواف نشسته بودند و جمعی کثیر از مردم در
حضور آنحضرت بودند پس عبد الله بن مفضل با بنی
ابی العوجاء گفت که این همه مردی که در موضع
طواف میدین هیچ یک مستحق اسم انسانیت

نیستند

نیستند بلکه هر مثل جهایم و چهار پایان آنکه مگر این شخصی
که نشسته است و اشاره بآن حضرت نمود پس ابن ابی
العوجاء ماحون نظر بفساد عقیده که داشت گفت از کجا
معلوم شد که این شخص انسان کاملست و دیگران
نیستند عبد الله مفضل گفت باعتبار اینکه در پیش
او چیزی چند هست که در پیش دیگران نیست پس ابن
ابی العوجاء گفت من میگویم تا او را از ما نشی بکنیم
عبد الله باو گفت که این کار را ممکن که میترسم بجز حرف
زدن آن دینی که در پی از دست بیرون کنی و آنفاد
حقرا فاسد کند و بر هم نریز پس ابن ابی العوجاء گفت
تو از این غیر بی بلکه میترسی که بروم و او را عاجز
کنم و سخنی تو در حق او دروغ شود پس عبد الله
گفت حال که تو این خیال کرده بجز خنی بسوی او برو
و اما حسرتی باشی که تو را بر جای نه بنده که خلاصی
نداشته باشی و از مذهب و اعتقاد خود بر گردی

لیس ابن ابی العوجاء برخواست و بخدمت حضرت مافی
رفت راوی میگوید که من بعد الله مقطع نشسته
بودیم که ابن ابی العوجاء از خدمت حضرت مافی برگرد
و تقریر کند که بچه خود میان ایشان گذاشته است که بعد
از مدتی ابن ابی العوجاء برگشت و بجد الله گفت
که دای بر تو این شخص بشر نیست و اگر چه در دنیا
بلکه این ملک مردمانست که هر وقت خواسته باشد
هر تالیب بشریت ظاهر میشد و در وقت خواسته
باشد مخفی میشد و لیس مبه الله گفت بگو که بشنوم
چو نمونگد نشست میان شما گفت رفتم در خدمت شما
نشستم تا اینکه همه مردمیکه در در آن حضرت بودند
رفتند لیس بایشی از آنکه من حرف زدم روی مبارک
خود را بجانم می کرد و گفت اگر آنچه مسلمانان
میگویند حق باشد و حال آنکه آنچه میگویند حق است
شما هلاک خواهید شد و اگر آنچه شما میگویند

حق

حق باشد و حال آنکه آنچه میگویند باطلست شما و مسلمانان
مساوی خواهید بود لیس من گفتم که ایشان چه میگویند
و ما چه میگوئیم آنچه ایشان میگویند ما هم میگوئیم و قول
ما و ایشان یکیست حضرت فرمودند دای بر تو چگونه
شما با ایشان یکسب و حال آنکه ایشان میگویند آنچه
در ثواب و عقاب هست و خدا را هست و این اسمها
مهورند و شما میگویند خدا را نیست و در اسمها
کسی نیست بلکه اسمها خراب و پرازانند لیس من
فرصت غنیمت شمردم و عرض کردم که اگر خدا را نیست
و این اسمها مهورند هم چنانکه مسلمانان میگویند
چرا بر مردم ظاهر نمیشود و مردم را بعبادت خود نمیخواند
تا دیگر هیچ کس اختلاف نکند و چرا پیغمبران را فرستاد
و خود از مردم پنهانست و حال اینکه اگر پنهان نمیشد
از بلی ایمان آوردن بهتر میبود پس حضرت فرمودند
دای بر تو چگونه پنهانست از تو خدا که ظاهر کرده است

وبتو نموده است قدرت خود را در نفس تو نیز که ظاهر کرد
 و نمود بر تو بودن تزل و حال اینکه بپشتند نبودید و نمود
 بتو نیز یکی تو را بعد از کوچکی تو و منی باید بتو قوت تو را
 بجله از ضعف تو و ضعف تو را بجله از قوت تو و بیماری
 تو را بجله از صحت تو و صحت تو را بجله از بیماری تو و خوشنودی
 تو و اندوه تو بجله از خشم تو و خشم تو را بجله از خوشنودی
 تو و اندوه تو را بجله از خوشنودی تو و خوشنودی تو را بجله
 از اندوه تو و منی باید بتو دوستی تو را بجله از دشمنی
 تو و دشمنی تو را بجله از دوستی تو و دوستی تو را بجله از
 کسالت تو و کسالت تو را بجله از سعی تو و خواست تو
 تو را بجله از کراهت تو و کراهت تو را بجله از خواهش تو
 و جرات تو را بجله از بیم تو و بیم تو را بجله از جرات تو
 تو را بجله از ناامیدی تو و ناامیدی تو را بجله از امید
 تو و دانستی چیزی بجله از نفل و نیش تو و نفل و نیش تو را
 کردن تو را بجله از دانستی آن و آنحضرت آثار قدرت

الهی

الهی که در نفس من بود و نمیتوانستم که انکار آنها را بکنم
 مگر تو و بی در پی بر من میبشرد تا آنکه من گمان کردم که حال
 جناب اقدس الهی در پیش من و آنحضرت ظاهر خواهد
 شد و امثال این اخبار از ائمّه اطهار صلوات الله علیهم
 بسیار وارد شده است **باب دهم** اینست که آنحضرت را دانست
 تصور میکنند و در ذهن او پیوسته می آید از سه قسم
 همچون نیست اول متنوع یعنی چیزی که محالست موجود شود
 مثل شریک خدا و دویم واجب الوجود یعنی موجودی که
 بوده است و خواهد بود و هرگز محذوم نخواهد شد
 و در بودن هم احتیاج بچیزی خود ندارد و سیم همگنی یعنی
 چیزی که بودن و نبودن آن هر دو نسبت با آن جایز باشد
 یعنی هرگاه دیگری آنرا ایجاد کند هستی بهم رساند و چیزی
 شود در خارج و اگر دیگری آنرا ایجاد نکند محذوم باشد
 و در خارج هست نشود مثل هر چه موجود است که ما مستقلا
 نمیتوانیم از انسان و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین

لیس میگوئیم که شکی نیست که این ممکنه که مادر خارج مشا
 میکنیم و وجودند و مشکلی هم نیست که اینها نمودی خودم
 نشده اند زیرا که دانستی که ممکن است که در وجود شدن
 احتیاج بدیگری داشته باشد لیس باید آنها را دیگری
 ایجاد کرده باشد لیس میگوئیم آن دیگری آنها را ایجاد
 کرده است اگر واجب الوجود باشد مطلوب ما ثابت
 میشود و اگر ممکن باشد و مثل انسان باشد او هم
 در وجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت لیس
 در جای یا اینست که سلسله احتیاج آخری بجای واجب الوجود
 می رسد که در وجود محتاج بجایی نباشد یا بجایی منتهی
 نخواهد شد و الی غیر آنها بهر حال هر رفت یعنی این
 ممکن را ممکن دیگر ایجاد کرده است و آن دیگر بر اتم
 ممکن دیگر و آنرا هم ممکن دیگر و هم چنین الی غیر
 آنها بهر حال هر رفت و بجایی منتهی نخواهد شد و لکن
 خواهد آمد تسلسل زیرا که تسلسل آنست که این محتاج

بدیگری

بدیگری باشد و آن دیگری هم محتاج بدیگری باشد و هم
 چنین الی غیر آنها بهر دو بجایی نرسد و تسلسل با تقاضا
 جمیع علما و عقلا باطلست و مادر اینها خود دلیل که منق
 ادله است بر بطلان تسلسل نقل میکنیم دلیل اول آنکه
 هرگاه غیبی متناهی موجود باشد که تسلسل عبارتست
 از آن دو سلسله غیبی متناهی که از یک طرف مساوی
 و برابر هم باشند فرض میکنیم خواه دو خط غیبی متناهی
 غیبی متناهی یا دور شده اند غیبی متناهی هر دو مثل
 دور شده انسان که در خارج موجود باشند و در
 هر رشته سابق علت لاحق باشد لیس میگوئیم که
 هرگاه آن دو خط با آن دور شده اند در خارج موجود
 باشند فرض میکنیم که هر دو از یک طرف متناهیست در برابر
 هم و از طرف دیگر غیبی متناهیست لیس می گوئیم و از طرف
 متناهی یک کدام از آن دو خط را یک کز قطع میکنیم و
 از این طرف متناهی آن خط را که یک کز قطع کرده ایم

از آن با طرف متناهی آنمظ که چیزی از آن قطع کرده ایم
 تطبیق میکنیم و بر روی هم میکشیم و میگوئیم نمی توان
 شده که این دو خط حال مساوی و برابر یکدیگر باشند
 زیرا که فرض ما این بود که بیش از آنکه از یک کده ام یک کز
 قطع کنیم مساوی بودند پس بعد از قطع یک کز از یک
 کده ام باز نمیتواند شده هر دو مساوی باشند پس
 حال باید آنکه یک کز از آن قطع شده است کمتر از دیگری
 باشند و همین که یکی از دیگری کمتر شده نمیتواند شده
 هیچ یک غیبی متناهی باشند زیرا که میان دو غیبی متناهی
 زیادتی و نقصان نمیباشد پس معلومست که در جو
 غیبی متناهی محالست **دلیل دوم** آنست که هرگاه سلسله
 از اعداد غیبی متناهی که موجود باشد لازم میآید
 که مجموع سلسله هم زوج باشد و هم فرد و این محالست
 بیان این مطلب آنکه میآئیم و بگوف سلسله را متناهی
 فرض میکنیم و میگوئیم عدد اول این سلسله متصف است

با اولیت

با اولیت عدد دوم متصف است بنا بر این عدد سیم
 متصف است بنا بر این عدد چهارم بر اینجست و هكذا
 الی غیبی آنها پس عدد اول در مرتبه فردیت است
 و دوم در مرتبه زوجیت و سیم باز در مرتبه فردیت است
 و چهارم در مرتبه زوجیت و هم چنین الی غیبی آنها
 یکی فرد خواهد بود و یکی زوج پس نصف مجموع این
 سلسله فرد خواهد بود و نصف آن زوج و اعدادی
 که فردند مساوی اعداد خواهند بود که زوجند پس
 مجموع سلسله زوج خواهد بود زیرا که عدد زوج آنست
 که بدو نصف صحیح بشود و مجموع این سلسله بدو نصف
 صحیح میشود که یک نصف آن اعداد زوجند و یک نصف
 آن اعداد فردند و عدد هر یک از این دو نصف هم با هم
 مساوی اند پس مجموع عدد سلسله زوج خواهد بود
 و بعد از آن میآئیم و یک عدد اول از آن سلسله کم
 میکنیم و تمام را میگوئیم باز بدلیل مذکور باید زوج باشد

زیرا که عدل اول در سلسله باقی فرد است و در تمام نروج باشد
 و هکذا الی غیر القیاریه پس نصف آن عدل در فرد خواهد
 بود و نصف آن عدل از نروج خواهد بود پس مجموع این
 سلسله هم که یکی از آن کم شده است نروج خواهد بود
 همان دلیل لکن این سلسله بدینسان از آنکه یکی از آن کم
 شود نروج بود پس باید بعد از آن کم شدن یکی فرد باشد
 پس لازم می آید سلسله که یکی از آن کم شده است
 هم نروج باشد و هم فرد و این هم است و حال از فرض
 وجود غیر متناهی هم رسیده است پس وجود غیر
 متناهی هم است و هو المطلوب و با اینست که این همان
 همان دیگر ایجاد میکند و همان دیگر از این همان ایجاد
 میکند یعنی هر یک از این دو ممکن دیگر را ایجاد میکند
 و این دو را است زیرا که دور است که چیزی باعث چیزی
 چیزی شود و آن چیزی دیگر هم بعینه باعث وجود
 اول بشود مثل اینکه پدر سبب هم رسیدن فرزند

شود

میشود همان فرزند هم سبب هم رسیدن پدر شود
 این هم با اتفاق جمیع عقلا باطلست پس باید سلسله
 احتیاج ممکنات بر سه بواجب الوجودی که در بودن احتیاج
 بخوبی خودنداشته باشد و هر ممکنه در هستی محتاج
 باد باشند و ابتدا ای هر وجودی از جانب کبریا
 اد باشد و با نگرش هر بودی و نا بودی بسوی حضرت
 او شود **دلیل وجود واجب الوجود** دلیل است که از
 خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله مافوق است و آن اینست
 که جمیع سلسله ممکنات را در حکم یک شیء فرض می کنیم
 یعنی فرض می کنیم هر چه از ممکنات است از آسمان و ستاره
 در زمینی و انسان و نبات و حیوان و جماد و باقی آنچه از
 ممکنات موجود است بجزی که هیچ ذره از ممکنات پیوسته
 از آن نباشد عمق لایه موجود است پس میگوئیم
 جمیع این سلسله ممکنات که ما آنرا بمنزله یک موجود فرض
 کرده ایم باید البته که محتاج باشد به وجودی دیگر که خارج

انرا این مجموع باشد زیرا که اگر محتاج نباشد لازم می آید که
ممکن نباشد زیرا که ممکن البته محتاج بخیر خود است
چنانکه دانستی پس البته این مجموع محتاج خواهد بود
در وجود موجودی که بیرون از آن باشد و آن موجود
که خارج است نمیتواند که ممکن باشد زیرا که ما هر چه
اطلاق ممکن بر آن میشویم هرگز نمیگوییم که داخل در
سلسله ممکنات باشد پس این موجود خارج واجب
الوجود خواهد بود که در مجموع سلسله ممکنات مستند
به ذات اقدس است و هوالمطلوب و فرقی میان این
دلیل و دلیل سابق این است که در دلیل سابق بایستی
و تسلسل میان میآید و در اینجا میان نمی آید
دلیل است که از جهت این است که آن ارشاد شاکر در آن
شیخ ابوعلی سلیمان است و آنکه دلیل آنست که هرگاه الحیاد
بالله واجب الوجودی نباشد لازم می آید که هیچ خلق
و ایجاد در خارج متحقق نشود زیرا که ممکن خود در وجود

شکل

شدن محتاج دیگر نیست و با وجود این چگونه میتواند دیگر را
ایجاد کند ذات ناپا فتنه اثر هستی بخش کی تواند که شود هستی
بخش لیکن ما میدانیم که موجودات بعد و هر ایجاد شده مانده
و در هر ساعتی مخلوقات بسیار و موجودات پیشتر مخلقت
ایجاد و هستی یافته و سرافراز میشوند پس ناچار باید دانست
الوجودی باشد که خلقت هر موجودی و فیضان هر فیضی
وجودی از ذات مقدسی او باشد **معجزات و کرامات**
انبیاء و اولیا است زیرا که عقل حکم میکند که این امور غیریه
که از بیخبران و اما همان صادر نشده است از قبیل اثرها
شده و عصاره زنده نمودن اموات و برگرداندن خورشید
و سق شدن ماه و تسبیح نمودن سنگ مرمره و جاری شدن
آب از میان انگشتان و غیر اینها از معجزات و کرامات است
که از انسان عینا صادر شدن پس باید صانع حکیمی
باشد که صمد و بر این قبیل امور بدست قدرت کامله و حکمت
شامله او باشد بلکه هر کسی که تا قبل در حالات خود بکند

بعضی میداند که اموری چند از برای او مرد داده است که در وقت
او نبوده است و از جانب دیگر نسبت با واقع شده است
بلکه اگر کسی تا قبل نکند هیچ امور عالم غریب و عجیب است
و مجموع در حال غریب است لیکن چون بسیاری از آنها را
ما در مدت مدید مکرر مشاهده نموده ایم تا عادی گردید
لهذا چند آنرا آن تعجب نمیکیم و چیزی غریبی که تا زه
مشاهده میکنیم آنرا آن تعجب میکنیم مثل اینکه از کیفیت
خلقت انسان و سبز شدن درختان با وجود غریب
با اعتبار مادت چند آن تعجب نمیکیم و از زنده شدن
مردم تعجب میکنیم و حال آنکه تعجب اول باینست است و اگر
کسی دیده او بنور بصیرت بینا شده باشد با اموری
چند بر دل او وارد میشود که میداند از جانب دیگر
که ام دلهاست که مسرور بشیر از اسرار هجرت او
نایست و کدام جان نیست که متور بنور هدایت او نده
کدام خاطر نیست که خرنیبه مر از برای او نباشند

بگویند

و چگونه سینه است که دینیه هر مری از هر مویهای بیجا
او نبود بلکه دل خالی از اسرار خوف او باشد هر آن خنوبی است
و جان بری از افواش شوق او بنا بر هر مان افروختی است
خاطری بی بهره از لمحات قدسی او از نوبی معنی
میدستان و سینه بی نصیب از نقفات انسی او کهنه آینه است
پیر استخوان و از اینها هر مردی که بر دلیس الحکا نشین است
علی سینه از شیخ ابو سعید ابوالحی بر سید که بی بخو
خدا می خود را شناختند او هر جواب گفت با اموری که بر دل
من وارد میشود و زبان من از بیان توصیف او عاجز است
اتفاق همه طوایف و فرقیست بر وجود صانع
زیر که هیچ عقلاء عالم و علماء بینی آدم قائلند با اینکه
اینها را ما نمی است حکیم و خالق است علم و از اینها
اثبات صانع را از جمله اصول دینی شمرده اند زیرا که
اصول دینی باید که اموری چند باشند که ضروری دین
اسلام باشند اما مخالف و متکبری دانسته باشند و بشک

ندست که این همه صاحبان ادراک و فهم اتفاق بر امر
غلط نمیکند و هر طوائف انسان متفقند بر وجود
صانع مگر سه طایفه که هیچ یک داخل در عدد انسان
نیستند اول سوفسطائیه اند و این طایفه سه فرقه
اند فرقه اول جماعتی هستند که انکار حقیقت هر چیزی را
میکند یعنی میگویند هیچ چیزی از موجوداتی که می بینیم
در خارج اصل و حقیقت ندارد و در واقع و نفس الامر
موجود نیستند بلکه همه محض وهم و خیال است و هر
عالم وهم و خیال باطل است و این فرقه را منادیه میگو
یند و فرقه دوم جماعتی هستند که میگویند حقایق اشیا
تابع اعتقاد ما است و آنچه ما اعتقاد کنیم همانست یعنی
اگر موجودی را اعتقاد کنیم که انسان است انسان
خواهد بود و اگر اعتقاد کنیم که سنگ است سنگ
خواهد و اگر اعتقاد کنیم درخت است درخت خواهد بود
و این فرقه را عندیه میگویند و فرقه سیم جماعتی هستند

که انکار

که انکار علم میکنند و میگویند نمیتواند بشد که کسی علم هیچ
چیزی بهم برساند بلکه میگویند که آنچه را میدانیم سنگ
دایم که میدانیم یا نه و در انشک هم سنگ دایم
و در سنگ دوم هم سنگ دایم و هم چیزی را نمی بینیم
التهایه و این فرقه را لادیه میگویند و هیچ یک
از این سه فرقه الحمد لله امر و زبردتی نهی باقی
نمانده است و طایفه دوم از منکرین صانع ملاحظه
تناسخیه اند که ایشانرا فقط بگویند و ایشان
هر یک خود را خدا میدانند و هیچ یک از این طایفه هم
امر و زبردتی نهی باقی نیست و این طایفه را طایفه
اول راهب دلیلی نیست و سخنان هر زده چند میگویند
و علی این طایفه را مشبه میگویند طایفه سیم از منکرین
صانع دهریه اند که میگویند مبدء اشیا دهر است
که عبارت از طبیعت باشد یعنی میگویند طبیعت زمینی
اینست که تخم را سبز کند و طبیعت و طایفه اینست که هر

در رجم قرار بگیرد انسان شود و هم چنین این طایفه را
هم بختان هر زنی چند میگویند و هر دلیلهای که
مذکور شد بر کلام ایشان میسازند و هرگاه دلیلی
بر ایشان اقامه شود عاجز میشوند و نمیتوانند جواب
گفت و مع ذلك از عقیده باطله خود بر نمیگردند هم چنانکه
مذکور شد و بعضی از ایشان در جوابی شام ^{شدند} میبند
و هرگاه دلیلی از ایشان بر سنده بر حقیقت اعتقاد خود
میگویند ما دلیلی نداریم و هرگاه دلیل اثبات مانع
بر ایشان اقامه شود عاجز میشوند و در جواب هیچ
نمیتوانند گفت و فی الحقیقه این جماعت دهر بده فائل
بصانع و مبدئی هستند لکن در صفات اشتباهی کرده اند
و از آنچه از زبان وحی نرجان سترجیت وارد شده ^{است}
که گفتوا الذر فان الذر هو الله یعنی مذمت هر
نکند که دهر خداست و مراد از اینست که جماعت دهر بده
صانع اشیا را دهر میگویند و ما او را خدا میگوییم

بسی

بسی هر دو یک چیز است فکر آنکه ایشان در صفات او غلط
کرده اند و این معنی بهتر از معنیهاست که علماء در جواب ^{نست} کرده
گفته اند و از آنچه ما ذکر کردیم معلوم شد که منکر مانع هیچ
کس نیست که اعتقاد او نیست و هرگاه جمیع ذریه و امم ^{همه}
عقلایی بنی آدم بر امری اتفاق کنند یقین حاصل میشود
که باید دلیل آن امر ظاهر باشد و آن امر حقی باشد
آنست که همه مردم از فرقی قتل الفد و طوائف متبا^{ین}
هرگاه در در ظاهر بیفتند و در همه ملکه واقع شوند بخوبی
که ملجأ و مظهر گردند و دست ایشان از وسایل کوتاه
شود و بی فکر و اختیار و از روی الحاح و اضطرار برینا ^{بسی}
میوند که مانع ایشان نیست و تحقیق کلام در این مقام آنست
که شک و شبهه نسبت که ذات اللهی از آن برتر و بالاتر
و حقیقت واجب آن عالمیتر و الاشر است که گفته او معلوم
احدی از علماء اوائل و اواخر فقاء اهل المنایب و المناقب
تواند شد بلکه قایت ادراک عقلاء متعین و نهایت مهر

حکماء معتقدین انرا بر وجود و هستی صانع و اعتراف بصفا
کمالیه است که فیل دور بلینان با نگاه است بلینش انرا بر
چی نبوده اند که هست و چون میان خالق و مخلوق و ما
و مخلوک و بنده و مولای ربی خاص میباشد که نمیتوان
حقیقت انرا بیان نمود بنا بر این بنده کان در وقتی که
دست ایشان از هیچ اسباب و وسایل و همی امور
علاقه کوتاه شود و انرا همی امید هانا امید شوند
بدون تفکر و تأمل و بی اندیشه و تخیل پناه بصانع حقیقی
و مستی اسباب خود صیرند و انرا اینجه در آنوقت
هر دعائی میکنند مستجاب میشود زیرا که در آنوقت
خدا ای خود را شناسناخته اند و یقین انرا بر ای ایشان
حاصل شده است و معرفت یا یقین التبد سبب است
دعوات میشود و انجمنی انرا بر ای همی مردم حاصلست
و انرا اینجه انرا آیات قرآنی و احادیث ائمه ظاهرین
صبر علیهم اجمعی رسیده است که شناختن خدا
فطریست

فطریست و احتیاج بدلیل ندارد یعنی هرگاه مردم را بجا
خود و کذا ارند و ایشان دست از تقلید و تعصب و
جاهلیت بدهد و مادر بر دارند با قطع نظر از دلیل
خالق خود را میشناسند و بی بهستی او صیرند و انرا بیجهت
بعضی انرا محققین گفته اند که گفتا اگر چه در ظاهر منکر
صانع اند اما در باطن و در بلینش خود اقرار و اعتراف
بر وجود و هستی او دارند و امر سطر در کتاب انولو
جیاد در معرفت الهی میگوید که هرگاه نفس انسانی
خود را از همی علاقه و شواغل خالی کند و دست از
کوتاه کند بلا تأمل میل میکند بکسی که او خالق و صانع
اوست و هقی نماند که آنچه مذکور شد مخصوص با انسا
ندارد بلکه همی حیوانات در وقتی که در هر طریقی بینند
بند نگاه الهی تضرع میکنند و استغلاص خود را انرا او
میخواهند هم چنانکه شیخ بحرینی نقل کرده است که در هر
قطر و قطع با انرا مکرر مشاهد شده است که حیوانات

در محله سر بسوی آسمان میکنند و استغاثه بذرگاه
 الهی میکنند از جهت طلب باران و خیر اللذین را زری
 نقل کرده است که در سالی قطه باران و مردم هر چند
 دعا میفرستند دعای ایشان مستجاب نمیشد صیاد
 نقل کرده که من در آنوقت بجزای رفتم دیدم آهوئی
 نشسته بهر سو هیل و بید تا بکنار کودالی رسید خود
 میان او کودال افکنده بلکه در آنجا ایی باشد بعد از
 آنکه هیل در آنجا ایی نبود برگشت و سر بسوی آسمان
 کرد و تفرغ و استغاثه میفود تا گاه ایی پیدا شد
 و بارید آن گرفت بمحوی باران آمد که آن کودال پیران
 آب شد آن آهو آب خورد و رفت و حقیر از بعضی
 ثقافت شنیدم که از فاضل عظیم الشان که در نزد استا
 درسی خوانده بود تحقیق کردیم که شما این مرتبه از
 علم را با وجود درسی نتواند از کجا تحصیل کردید در
 جواب گفت که من از جهت تحصیل علوم با صفهان رفتم

در سیلا

در سالی که در اسفهان قطه شد باری بهر سیده بود
 مردی بقرستان نخته فولاد رفتم دیدم سگی در آنجا بود
 خاست که حرکت کند از کرسی خود حرکت کردند
 من قدری بول داشتم بیازار رفتم و قدری طعمه کردم
 و از برای آنسک آوردم آنسک آنطعمه را بخورد و بعد
 از خوردن سر بسوی آسمان کرد و مفهوم میشد که تفرغ
 و استغاثه میفود و فریاد میزد که من سید انم برین
 کشف شد بخوبی که در هیچ علمی هنای معلوم نبودم و از
 قبیل نقلها بسیار است و همین قدر که ما فکر کردیم از
 برای طالبان هدایت کافلیست در صفاة
 الهی و در این باب یکمقدمه و دو فصل است
 در کیفیت صفات باری بدانکه جماعت اشاعره قائلند
 باینکه صفات الهی نرایدند بر ذات او با بعضی که خدا
 ذاتیست علمیه و صفات نیست علمیه که آن صفات ما
 بآن ذاتند مثلا میگویند ذات الهی غیبی از صفات

مرادید

و قایض

علمی است که قائم باوست و این مذهب باطل است بسبب
جهت اول آنکه لازم می آید که خدا بی ترکیب باشد از
دو چیز ذات او صفاتی که مزایا بر ذرات و حق سبحانی
و تعالی ترکیب اعضا منزه است هم چنانکه بعد از این
مذکور خواهد شد دویم آنکه لازم می آید که ذات
جناب الهی در ذاتی و اراده کرده و سایر صفات
محتاج بآن صفات نروده باشد و ذات خالی کافی
نباشد و این باطل است زیرا که ذات الهی احتیاج
به هیچ چیزی دیگر ندارد سیم آنکه صفاتی که غیر خدا ^{الله} الهی
هستند یا قلمی مانند با حادث و معنی قلم آنست که همیشه بوده
و وقتی نبوده است که آن نباشد و وقتی نیست که نشا
و معنی حادث آنست که در وقتی نبوده است و بعد از آن
بهم رسیده باشد و این هر دو باطل است زیرا که صفاتی
که مزایا بر ذراتند اگر قلم باشد لازم می آید که غیبی از ذرات
الهی موجودی دیگر هم قلم باشد و حال اینکه قلم

شقی

ذات احدیت است و سایر موجودات حادثند و اگر
انصافات مزایا حادث باشند لازم می آید که باری تعالی
در وقتی انصافات نداشته باشد و بعد از آن حادث
شده باشد و لازم می آید بخود با الله خدا در وقتی
جاهل و عاجز باشد و بعد از آن عالم و قادر شود و
بطول این ظاهر است پس معلوم شد که مذهب
اشاعره باطل است و جمیع دیگر نفعی صفات از خدا کرده
و میگویند خدا از هیچ صفاتی غنی باشد و اینکه میگویند
خدا عالم است یا قادر است معنی آن اینست که جاهل
نیست یا عاجز نیست و باطل است میگویند خدا متوقف
به هیچ صفتی نمی تواند بود در واقع و نفس الامر صفتی
از برای او غنی باشد و معنی نیست که از این مذهب
تعطیلی لازم می آید زیرا که هر گاه باری تعالی عالم
توان گفت و نه جاهل باید توقف نمود که در حق او
ساکت شد و حال اینکه هر گاه صفت علم از او نفعی

شود جهل اولانم هی آید و اینده هب با وجود اینکه
 مستلزم جهل و غیرو تقصی با ربیع است همانا اتفاق
 کل انبیاء و اولیاء است لیبی بطلان آن بر هر کسی
 ظاهر و هویدا است و آنچه از کلام معجز نظام حضرت
 امیر المؤمنین صادر شده است که اول دینی شناختی
 خدا است و کمال بکارند استنی او اینست که صفات هر
 انرا در حق کنند مراد اینست که اصلا صفتی انرا برای او
 ثابت نکنند بلکه مراد است که صفتی که تراید بر ذات باشد
 انرا در حق کنند و مذهب انرا باب شریعت و جمیع علما
 و حکماء اسلام گفتند که انرا برای خدا صفات کمالیه
 ثابت و معنی است و الصفات غیر ذات الهی است
 و این مذهب حقست هم انرا جنبیت شرع و هم انرا جنبیت
 عقل و باید که اهل اسلام با این مذهب عقیده شوند
 و مراد انرا اینکه صفات الهی عینی ذات او پیدا آن
 نیست که ذات و صفت دو چیزند و با هم متحدند ^{انده} مثله

شده اند زیرا که یکی شدن دو چیزی هم است بلکه
 مراد است که ذات مفلسی الهی ثابت مناب و فاعل
 مقام همه صفات است و احتیاج به چیزی ندارد مثلا
 ما در ذاتی چیزیها همانا چه که صفت علم قائم بذاته
 ما باشد تا چیزیها بر ما ظاهر و متکشف شود و در ثواب
 بر امور همانا چه که صفت قدرت بذات ما قائم شود
 تا خواصیم آن امور را بجل آوریم و انرا این مذهب هر که صفت
 علم و قدرت انرا برای او حاصل نشده باشد چیزیها
 بر او ظاهر و متکشف نیست و توانا ع بر امور ندان
 با وجود اینکه ذات او موجود است پس معلومست
 که این صفات در ما غیر از ذات ما است و تراید ذات
 اما ذات باری تعالی در ذاتی امور و توانا عی
 بر امور احتیاج بصفتی ندارد که تراید بر ذات
 بلکه ذاتی بسیط و هر چه که اصلا در او شایبه
 ترکیبی نیست و متشابه صفات کمالیه است

لیس آن ذات مقدسی که عینی علم و عینی قدرت و عینی
 اراده است یعنی نسبت معلومان علم است و نسبت
 بقدره و راه قدرت نسبت و نسبت بمراتب اراد است
 و نسبت بمجموعات سمعست و هم چنین در صفات
 و هم چنین ذات عینی وجود است و وجود او بی ذات
 اوست و تا بر پی بیان ذات وجود او نیست زیرا که
 وجود او هرگاه غیبی ذات او مقدم با ذات سبب ایجاد
 او وجود شده است یا غیبی ذات او در دو یا طلست زیرا
 که در اول لازم میباشد که ذات هنوز منصف وجود
 و هستی نشده باشد باین ایجاد چیزی دیگر نشود
 و حال اینکه چیزی تا خود موجود نشود نمیتواند
 چیزی دیگر را ایجاد کند لیس نمیتواند شد که وجود
 الهی ترا بد بر ذات او باشد و ذات سبب هر سبب
 آن وجود شود و در دویم لازم می آید که غیبی خدا وجود
 او را ایجاد کرده باشد لیس خدا محتاج بچیز خود نخواهد

سایر

بود

بود و واجب الوجود نمی آید بود لیس باید وجود او عینی
 ذات او باشد تا مفصله لازم نیاید و چون تصور عینیت
 وجود و صفات با ذات فی الجمله اشکالی دارد مادر اینها
 بیانی واضحتر میکنیم و مثالی می آوریم تا مفصود بر
 طالبان حقیقت واضح و هویدا و لایح گردد لیس میگوئیم
 مراتب موجودات در وجود و صفات خود بر سه قسم
 اول اینکه وجود و صفات بر ذات ایشان باشد
 و غیبی هم سبب حاصل شدن وجود و صفات ایشان
 شده باشد مثل وجود و صفات هر کس است که ترا بد
 بر ذات ایشان است و دیگری سبب حاصل شدن آنها
 شده است و مثال این قسم از صفات وجود در روشنی
 کبریه چیزی زمینی حاصل شود که آن روشنی غیبی از ذات
 زمینی است که خود روشید باشد قسم دویم آنست که وجود
 و صفات او غیبی از ذات او باشد اما دیگری سبب
 حاصل شدن وجود و صفات نشده باشد و مثال این قسم

روشنی است که در آتش است و در خورشید که آن روشنی
 غیبی از آتش و خورشید است و مزایای هر ذات انبیا است
 اما سبب حاصل شدن آن روشنی غیبی از آتش و خورشید
 نیست بلکه ذات آتش و خورشید است قسم سیم
 که وجود و صفات او مزایای هر ذات بنا شده و مثال این قسم
 نفس روشنی است که اصل روشنی در روشن بودن
 احتیاج محیی ندهد و آن روشنی مزایای هر ذات روشنی
 بلکه عینی اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا نمیشود
 و از این قبیل است وجود واجب و صفات او که
 يك ذات بسبب همه جمیع الجهات که عینی وجود و هر
 صفات است و در وجود و صفات احتیاج بچیزی خود
 ندهد و هر چه موجود است را موجود میکند و صفات
 ایشان را برای ایشان افاضه میکند هم چنانکه آن
 روشنی همه را انبیا اثر روشن میکند خود يك
 چیزی است که بخواهد عینی روشنی است و مزایای هر خود

خود

نست

نیست و احتیاج به روشنی دیگر ندهد و بداند که صفات
 الهی بر دو قسم است اول صفات ذات که هرگز از ذات
 منفک نمیشود و تغییری در آنها نمیشود و این قسم
 از صفات با خبر بر دو قسم است منقسم میشود اول
 صفات نیست که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند
 و متعلقانی در خارج ندهند مثلا حیثیه و بقای الهی
 زنده بودن و باقی بودن صفات هستند که برای ذات
 مفلس میباشند و هر امری و ابد انصاف از ذات
 الهی منفک نمیشوند اما نسبت بچیزی دیگر ملاحظه
 میشوند و آن نسبت بعد حادث میشود مثل صفت
 علم و قدرت و سمع و بصر که در امر خدا انبیا با شایان
 داشتند و قدرت بصر بچیزی داشت لیکن بعد از آن
 که موجودات را خلق کرد علم و قدرت بخلق با ایشان گرفت
 و نسبت میان علم و معلوم و قدرت و مقلد به هم رسید
 و این نسبت دخل بدات الهی ندهد از تا نغی او

باعث تعجبی در ذات شود یعنی نبودن آن نسبت ^{مطلق}
 مطلقا للهی نه اسرار باطنی از ایجاد موجودات و بهر ^{سبب}
 او بعد از ایجاد باعث تعجبی و تشکیک در ذات الهی
 نمیشود زیرا که این نسبت عینی ذات نیست بلکه صفت
 علم و صفت قدرت عینی ذاتند و اینها همیشه با ^{خدا}
 و ثابت اند و تعجبی و تشکیک در آنها نمیباشد قسم
 دوم صفات فعلیست و صفات فعلی آنست که ثابت
 از برای ذات مقدس نباشند بلکه بسبب بهر سبب
 مخلوقات بهر سببند و این قسم از صفات با اثر بود
 قسم منقسم کرده اند اول اینکه همین نسبت ^{مطلق}
 و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثلا خالقیت که معنی
 خلق کردنست و مثل این نسبت که معنی روزی داد ^{نسبت}
 و مثل تکلم که معنی کلام گفتن است و معنی اینها همین
 نسبتی است که میان خدا و مخلوقانست ^{قسم} و صفات نیست
 که غیبی آن نسبت معنی دیگر هم ^{هست} و ان نسبت

از آن

از آن صفت جدا نمیشود بلکه همیشه با او ^{مطلقا}
 و مشیت که عبارتند از فعل کردن بفعل یا بقصد که
 در اراده حاصل میشود غیبی از نسبتی است که میان
 اراده کننده و آنچه نیست که مراد است اما هر وقت
 انقصد بهر سبب آن نسبت هم حاصل میشود و ^{نسبت}
 آنست که مجموع صفاة فعلی سببی و مبدئی دارند که آن
 مبدئ در همین ذات و از ذات جدا نمیشود همیشه
 یا فلیت و آنچه با ایجاد خلق بهر سبب نسبتی است
 که حاصل میشود مثل سبب و مبداء خالقیت ^{نسبت}
 بر خلق کردن و مبداء از نسبت قدرت بر روزی داد ^{نسبت}
 و مبدئ تکلم قدرت بر ایجاد کلامست و این مبدئ که
 قدرت نسبت عینی ذاتست و تعجبی در آن نیست بلکه
 ذات در آن متصف است بر اینکه درها الا نیز این ^{نسبت}
 امور از او صادر خواهد شد و آنچه در آن نسبت
 با ایجاد مخلوقات بهر سبب نسبتی است که میان ^{نسبت}
 و مخلوق و مراد از روزی و تکلم و خفاطیست و ^{نسبت}
 نسبت امریست اعتباری که دخل بذات ندارد که تعجبی

آن باعث تعجبی ذات شود هم چنین مبدء امراده علم
 الهیست نجیبی بت و صلاح و نظام عالم و آن نوعی خدا
 در اثر علم داشت که صلاح و نظام عالم آنست که هر
 امر موجودات را مجرب نموده چه وقت ایجاد کند و این علم
 عینی ذاتست و در آن تعجبی و تبدیلی نیست و آنچه
 منجیبی و مقید است نسبتی است که دخل بذات ندارد
 الشتم بعد از این حقیقت امراده بتفصیل مذکور
 خواهد شد و با الجمله مبدء الله و صفات انقلهت و
 علمند که عینی ذاتند و در اثر این برای ذات خدا ثابت
 اند و پیرون نیستند و سایر صفات که عینی ذات نیستند
 و در اثر این برای خدا ثابت نیستند و بعد از آن خاص
 ملیتوند دخل بذات ندارند تا تعجبی آنها باعث تعجبی
 ذات شود بلکه اعتبارات و نسبتهای چند اند که ذات
 منصف با آنها میشود نسبت به متعلقاتی که در خارج
 دارند و توضیح کلام در این مقام آنست که صفاه ذایه
 محالست که از ذات منفک شوند و انفکاک آنها از ذات
 باعث نقص است بلکه انصاف هایشه عینی ذاتند

مثل

مثل علم و قدرت و حیوة و بقا اما صفات فعلی از قبیل
 از اثر قیبت و خالقیت که عینی ذات نیستند و تعجبی و تبدیلی
 آنها باعث تعجبی و تبدیلی ذات نمیشود و ضررند که با برشته
 در وقتی آن صفات از او صادر بشود و در وقتی دیگر از او
 صادر نشود و این معنی باعث نقص او نمیشود و مثلا پیش
 از ایجاد زبید خدا اقادیر ایجاد او بود و انقلهت عینی
 ذات او بود اما همین در خالقیت و از اثر قیبت زبید بر او
 نبود و این معنی نقص او نیست بلکه خلاف این نقص است
 زیرا که خلقت او پیش از وقتی که مصلحت در خلق او بود
 خلاف مصلحت بود و امر تکاب خلاف مصلحت نقص است
 پس خلق کردن زبید در همان وقت که مصلحت بود صفت
 کاملست و در پیش آنوقت نقص است و خدا از آن
 متوجه است و هم چنین در سایر مخلوقات و همین
 در آنچه خلق نکرده است مصلحت نبوده است یعنی
 خدا اقادیر است بر ایجاد صیقلی هر امر عالم اما خلق کردن
 آنها خلاف مصلحت بود و باینجه خلق نکرده و این نقص
 بر خدا نیست بلکه با وجود عدم مصلحت اگر خلق میکرد نقص

بود پس معلوم شد که صفاتی که عین ذاتند از قبیل علم
 قدرت و حیوة و بقا همیشه باقی و انفکاک آنها را
 ذات مستلزم نقص است و تقوی و تبدیل آنها باعث
 تقوی و تبدیل ذات است اما صفات فعلی که در طول بقا
 ظاهرند خیرند از جهت که در وقتی باشند و در وقتی نباشند
 و نبودن آنها در وقتی نقص نیست و تقوی آنها باعث
 تقوی ذات نیست در صفات کمالیه است
 که آنها را صفات ثبوتیه هم میگویند یعنی صفاتی که
 از برای خدا باید ثابت نمود و اعتقاد کرد که خدا بیجا
 متصرف با انصاف است و انصاف هشتاد و اول اینکه
 خدا بیجا قادر بر همه آنهاست و قادر بر هر دو معنی اطلاق
 میکنند اول بر کسی که قدرت و توانائی بر امور داشته
 باشد بخوبی ممکن از کردن و نکردن هر دو باشد
 یعنی اگر خواسته باشد آن امر را بکند و اگر نخواسته
 باشد نکند پس اگر ممکن از کردن و نکردن هر دو
 نباشد بلکه بر سبیل اظطرار و الجاء باید آن فعل را
 بکند یا نکند او را قادر بر میگویند بلکه او را مضطر میگویند
 مثلا

اول

مثلا میگویند زیرا که قادر است بر چیزی فوشتن یا اعتبار اینکه
 زیرا که ممکن است از چیزی فوشتن و نتوشتن هر دو
 یعنی اگر خواسته باشد باشد میتواند بنویسد و اگر نخواسته
 باشد نمیتواند بنویسد و نمیگوید آتش قادر است
 بر سوختن چیزی زیرا که آتش ممکن نیست از اینکه سوخت
 خواسته باشد بسوزاند و هر وقت خواسته باشد
 بسوزاند بلکه کار آن همین است سوختن است پس از این
 جهت از آن قادر نمیگویند بلکه آنرا موجب میگویند یعنی
 الجاء و مضطر است بر سوختن و با الجاء یعنی قادر است
 که کردن و نکردن نظر به ذات او مساوی باشد و بسبب
 حکمت و محلی بگذرد از کردن و نکردن از ترجیح بدهد
 و آن فاعل را از این جهت که یک طرف را ترجیح بدهد و اختیار
 میکند هم نام میگویند و آن محلی را که باعث اختیار
 یک طرف شده است داعی میگویند و آن محلی را پس هر نامی
 که ظاهر باشد البته باید که عالم هم باشد و نشود در آن
 باشد با آنچه میکنند زیرا که باید که فاعلی که میکند علم حکمت

و معلوم کردن آن دانسته باشد تا کردن را اختیار کند
و هر فعلی را که نمیکند باید علم بعلت نکرند دانسته
باشد تا نکرند را اختیار نکند و بر اثبات آنکه خدا بیجا
قادر مختار است دو دلیل است اول اینکه سبکی نیست
که آنچه خلق کرده است از آسمان و سنگها و ستارگان
و زمین و حیوانات و انسان همه بر وفق حکمت و
مقتضای معلول است و کسی که تأمل در این مخلوقات
بکند میداند که آن کسی که مخلوق را ایجاد کرده است
ملاحظه این حکمتها و معلولهای آنها باشد و هرگاه
قلم باشد البته قادر مختار خواهد بود زیرا که هر فعلی
که افعال او موافق حکمت و معلول باشد البته قادر
مختار است هم چنانکه اشاره بان شده باعتبار اینکه
هرگاه فاعل قادر مختار نباشد دیگر شعور بعلت
نخواهد داشت و افعال او بر وفق حکمت و معلول
نخواهد بود بلکه مثل آتش خواهد بود که کار آن سو
زاند نیست خیر امدان سوزاندن حکمت و معلول
باشد یا نباشد دلیل دوم آنست که فاعل هرگاه قادر

عنا

مختار باشد و توانائی بر کردن و نکرند هر دو داشته باشد اشرف
و اقوی است از فاعلی که قادر مختار نباشد و همین ممکن است که نکرند
تنها یا نکرند تنها باشد زیرا که در اینصورت از نکرند و نکرند
خواهد بود و لازم خواهد آمد نقصی و غیر از برای خدا و خدا باید
از نقصان و غیر متبر باشد و بد آنکه اگر باب شریعت و حکم
متفق اند بر اینکه ذات احدیت قادر مختار است باین معنی که توانا
بر کردن و نکرند هر دو دارد اما حکما میگویند که چون با برینعالی
جواد مطلق است البته بالیست ایجاد عالم کند و محال بود که ایجا
نکند زیرا که فیاض علی الاطلاق نمیتواند شد که فیض از او قطع
نشود و اگر باب شریعت میگویند که ایجاد نکرند محال نبود
بلکه مستوانست که ایجاد نکند و از این هیچ مانعی لازم نمیرسد
و معنی دوم آنست که بر هر چیزی قدرت داشته باشد
و از نکرند هر چیزی عاجز نباشد پس هرگاه اطلاق قادر را بر خدا
باین معنی بکنند عرض آنست که خدا بر هر چیزی قلمت دارد و در آن
واحد میتواند مدد هزار مثل اینعالم را ایجاد کند و هر چه را ایجاد
نکرده است باعتبار علم بعلت است از صفاة نبوت
آنست که برورد کار عالمیان قلمیم و از برای وابدی است یعنی همیشه

۲۵

بوده است و همیشه خواهد بود و هرگز فنا عارضی ذات مقدس او
نمیشود و دلیل بر این مطلب آنست که در انبیا صانع دانستی
که صانع عالم باید واجب الوجود باشد که وجود او همیشه باقی
و ثابت باشد که اگر در وقتی نباشد و بعد از آن حادث شود
محتاج خواهد بود بچیزی که او را ایجاد کند پس واجب الوجود
در صانع عالم نمی خواهد بود و هم چنین اگر بعد از این فانی شود
باین واجب الوجود نمی خواهد بود و دیگری او را فانی کرده خواهد
بود از صفات نبوتی آنست که خدا ابتداء عالم است
یعنی ذات است جسمی مخلوقات و صفاة ایشان و حالات ایشان
بلکه ذات است جسمی خفایای امور انزما فی و مستقبل و داناست
بعد از آنست که در ارض و سما و متانی که او هر جا
بقدرات بالرها و در یاها و داناست بجزایر جمیع مخلوقات و
در سر بر ایشان بعد از نفسهای هر جنینند از انسان و
حیوان و غیر آن از جمیع موجودات از مخلوقات و بر این مطلب
شش دلیل است دلیل اول اینکه ثابت شد که همه موجودات
مخلوق اویند و او همه آنها را بعد از آنست و اختیار ایجاد کرده است
نه بر سبیل الجاء و اظطراء و هر خالق که مخلوق خود را بعد از
و اختیار

و اختیار ایجاد کرده باشد البته علم با مخلوق دارد هم چنانکه
خود در قرآن مجید اشارت از نظم البشاره نموده است که الا
تعلم من خلق السموات و هو اللطیف الخبیر یعنی ای محمد
امور را کسی که خود همه آنها را خلق کرده است و از ظلمت آید
علم و دانستی آنها را بر فرض قبح العرض وجود و هستی آورده است
و اوست صاحب لطف کامل و دانای بکل امور دلیل دوم
آنست که هر که نامل کند در حکمتها و مصلحتها ای مجید که
در مخلوقات الهیست و ندانند و بنظر ظاهر و باطن مشا
هله نماید که هر یک از موجودات عالم مشتملست بر حکمتها
غریبه و مصلحتها ای مجید میداند که خالق ایشان دانای
بوده است با ایشان که هر را در نهایت حکمت و مصلحت ایجاد
کرده است و جمیع را در نهایت اتفاق و استیم کام خلق کرده
است و اگر دانای ایشان و احوال ایشان نمیشود با نیست
فعل او موافق حکمت و مصلحت نباشد بلکه در بعضی اتفاق افتد
ایشان را خلق کند مثل یکی از مخلوقات او انسانست و خلقت
بدن او مشتملست بر حکمت و مصلحتی چند که عقول عقلاء
و فهم حکما از شمردن آنها عاجز و ذهن اعلم علمای فاضلند

مثلا خالق انسان از برای انسان و غیره دو چشم در پیش
روی او خلق کرده است و شکی نیست که غرض خالق از خلق
کردن آنست و چشم آنست که انسان با آنها چیزی به پیش
نااموز خود را منظم کند و دفع اذیت از خود بکند و هر یک
از این دو چشم هم مشتمل بر حکم و مصالح غریبه و عجیبه
هستند و دو سوراخ در پیش او خلق کرده است و شکی نیست
که غرض او آنست که بان دو سوراخ استنشام بویها را بکند
و دو سوراخ در گوش او خلق کرده است و شکی نیست که
غرض از این دو سوراخ آنست که انسان از آن دو سوراخ
صداهای بشنوند و همچنین سایر سوراخها که در بدن انسان
و هر یک از این برای مصلحتی خلق کرده است که اکثری از این
غافلند و حکم چهارم در اینست و در انسان دو قسم از برای
خلق کرده است یکی قسم آنست که حرکت میکنند و آنرا شیرین
میکوینند و یکی قسم دیگر آنست که ساکن است و حرکت نمیکند
و او را آورده میگویند و قسم اولی که حرکت میکند
از دو پوست که بر روی یکدیگر بندند و قسم دوم از یک
پوست مخلوفاست و شکی نیست که مصلحت حکم قسم اولی

اندر

اندر دو پوست خلق کرده است باعتبار اینکه حکم شر باشد
تا بسبب حرکت آفتی با او برسد و دل انسان را از کوشش
بسیار غلبه حکم خلق کرده است و شکی نیست که چون دل
باعت حیاه انسانست و اگر اندک آفتی با او برسد سریع
پرواز میکند و هلاک میشود لهذا او را باین نحو خلق
کرده است تا از هر چه آفتها محفوظ باشد و هر که غرض خلق
از این مخلوقات این حکمتها و مصلحتها بوده است پس
باید داننا با آنها باشد پس علم او ثابت شد و حکمتها
که در بدن انسانست حمد و حسرتند از اینها علماء و آخر
و اوایل و حکماء اولوالعفا که در باب تشریح بدن انسان
و حکمتها کتب و معتقدها ساخته اند و خبری در مؤلفه پیدا
اند و مع ذلك بعضی از اعاشار و باندهای از بسیار اوچی
نبرده اند و هر که حکمتهای بدن انسان که مخلوق ضعیفی است
با اینها باشد پس محال که حکمتها و مصلحتهای سایر مخلوقات
مجبور خواهد بود و در تلبس الحکماء شیخ ابو علی سینا در کتاب
مبدء و معاد بعضی از مصالح و حکم عالم آفاق و انفس را بیان
کرده است و چون بنای این سالها بر خنصر است لهذا ما

متعرض ذکر آنها نشده ایم دلیل سقیم آنست که مثلی نیست که هر عالمی
 اشرف از جاهل است و این در تمام باید در هر صفا اشرف
 از همه موجودات باشد و این دلیل است که جار نیست در اثبات
 جمیع صفات نبوتیه زیرا که جمیع صفات نبوتیه اشرفند از
 از نقایض آنها نقصی اند زیرا پس باید که جناب احدیت
 متصف بصفات نبوتیه باشد که اشرف نیست بلکه نقایض آنها نقص
 زیرا که جهل نقیض علم است نقصی است و عجز نقیض قدرت
 نقصی است و خلوت نقیض علم است نقصی است و خدای
 بعد از نقیض منزه است پس باین دلیل جمیع صفات نبوتیه
 اثبات میتوان نمود دلیل چهارم آنست که جناب اقدس الهی
 علوم همه را با ایشان افاض نموده است و کسی که بجهت
 همه علوم باشد نمیتواند مثله خود عالم نباشد دلیل پنجم
 آنست که جناب الهی مجرد است و مجرد عالم همه اشیا
 و همه اشیا در پیش او حاضر است و توضیح این کلام آنست که
 مجرد آنست که از ماده یا ذرات بی باشد و از قبیل اجسام و غیر
 نباشد و مجرد آنست که هیچ تعلق و احتیاجی
 ذیاته نداشته و عالم او در خلوع عالم افلاک و عناصر نه امر

و هر چه مجرد محض باشد محیط بر هر چیزی نیست و هر چیزی
 در نزد او حاضر است و ظاهر و دلیل بر این مطلب آنست که نفس
 انسان که تعبیر از آن بروج میشود و حقیقت انسان او
 مجرد است اما چون تعلق ببدن دارد با آنچه تجرد محض
 نیست اما هر چند مجرد میشود و علاقه او ببدن گوی میشود
 علم او نیز با او تعلق میجوید زیرا که هر کسی بر او معلومست
 که هر چند اشغال آن کمتر باشد و دل او کمتر مشغول باوی
 متفرقه دنیوی باشد بل بیشتر چیزها بر او معلوم میشود
 تا اینکه اگر کسی با کمال قطع علاقه از دنیا و بدن بکند علوم
 بسیار بر او منکشف میشود و کسی که در بعضی از سحرها
 مشغول بمناجات شود و دل او در چپ او در نیوی نباشد
 در آنوقت صفات از برای او حاصل میشود و یقینی از جهت
 او دست جهم میدهد بخوبی که بی حقیقت این مطلب خواهد
 و هرگاه حال نفس انسانی با وجود اینکه مجرد محض نیست
 و علاقه بماده یا ذرات دارد باین نحو باشد پس معلوم میشود که
 جناب احدیت که در کمال تجرد است و منزه از مشابه ما
 ذیالست بقدر علم بهر چیزی در او هیچ موجودی خارج

از احاطه علم او نیست دلیل ششم اتفاق کل طوایف انسانیت
 بر اینکه خدا بیخا عالمست و هرگاه جمیع عقول بر امری اتفاق
 کنند یقین حاصل میشود که آن امر حقیقت و هیچ کس
 انکار علم الهی را نکرده است مگر جماعتی که مبدء عالم را
 طبیعت مبداء اند و میگویند طبیعتی که مبدء است علم و شعری
 نکرده و اینطوری مریقدند و اعتنائی بیشان ایشان نیست
 چهارم از صفات نبوتیه آنست که صانع عالم موجود است
 یعنی زنده است و دلیل بر این مطلب آنست که هرگاه ثابت
 شد که صانع عالم موجود است و داننا است البته زنده خواهد
 بود زیرا که هر موجودی انانی البته زنده میباشد بجمیع
 از صفات نبوتیه آنست که خدا ایتعالی مرید است یعنی آنچه
 میکنند با اراده میکنند بدانکه اراده عبارتست از قصدی که
 حاصل میشود در فاعل بعد از تصور مصلحت یا مفسده
 و آنقدر از غزم و اجراع هم میگویند و فرق میان اراده و
 اختیار آنست که اختیار عبارتست از اینکه فاعل بکطرف
 آنکردن و یا نکردن میل داشته باشد و اراده آنست که
 فاعل قصد کند که آنطرفی را که میل داده بعمل آورد و فرق

میان

میان اراده و مشیت آنست که مشیت امریست کلی که مباد
 از خواستن مطلق باشد و اراده امریست جزئی که قصد کردن
 بفعال خاص یا تریک خاص باشد و مشیت پیش از اراده
 میباشد زیرا که خواستن فعل یا تریک مقدم است بر قصد
 کردن که انفعال را بکنند و آنچه مذکور شد اعنی اراده
 و فرق آن با اختیار و مشیت در اراده و اختیار مشیت
 بنده کالست اما اراده حقیقتا جمعی بر آنند که عبارتست
 از قصد مطلق یعنی خدا در انزل و ابد قصد داشت
 که در هر وقتی از او قافه فلان امر را ایجاد کند در همان
 وقت آن امر ایجاد میشود و احتیاج بقصدی دیگر ندارد
 و اینصفتی است ازلی که عینی ذاتست و در اینصورت مشیت
 و اراده و اختیار در خدا یکی خواهد بود و حکما و جمعی
 از متکلمین گفته اند که اراده خدا عبارتست از علم باصلح
 و آن عینی ذاتست و از صفات ذاتست و در آن نغی و
 تبدیلی نیست یعنی خدا در انزل و ابد جمیعاً عالمست با اینکه
 در هر وقتی از او قافه مصلحتی را که فلان چیزی ایجاد شود
 و فلان امر را در شعور در آنوقت بسبب آن عالم آنچه را ایجاد

میشود و احتیاج با امری دیگر ندارد و این علم بمصلحت همیشه
بیگنا است و حدوث و تغییر و تبدل در آن نیست بلی بعد
از خلق شدن مخلوقه نسبتی حاصل میشود میان مرید
که خدا با او شده و مراد که مخلوقه باشد و آن نسبت امریست
که اعتباری است و حدوث و تغییر او داخل بدات ندارد
و آنچه امر احدیست آنچه را شد یعنی ماصوات الله علیهم
رسیده است که اراده از صفات فعلیست ظاهر اینست که
مراد همین نسبت باشد زیرا که اگر مراد از او علم با صراحت
باشد از صفات ذات خواهد بود و از صفات فعلی نخواهد
بود و دلیل جماعت اول که اراده را قصد مطلق میدانند
آنست که هر فاعلی که مختار باشد البته باید علم بمصلحت
آن داشته باشد و قصد هم بان فعل داشته باشد
زیرا که مجرد علم سبب موجد شدن چیزی در خارج نمیشود
و الا میباید آن چیزی در آن وجود باشد زیرا که در آن
علم حاصل بود و دلیل حکماء و بعضی متکلمین که گفته اند
اراده علم با مصلحت آنفعل داشته باشد تا او را ایجاد
کند اما در فعل خدا قصد نیاید باشد با اعتبار اینکه آن قصد

نمی تواند

نمی تواند شد یعنی ذات باشد و هر چه یعنی ذات باشد و نیز باید
بر او باشد لازم میباشد که خدا مرکب باشد و ترکیب در خدا اجزا
نیست و کفر است و الله یعلم و از جمله ادله که گفته دلالت میکند
که خدا امری است و همه افعال او با اراده و مصلحت است
اتفاق همه انبیاء صغیر و کبیر است و از جمله ادله آنست که هر
فاعلی که فعل او موافق اراده باشد اشرف و افضل است
از فاعلی که فعل او موافق اراده نباشد و این ظاهر است
از صفات نبوتیه آنست که حق تعالی متکلم است
قدرت دارد بر ایجاد کلام دلیل بر اینست که در حدیث
اول اینکه ثابت شد که خدا ایتم قدرت بر هر چیزی دارد
قدرت بر خلق کردن کلام هم خواهد داشت و نیز اینکه هر
انبیاء اتفاق کرده اند که بر این مطلب و از جانب خدا کتب
آورده اند و هم چنین عقلای بنی آدم بر این مطلب اتفاق
کرده اند از صفات نبوتیه آنست که خدا ایتم اسمیست
یعنی علم دارد بصیرت یعنی آنچه از وجود او که دیده میشوند
خدا ایتم عالمست یا خدا دلیل بر اینکه خدا اسمیست و غیرت
آنست که ثابت شد که خدا ایتم بر هر چیزی توانست پس باید عالم

باشد با آنچه شنیده میشود و آنچه دیده میشود
 در صفا سلبیه است و صفات سلبیه هفت است اول از صفات
 سلبیه اینکه این دنیا یک است و در الوهیت شریک ندارد
 و بر انمطلب دلیل بسیار است و ما در اینجا میخواهیم دلیل انکفا
 میکنیم انت که هرگاه واجب الوجود در باشد باید معنی
 وجود وجود در میان ایشان مشترک باشد باقی باشد و چون
 دو کیفیت لازم دارد امتیاز را باید در هر یک از چوبی
 باشد که در دیگری نباشد تا دو کیفیت حاصل شود پس هر یک
 از این دو واجب متکرب خواهد بود از وجودی یکی واجب
 وجود که مشترکست میان ایشان و دیگری انجینی که از یکدیگر
 متمایز و جدا میشوند و واجب الوجود نمیتواند شد که متکرب
 باشد زیرا که ترکیب نقص است هم چنانکه بعد از این معلوم
 میشود پس لازم می آید که هر دو ناقص باشند
 انت که هرگاه واجب الوجود با خود متکرب پس یکی اگر اراده
 کند که او موجود نشود بلکه بر علم باقی باشد پس اگر اراده
 هر دو بجا بیاید لازم می آید که هر دو موجود شود و هم
 معلوم و این باطلست زیرا که نمیتواند شد که یکی هم موجود

ایشان

باشد

باشد و هم معلوم و اگر اراده هم یک بجا بیاید لازم می آید
 که هر دو قدرت نداشته باشند باشند بر اراده خود عاجز باشند
 و اگر اراده یکی بجا بیاید و آن دیگری عمل بیاید لازم می
 آید که یکی عاجز باشد پس او را خدا ای نشاید
 دلیل است که حضرت امیر المؤمنین علیه و سلوة علیه و علی
 اولاده الطاهرین فرموده اند و ان ابست که اگر غیر از خدا
 دیگر موجود میباشد که او هم پیغمبری و کتابی بفرستد و
 از خود چیزی خواهد که هیچ پیغمبری را نفرستد زیرا که
 صل و بیت و چهار پیغمبر که آمدند همه از یک خدا خبر دادند
 و از دیگری خبر ندادند انت که اگر کسی بدیده بفرستد
 خود را بکشاید و عالم آفاق و انفس نظر کند و نظم و نسق
 او را ببیند که چگونه بر یک شخصیت و هیچ اختلاف ندارد
 و فساد و در او نیست مگر آنکه این نظم و نسق ملتیس
 نمیتواند شد مگر از یک صاحب اختیار زیرا که هرگاه در ملک
 دو پادشاه باشد نمیتواند که همیشه حال آن مملکت بر یک
 نحو باشد و فساد و اختلاف در این بهم نرسد و ملاحظه
 دوانی در بعضی از رسائل خود کرده است که اگر کسی دیده

تصور و اعتبار بکشايد که در عالم بر آيد از مفتوح که عالم روحاني است
 نافتهی که عالم جسماني است هر يك يك سلسله مشبك منتظم
 پند بعضی در بعضی فرود رفته و هر يك يك بکری مرتبط چنانکه
 پند اری بگو اندر است و بر اصحاب بصيرت نافذه مخفی نیست که
 مثل این ارتباط و التیام جز بوحولت هافع صورت انتظام
 پذیرد چنانکه از ملاحظه صنایع متعلده متبصر می شود
 انبوهی منکشف کرد که با وجود آنکه بحقیقت موجود آنکه
 هر یک نیست چه نزد محققان اهل دانش و پلشتی مقرر است
 که مؤثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احدی نیست لیکن
 بواسطه آنکه تصور صوری مختلفست بسی منافرت و مناکره
 در میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این
 معنی و امثال این متفطن هوشمند را معاوم کرد که
 این چنین و عده و انتظام که در این عالم واقعست
 جز بوحولت مانع آن نمیتواند بود چنانچه مضمون آیه
 که هر که لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا مینی از آنست
 و اهل اعتبار را ادنی بتقی کافیست و معنی آیه شریفه
 آنست که اگر میبود در آسمان و زمین چند خدا هر آینه

آسمان

آسمان و زمینی فاسد میشوند و امر ایشان مثل میشود
 از صفات سلبیه آنست که حق سبحانه و تعالی مرکب
 نیست بده آنکه مرکب آنست که چند چیزی فراهم آمده باشد و مرکب
 دو قسمت اول آنکه مرکب از چند چیزی خارجی باشد مثل
 بدن حیوان که مرکب است از چند چیزی گوشت و استخوان
 و پوست و غیره و دوم مرکبی است که ترکیب آن از اجزاء
 عقلیه باشد یعنی در خارج یک چیزی باشد اما عقل او را تحلیل
 میکند بجنس و فصل مثلا حقیقت انسان که نوعست و مثل
 نهی و عمر و دیگر و سایر افراد انسانست یکی است در خارج
 اما عقل او را بد و چیزی تحلیل میکند یکی جنس که حیوان باشد
 و دیگری فصل که ناطق باشد زیرا که حقیقت انسان عبارتست
 از حیوانی که ناطق باشد پس حقیقت انسانیت در نظر عقل
 اندر چیزی مرکبست و اگر چه در خارج یکی است و بجهت صورت
 این دو تم بهیچ معنی مرکب نیست زیرا که هر مرکبی محتاج است
 بجزء خود مثلا حاصل شدن بدن ناچار است از حاصل شدن
 هر يك از گوشت و پوست و غیره و خدا تعالی از احتیاج
 منزله است از صفات سلبیه آنست که خدا اجسام

عقل او را تحلیل میکند

نیست و دلیل بر این مطلب آنست که هر جسمی مرکبست از اجزا
و محتاج است بان اجزاء و هم چیزی منها هست مگر خدا یعنی
از احتیاج منته است از صفات سلبيه آنست که خدا
عرض نیست و عرض عبارتست از هر چیزی که وجود آن موقوف
بر چیزی با تا قائم بچیزی دیگر نشود نتواند در خارج موجود
شود مثل سیاهی و سفیدی و سرخی و سایر رنگها و
بویها که هر یک از اینها تا قائم بچیزی دیگر نشوند در خارج موجود
نمیشوند پس هر عرضی منها هست بچیزی دیگر بچیزی دیگر
و خلاصه احتیاجی نمیشود از صفات سلبيه آنست
که خدا جوهر نیست و جوهر مقابل عرض است یعنی موجود
که تا بم چیزی دیگر نشود مثل جسم و نفس ناطقه انسان
که در وجود محتاج نیستند که بچیزی دیگر قائم نشوند بلکه
سباهی و سفیدی که در وجود محتاجند که جسم تا بم شوند
لیکن هر جوهری مرکبست باعتبار اینکه از باب علم گفته اند
که جوهر ممکن است که تا بم چیزی دیگر نباشد و خدا یعنی ممکن
نیست بلکه واجب الوجود است پس جوهر نیست از صفاة
سلبيه آنست که خدا یعنی محل حوادث نیست یعنی حالات

مختلفه

مختلفه عرض ذات مقدس او نمیشود مثل خواب و بیداری
و سهو و نسیان و حرکت و سکون و اکل و شرب و جوانی و پیری
و بیماری و صحت و امانت و کفر و ایمان و سایر حالات غیر عالم
و غیره مختلفه و دلیل بر منته بودن جناب اقدس سبحان
از این حالات مختلفه آنست که عرض شدن اینها بر ذوات
مقدس باعث نقی در ذات نمیشود و مع ذلك عرض آنها
مستلزم نقص و غیره احتیاج است و سایر اینها منته
از صفات سلبيه آنست که خدا یعنی در چیزی
حلول نمیکند هم چنانکه بقای میگوید که خدا در علی بی
و هر چه حلول کرده نه بر آنکه این تعین نقص است و هم چیزی
خدا یعنی با چیزی مقل نمیشود یعنی با چیزی دیگر هم ضم
نمیشود بچیزی که هر دو بیک جزء شوند زیرا که یکی است
دو چیزی محال است با وجه اینکه این مستلزم نقص است
و محقق نمائند که بعضی صفات سلبيه را بیشتر از هفت
ذکر کرده اند مثل اینکه عینیت صفات را هم داخل صفاة
سلبيه شمرده اند و آن بنقصیل مذکور شده و بعضی
کتر ذکر نموده اند و هم چیزی صفات ثبوتیه را هم

بعضی از هشت نر یاد ذکر نموده اند و سبب اختلاف آنست
 که ایشان گفته اند که بعضی را داخل بعضی دیگر کرده اند
 و مناد آنست که باید چنان دانست که هر صفت کمال خداست
 زیرا که متوقف نبودن بصفات کمال مستلزم نقص اوست
 و هر صفت نقص را باید از خدا انقی نمود زیرا که بودن انصفت
 در خدا باعث نقص است در نبوت و این با مشتمل
 است بر چهار فصل در وجوب بحث انبیاء و ملائکه
 چهار دلیل ذکر میکنیم اول دلیلی است که جناب امام جعفر
 بان اثبات نبوة نموده و هر چند این دلیل جامع ادله دیگر است
 و سایر ادله منکملی از این برداشته اند اما از جهت
 تکلیف ادله ذکر آنها خالی از فایده ندانست و دلیلی که حضرت
 فرموده اند آنست که در اصول کافی مذکور است که نزد ائمه
 بنده است آنحضرت آمده و عرض کرد که انرا کجا شما اثبات پیغمبران
 میکنید و میگویند که خرد است که خدا امر پیغمبران را مبعوث
 کند آنحضرت آنحضرت عا فرمودند که چون ما ثابت کردیم
 بیوهی عقلیه و نقلیه و شواهد قطعیه که از برای ما
 خالقین حکیم و مانتولیت علم که متعالیست از مشاهد

و مکالمه

باجمعها و قافه و مخلوقات او نمیتوانند که با او بر سنده بخیر
 با او ملا مسد یا با او گفت و نشنید نمایند و چون که او خالق
 و حکیم و لطیفست البته مخلوقاته و بنده کان خود را صاحب
 و تمییز کرد پس باید پیغمبران با ایشان مبعوث کند که خالق
 ایشان را ایشان نشناسند و او امر و نواهی او را با ایشان
 نبلیغ نمایند و ایشان را دلالت کند بر چیزی که باعث مصلحت
 و خیریت ایشانست و هدایت کند ایشان را با آنچه بقای
 ایشانست و مصلح دنیا و عقبای ایشانست ^{در} راه بنما بدو
 خیریت احوال بنده کان را در هر باب منظور دارد و این
 پیغمبران و رسولان بر کذبانه کاند و حق سبب اند و تو عالم
 ایشان را جمیع حکمتها آموخته است و ایشان را حکمت بنده کان
 خود بر آنکند و هر چند با سایر مردم در خلقت و صورت
 بشریت شرکت دارند اما از جانب خدا امری بداند بنفوس
 قدسیه و مخصوصند بحجرات با هر کلمات قاهره که بقای
 با ایشان در این امور شرکت ندارند و هر گاه ثابت شد که
 وجود پیغمبر واجب ضروریست باید در هر دو نر واجب
 پیغمبری باشد تا از برای آنحضرت خدا حالی نباشد که در

نصرت

آنست که ننگ نیست که نوع خلقت انسان چنین و چراغ سبزه
فخاوتان عالمیاست جناب ملک منان او را عبث نفرموده است
بلکه او را از جمیع موجودات برگزیده است و او را تجلی تکلیف
مخلوع کرده است و شکی نیست که بیرون آمدن از غمزه تکلیف
موقوفست بر دانستن آنچه با و تکلیف شده است پس بر خدا
لازم است که او را بمکلفی اعلام کند زیرا که هیچ مکلف مستقل
در ادراک او نیست و شکی نیست که نمیتواند شده که خدا
آنرا بیواسطه اعلام دهد بلکه از افراد مکلفی کند زیرا که
این همی است پس باید شخصی را تعیین کند که او را بر کاف
مکلفی کند زیرا که این همی است مبعوث کند تا تکالیف را
بالبشران برساند و الا لازم میآید تقصیری بر جناب الهی
همی است ستم آنست که اشتباهی نیست که فیاض علی
الاطلاق نوع انسان را برای جود و لطف ایجا کرده است
و اتمام جود و لطف موقوفست بر صلاح معاشی و معاد و
صلاح معاد و معاشی موقوفست بر چنده امر که هر یک از آنها
موقوف بر جود بغير نداد اول شناختن مبدء و صفات
او این امر هر چند عقلمست که عقل میتواند بان رسید

اما

اما بشری که نندیده شود و پرده غفلت از پیش آن برداشته
شود لکن اکثر مردم باغبار انخاسر ایشان در امور دنیا
و تفرق قلوب ایشان در خواهشهای ایشان متغایر اگر
منتهی نمیشود از سنده غفلت بیدار نمیشوند و بفکری
نمی افشاندند که امر برای ایشان خالق میباشد پس باید
خدا احدی را بایشان مبعوث کند تا ایشان را از جود غفلت
بیدار کند و بفکر بیفتند و ناقل کنند و معارف خود را بشناسند
چهار روشناختی صفات حمیده و اخلاق پسندیده و افعال
حسنه و تمعیر کردن و شناختن صفات ذمیه و مملکات
رذیله و افعال سیه و اجتناب کردن از آنها و شکی نیست
که جمیع این صفات و افعال از انسان همی نیست که از پیش
خود بشناسد پس باید حق سبحانه و تعالی کسی را بفرستد
که آنها را بشناساند شناختن دوا و غذا نافع و مضر
زیرا که چون بدن انسان مرکب از عناصر اربعه است که غایت
تفادد مخالف در میان آنهاست بان جهت در هر حسی
افالست و امراض کثیره عارض آنها میشود و بعضی از آنها
و ادویه باعث صلاح بدن او میشود و انتظام او و معاشی



و معاد آن و ترقی کردن آن از حقیقتی جهل و نقصان با وج
 کمال و عرفان موقوفست بر سلامتی آن از امراض کثیره
 و باقی بودن او بر همت طبیعت و تشکی نیست که این همتی
 موقوفست بر خردن یعنی از اغذیه و ادویه نافع و
 اجتناب کردن از جمیع اغذیه و ادویه مهلکه و مضره و
 و منفعت آنها موقوفست بر شناختن آنها بجزیره و
 شناختن آنها بجزیره موقوفست بر گذشتن زمان بسبب
 و هلاک شدن کثیری و اینمخلف لطف است پس باید خدا
 خواص آنها را بشنخی الهام کند تا به بندگان او برساند
 و الغرض نیست مگر بقی توح و باجمله شناختن هر يك
 از معارف الهیه و صفات هموده و افعال محدود و
 مکان ذمیه و اخلاق خبیثه و خواص اغذیه و ادویه
 موقوفست بر وجود شیخی که صاحب دو جهت باشد یکی جهت
 اللطیفه که بان جهت الهی مناسبت با جناب اقدس الهی
 داشته باشد و امور مذکور را از او استفاضه نماید و جهت
 البشرفه که با بینه مناسبت با بشرفیت داشته باشد و
 امور مذکور را بر ایشان افاضه نماید آنست که رسیدن

افراد

افراد انسان بلهجات عالیله علم و عمل موقوفست بر زنده
 ایشان در مده مدبله و فرنده کافی ایشان در اینمدت
 موقوفست بر امور چند از لباس و ماکولات و اسلحه
 چند که با فتلایع دشمنان از خود بکنند و سایر آنچه
 افراد انسانی با آنها محتاج میباشد و تشکی نیست که هر يك
 از افراد انسان خود ببنهای غنی تواند همزمان امور
 بدست خود سر انجام شدن امور مذکوره یعنی محتاج
 به بعضی دیگر هستند پس باید جمعی از افراد انسان معاش
 و امداد بیکدیگر را بکنند تا امور مذکوره سر انجام شود
 مثلا آنکه یکی از برای دیگری خیاچی بکند و یکی دیگر از
 برای او صباغی بکند و دیگری جولایچی کند و دیگری ذرغمت
 کند و دیگری حدادی و باجمله جمعی که در شهری یا در
 ساکن باشند همچنانکه هر يك مشغول شغلی باشند تا اموی
 معاش و معاد ایشان منظم شود و از ایناست که انسان را
 مدتی بالطبع میگویند یعنی محتاجست بتمدن که عبارتست
 از جمعیت ایشان در هر وضعی و تشکی نیست که جمعی از افراد
 انسان که در یکموضع ساکن باشند و با یکدیگر معامله در

دستند داشته باشند در اکثر اوقات در میان ایشان نزاع
واقع میشود چنانکه مشاهده میشود پس هرگاه در میان ایشان
قانون وضعی نباشد که در وقت نزاع مرجع بان کنند تا قطع نزاع
ایشان بشود لازم میباشد که در میان ایشان هیچ مرجع واقع
نشود و مظلومان از جور ظالمان در لذت و ذممت و ضحاک
از دست افویا در شدت و مشقت و زبردستان از جبر در تعب
و محنت باشند و هر یک از ارباب قوت و ضعف با مثال خود ^{همیشه}
در منازعه و مناظره باشند و آتش فتنه و عداوت در میان
ایشان مشتعل شود و اینهمه با الاخره غیر میشود بهر آنکه
جمیع بنی نوع انسانی پس لازم است که قاعده و قانونی در میان
ایشان باشد که در وقت نزاع مرجع بان کنند تا سلوکی میان
ایشان بجلد باشد و مفاسد مذکور لازم نیاید و این
قاعده و قانون را هر کسی نمیتواند وضع نمود زیرا که مردم قول
هر کسی را قبول نمیکند بلکه باید واضح آن کسی باشد که قول او
در میان همه مردم سالم باشد و هم چنین کسی نمیتواند شده
مگر اینکه قول او از جانب خدا باشد و آن کسی عبارتست از
بنی و قاعده و قانون را که او وضع کرده است عبارتست از ^{تشریح}

که مردم

که مردم در وقت منازعه مرجع بان کنند و قطع نزاع ایشان
بشود و مخفی نیست که حاصل این تشریح نمیتواند شده که
غیر نوع انسانی باشد که طایع ایشان از غیبی ^{تشریح} نوع خود
منافرت دارند پس باید حاصل این تشریح ^{تشریح} نوع
بنی نوع انسانی باشد و شیخ ابوعلی در تفسیر میگوید
که احتیاج نوع انسانی بوجود شیخ ^{تشریح} که حاصل تشریح باشد
در نظام عالم بدینست از احتیاج بهر چیزی

در عصمت انبیا است بدانکه عصمت عبارتست از ملکی که
با وجود آن داعی بر عصمت نباشد و اگر چه قدرش بر آن
داشته باشد و فرقی محقق شهبه اثنا عشریه متفقند
بر اینکه انبیا باید که از جمیع معصوم باشند و ما در اینجا
سردلیل بر عصمت انبیا ذکر میکنیم دلیل اول آنست که
شکی نیست که ارسال نبی لطف است از جناب اقدس
الاهی نسبت به بنده کائنات و اتمام لطف و خوفش ^{تشریح}
اد از خطا و معصیت زیرا که هرگاه معصوم مجرد از خطا و ^{معصیت}
نباشد اعتماد و توفیق بر اقوال و افعال او نخواهد بود
هرگاه و توفیق و اعتماد بر اقوال و افعال او نباشد ترصه

مکلفینی که او حقیق اطاعت و انقیاد جمیع اقوال و افعال
او را بخوانند کرد و در این صورت اتمام لطف تشنه نریز
که لطف کامل و تقیست که اطاعت و انقیاد او که او حقیق
بجمل بیابد و مع ذلک چون جایز است محصیت نشود
گاه هست مردم را محصیت امر کند و از اطاعت منع کند
و این خلاف لطف است پس باید نبی از جمیع معاصی
و خطیئات معصوم باشد که در سیم آنست که شبهه
نیست که نبی حامل خواست الهی و خازن اسرار
مر بوبیت است و امین و وحی الهی و متحمل احکام او امر
و نواهیست و حجت خداست بر عباد و قیم اوست در بلاد
و شکی نیست که این مرتبه با مرتکاب معاصی جمع نمیشود
و چگونه جناب اقدس الهی شفیعی را که اعتماد با و نباشد
و مثل سایر مردم باشد امینی میکند و بر این امور عظیمه
بلی گاه غافل بدین شعور که جاهلست بر بواطن امور شفیعی را
که خطا کار و غیو امینی باشد بر امور خود امینی میکند
لیکن این بسبب عدم علم اوست بباطن آن شخص و الا
ممنوعست که چیزی کاری کند پس علام الغیوب که خبر آن

بر نماید

بر ظاهر بندگان و بعبیر است بسرا بر ایشان محالست که شفیعی را
که محصیت امر او سرزند و خود امینی نباشد امینی کند
بر دیگران و امور عظیمه که مذکور شد با او گذارد سیم
و لیلی است که حکا ذکر کرده اند و آن دلیل اینست که تا بل
مرتبه نبوت کسی است که جمیع قوای طبیعی و حیوانیه و
حیوانیه او مطیع و منقاد و مقهور عقل او شده باشند
و کسی که جمیع قوتهای او تابع عقل او شوند محالست
که محصیت امر او سرزند و صادر نشود زیرا که جمیع معاصی
در نظر نیست و هر که محصیتی امر او صادر میشود
تا یکی از قوتهای او مثل قوت نفسی یا قوت شهوی
یا یکی از قوتها بر عقل او غالب نشود محالست که مرتکب آن
محصیت شود و این دلیل در کمال قوت و متانست
در طریقت معرفت نبی است محفی نمائند که هر کس
ادقای نبوت کند نمیباشد دعوی او را شنید و قول
خود را که اشخاص منحلده که هیچیک نبی نبودند
آمدند و دعوی نبوت نمودند پس نبی را ناچار است از
حجتی و برهانی که مملتی نبوده او باشند و این ظاهر است

که کسی را که جناب الهی او را بر بنده نبوت سرفراز کند و
او را حامل او امر و نواهی و تمیل تکالیف غیبی متناهی کند
که آنها را بر بنده کان برساند البته باید او را حقیقی و بیینه
عطا کند که بنده کا نیز او بسبب آن حجت و بیینه آن دعوی
عظیم را امر او قبول کند و با وجود این باید او را بصفتی چند
هم ممتاز کند که اوصاف در سایر نبی نوع انسانی نباشد
و چون معجزه عبارتست از فعلی که مردم از رسیدن بان عاجز
باشند و آنرا خارق عادات هم میگویند باعتبار اینکه خلقت
افعال عادی است که در میان مردم متداولست پس هرگاه
ادعای نبوت کند و مقارن ادعای خود معجزه بیاورد او
نبی یا امامست و هرگاه مقارن ادعا نباشد بعضی هرگاه
از کسی که مدعی نبوت و امامت نباشد امری خارق عادات
عادت سرزنش آنرا که امت میگویند مثل آمدن مائده
از برای حضرت مریم و هرگاه از مدعی خارق عادات سرزنش
اما مخالف باشد با آنچه از او طلب کرده اند آنرا معجزه کاذب
میگویند چنانکه مجلسیله کذاب گفتند که معجزه اب دهن
خود بجای که آب آن خشک شده بود افکند اب آن

شد اگر تو هم پیغمبری چنین کن او اب دهن پلید
خود را بجای افکند که اب داشت بالمزه آب آن خشک
شد و سر ظاهر شدن معجزه کاذب است که بر مردم ظاهر
شود که او در دعوی خود کاذب است یعنی جناب احدیست
این خارق عادت را بظهور می آورند که کسی شک در علم
نبوت آن مدعی کاذب نداشته باشد و امر این قبیل امری
بسیار از سببها سرزد تا جماعتی که تصدیق او را کرده
بودند همگی رجوع کردند و فرق میان معجزه و سحر و شعبله
آنست که سحر و شعبله از امور عادی است مگر اینکه
سبب او بر اکثر مردم مخفی است بخلاف معجزه که از امور عادی
که عادت الله جاری شده است که بشود و قسم است
یکی آنکه سبب آن ظاهر باشد و اینقسم یا اینست که امر
اسباب از شبه حاصل میشود مثل تائید بعضی از غذاها
و دعاها و انسان شدن دلف و غیره اینها از امور بی که
با سبب امر ضعیف بهم میرسد و یا اینست که امر اسباب
سماویته حاصل میشود مثل حرارتی که از افتاب حاصل میشود
و برودتی که از یخبندان کو آب بهم میرسد و یا از ترکیب اسباب

ارضيه و سما و تبه هر دو با هم حاصل ميشود مثل تاثيري که حاصل
 ميشود از دوايي که در وضع خاص از اوضاع فلکيه خورده شود
 يا تاثيري که در وقت خاص نوشته شود يا خوانده شود
 و مجموع اين سه نوع که مذکور شد از امور است که عاقل الله
 جاري شده است که بشود و اسباب اينها هم بر اکثر مردم ظاهر
 قسم دوم آنست که از امور عادي است که اسباب ارضيه
 يا سماويه يا هر دو با هم دارند اما اسباب آنها بر اکثر مردم
 مخفي است مثل سحر و شجده و طلسمات و نيرنجاه و چونکه
 اينها سببي دارند تعليم و تعلم در آنها ميپاشد يعني
 هر که اين علوم را داند ميتواند ديگر را کند بخلاف معجزه
 که مطلقا سببي ندارد زيرا که معلومست که شق قهر
 نميتواند شد که بسببي يا حيله باشد بلکه عطيه است
 از جانب الهي بقره که ميخواهد ميدهد و از اين جهت
 صاحب معجزه نميتواند شد که او را تعليم ديکري بکنند زيرا
 که چون سببي و علقي بغير از اراده الهي ندارد تعليم
 در آن مخفي ندارد پس معلوم شد که معجزه خارق عادت است
 و سحر و کلمات و شجده خارق عادت نيست بلکه امور

عادي

عادي است که اسباب آنها بر اکثر مردم مخفيست و فرق
 کردن ميان شجده و سحر و معجزه بر کسي که در معارف
 بهره داشته باشد در نهايت سهولت است زيرا که
 ميتواند يافت که آن سبب دارد يا نه و امر باب سحر
 اينمعي بر زودتر از هر کس ميتوانند معلوم کنند و
 بدانند و از اينجهت اول کسي که ايمان بحضرت موسي
 آوردند سحر بودند بلي اينمعي بر عوام اشکال دارد
 و بايد اولاد را اينمعي تفليد خاص خود را بکنند تا زود
 حقيقت در دلهاي ايشان تافتد شود و الله اعلم بلي
 ميان معجزه و سحر فرقي ديگر هست که عوام ميتوانند
 آنرا يافت و آن اينست که کسي که صاحب معجزه باشد
 هر که آنچه از خارق عادت است بر سبب اجتهت از او طلب
 کند ميتواند آنرا ظاهر کند هم چنانچه جميع معاندان
 آنچه از بيخبر ما طلب کردند همه را جعل آورد و هم
 چنين بود حکم در ساير بيخبران بخلاف سحر که عمل
 آن مختص است با نفع خاص که آنرا تعليم کردند است
 و اگر خارق عادت ديگر از او طلب کنند عاجز ميشوند

و امر اینجست کسی احادیث ندیده است و نشنیده است که کسی
آمده باشد که هر چه از آن طلب کند بعمل آورد
در اثبات نبوة ختم النبیین و سید المرسلین محمد ابن
عبد اللہ بن عبد المطلب و علی اولاده الطاهرین بدانکه
دلیل بر نبوة آنحضرت بسیار است و ما در این رساله
بچند دلیل که امین ادله است اکتفا میکنیم معجزه
و خوارق عادت است که از آنحضرت ظاهر شده است و
معجزات آنحضرت نسبت با مثال ما جماعت هر دو معنی از آنجا
حضور او بر دو قسم است معجزه که حال مشاهده
میکند که عبارتست از قرآن و معجزه بودن قرآن از وجود
متعلقه است که بعضی از آنها معلوم خواص میتواند شد
اما معلوم بر عوام نمیتواند شد و بعضی دیگر بر خواص و
عوام هر دو میتواند معلوم شد اما جوهری که بر خواص
میتواند معلوم شود پس بسبب حیوانی است اول فصاحت
و بلاغت معارفی کامل داشته باشد میدانند که اینقسم
از فصاحت و این نحو از بلاغت و این اسلوب غریب و این
دظم عجیب در قوه فصحاء عالم و در عهد بلغاء بنی آدم
نیز

نیزت در تمام اشغال آنست بر اصول معارف که اگر کسی دیده
او بنور معرفت روشن شده باشد میدانند که با وجود
اختصاص محتولیت بر هیچ اصول معارف و حقایق و با وجود
صلواتی از منطولیت بر هر فنون اسرار و دقائق تجویب
که حکماء سابقین و مرثیاء مشاهدین با وجود سعی و اکتفا
در استخراج دقائق معارف حقیقیه و جد و جهد مالا
کلام در استخراج نتایج از مقدمات یقینیه بعشری از
اعشار و بدانکه اثر بسیار آن نتوانستند رسید سیم
تا نبی استماع آن در نفوس بنحویکه چنانچه کسی نفس او
فی الجمله از کدورت عالم طبیعت مصفا شده باشد و لغات
انوار عالم حقیقت بر او جلوه کرد آمده باشد بجز استماع این
کلام بجز نظام اثری از آن در نفسی خود مشاهده میکنند
که ویرای آثار نسبت که از کلام بنی نوع انسانی مشاهده
میشود اما جوهری که بر خواص و عوام هر دو میتواند
معلوم شد عهد و جبر است اول اینکه بتواتر ثابت شده است
که جناب محمد بن عبد الله ادعای نبوت کرد و قرآن را معجزه
خود آورد و بان با جمیع ذیاء و بلغاء عرب متحدی یعنی

معارضه نمود و گفت اینکلام الهیست و معجزه است اگر
انکار این سخن را میکنند شما هر امری با علم فصاحت
و اصحاب بلاغت هستند مثل این را بیاورید و جمیع فصیحی
قطعا و بلاغی عدنان باغایت رتبه فصاحت و نهایت
مرتبه بلاغت و با وجود شلخت لجاج و عناد و کمال عدو
و بغض ایشان نسبت بان سرور عالمیان هر چند سعی
کردند نتوانستند بیک آیه مثل آیات قرآنی بیاورند
تا اینکه چهار نفر از ایشان که اضعف آنها بودند هر یک
بیک آیه از قرآن برداشتند و رفتند که در مقابل آن
بیاورند و بعد از یکسال ملاقات آنها را نفر شدند و همه
اقرار بجز کردند و هم چنین هر یک از فصحاء غنائی سعی
خود را بجل آوردند تا آخر الامر اقرار بجز و هیچ ندانند
کردند و مقاتله بسیوف را بر معارضه معروف اختیار
کردند تا اینکه جمعی بفریب سیوف مسلمانان وارد اسفل
السنانین و برچی داخل صراط المستقیم دین مبین شدند
و در این هم شبیه ندید که فصحاء عصر خاتم الانبیاء بلیغتر
از جمیع اعصار دیگر بودند و در مرتبه فصاحت ما هرگز از

فصحاء اعصار دیگر بودند و سنت الهیست هم بر آن قرار گرفته است
که یکی از معجزات هر پیغمبری از نوع فعلی باشد که اهل آن عصر
در آن ما هر میباشند همچنانکه در زمان موسی و چون سخن
بسیار بودند خدا ابتعا معجزه از آنها شدن معاصر داد
و در زمان حضرت داود چون موسی دانان بلیغتر
بودند خدا ابتعا باو غیر عطا فرمود که حیوان و انسان که
میشیند بجهوش میشند بلکه اضطراب در جهادات بهم
میرسید و در زمان حضرت روح اللج چون اطباء حادث
بسیار بودند و امراض مملکت را معالجه میکردند حق تعالی
معجزه احیای اموات باو عنایت فرمود و در زمان جعفر
ختم رسول و علی اولاده افضل صلوات المصلین چون صحابه
ذوی البلاغه و بلاغ اولی البیاعه بجهل و پستیها بت بو
دند لهذا ابا مرتجم باو قرآن را عنایت نمود و سایرین
سنت الهیست که هرگاه صاحبان فن مشاهده
معجزه میکنند که از نوع فن اوست دفعه ادراک میکنند
و دیگران هم تابع میشوند بجلای سایر مرجم که فرق
کردن معجزات و افعال که حقیقه الاسباب باشد بر

البيان اشكال دارند و از این جهت اول سوره موسی ۲۴
آورده اند و طباء حاذق بعدی ۲۴ نیز در تراثمان آورده اند
و هم چنین فحاء و بلخاء آسان تر متقاد خاتم النبیین ۱۲
علیه و میشدند و از آنچه ما ذکر کردیم معلوم میشود
که کسی را نمی رسد که بگوید همگنست که همدم افصح فحاء
آن عمر بوده است و قرآنرا ذکر کرده باشد و جمیع فحاء
از آن قسم نالیف عاجز بودند زیرا که عقل مستقیم و
قومی ها گنست که محالست که انسانی نالیف کلامی بکند
در عمری که اکثر مردم آن عمر فحاء باشند و اهل آن
عمر با سایر اعمار منقادند و متاخره نتوانند که بیک
سطر کلامی را مثل کلام او بیاورند زیرا که هرگاه مؤلف
آن کلام از نوع ایشان باشد و همی در مرتبه فصاحت
بالا تر از ایشان باشد البته یکی از ایشان میرسد
که قلیلی از کلام او شبیه بکلام او باشد مثلا در دنیا
مشعرا عرب که امر القیس افصح بوده است و مع ذلك
اشعارس سایر شعرا عربی که افصح از اشعارس او باشد
بچند و حمر است و هم چنین فردوسی مثلا نسبت بقصاید

عجم

عجم هر کسی که در فنی ما هر شری باشد از سایر اهل فن ممتنعست
که دیگری از ارباب آن فن در بیک چیزی از جزئیات آن
فن بالاتر از او باشد و حال اینکه محمد بن عبد الله
عابا وجود اینکه بقرآن معارضه نمود و جمیع فحاء غایب است
خود را بعلی آورده اند نتوانستند بیک آیه که شبیهه با آیات
قرآنی باشد بیاورند و بعد از او هم کسی در فنی رسید
که قادر بر این معنی باشد و کسی را هم غیر رسد که بگوید
گاهست که کسی کلامی بفصاحت قرآنی آورده باشد
و بجا نرسیده باشد زیرا که میگوئیم که بقوا نرسیده است
که در وقتی که محمد ۳۳ عا و ال معارضه بقرآن نمود هر
فحاء و بلخاء اقرار بجز نمودند و نواتر عبارات از خیر
دادن جمعی کثیر که خیر ایشان افاده یقین بکنند و احصا
کذب نداشتند باشد مثلا مانع عا و ذو القرنین و ستم
و اسفند یا سر و سایر احم ماضیه نده اجم و هم چنین
خطا و انجور و سایر بلاد بعیده را مشاهده نکرده ایم
اما اکثریت اخبار شکی نده استیم که نوح عا و ذو القرنین
در ستم و اسفند یا سر پیش از ما بوده اند و شکی هم

نداریم که شهر خطا و انحراف و سایر بلاد بعیده حال وجود
دارند و کثرت اخبار بخوبی که مشک باقی ماند بسیار است از
تواتر و بعینه عاجز شدن فقهاء عرب از معارضه قرآن
با این مخبر ما ثابت شده است که چنانچه کسی تواند افکار
و جود شهرهای بعیده را بکند میتواند افکار اینجهتی را هم
بکند بلکه معارضه کردن سقید آخر الزمان حاصلات الله
ملك الرحمن کافیه صا دید عرب را بقرآن و عاجز شدن
ایشان اشهر و امر نیست در نزد مردمان از وجود ملوک
ما ضیه و قرون خالیه و بلاد ناپیمه و چگونه چینی باشد
و حال اینکه معاندین و مشرکین ثابت سعی داشتند که اگر
کسی در مقابل قرآن کلامی انشاء کند انرا نقل کنند و
در اعمار و افطار مشهور و منتشر کنند حتی اینکه
هفوات سیلر کذاب که گفته است الفیل وما الفیل
وما ادربک ما الفیل له ذنب و مثل و خرطوم طویل را
در زیر مصنفات نقل کرده اند و طرهات سبیل شجاعه
در دنا تر و موقوفات ثبت نموده اند و با وجود این اهتمام
بلیغی که در مقابل قرآن کلامی فصیح میگفتند البته انرا

نقل

نقل میکردند و بما میرسد پس چون با وجود این اهتمام نقل
نشده است یقینی حاصل است که هر عاجز شده بودند و
نقل کرده اند که ولید ابن مغیره که از افعه فقهاء آن عصر
بود و قایت عداوت با جناب رسالت داشت مردی
ابیرا از قرآن انرا آن حضرت شنید بعد از رجوع بقوم
خود بایشان گفت که امر در کلامی انرا بخندم شنیدم که
نه کلام جلست و نه کلام انس بله سببی که انرا برای او
کلام حسن و ملاحظتی و قبول و حلاوت است و اعلاهی آن
میوه دهنده و اسفل ان اب دهنده است کلامیست
که بر هر کلامی غالب میشود و هیچ کلامی بران نمیشود
از این قبیل نقلها در اساطیر مصنفینی بسیار در
مؤلفینی بدینهاست و چه در ویم از رجوع مجرم قرآن
که معلوم عوام و خواص میتوانند شده است که قرآن
بهر اخبار از مخیباتی چند که بغیر از جناب اللهی یکی
علم بان ندرت مثل خبر دادن از ذلت یهود و خواری
ایشان و مثل خبر دادن از اموری که مشرکین در خانقاه
خود میکردند و هیچ کسی دیگر خبر از آنها نمیداشت

و از این قسم اخبار در قرآن بسیار است هم چنانکه مستفید
 در تفاسیر خود ذکر کرده اند و حدیثیم از وجوه مذکور
 اخبار اولی و قصص سابقین است که در قرآن وارد شده
 از قبیل قصص آدم و نوح و ذوالقرنین و غیرهم با وجود
 این بودن پیغمبر یعنی بتواتر ثابت شده است که محمد
 بن عبد الله در پیش هیچ معلمی نبوده و خوانده بود
 مرجع هیچ کتابی از کتب یهود و نصاری و سایر فرق نگرد
 بود و قصص اہم سابقہ را در هیچ موضع نتواند بود و
 ذلک قرآن مشتمل است بر قصص اہم سابقہ و حکایات
 فرقی سالفہ بنحویکه جمیع طوائف با وجود شدت عناد نتوان
 کنند سر موئی خلاف واقع پیدا کنند پس معلوم
 میشود که این از جانب الہدیت و محمد ص انرا از پلین خود
 انشاء نگردیده است و قسم دوم از معجزات آنحضرت ^{صلی} است
 که در عصر آنحضرت انرا صادر شده است و اهل ان عصر
 مشاہدہ آنها را نموده اند و امثال ما جماعتی فی نصیب
 انرا در آن زمان حضور فاجیض النور آنحضرت از مشاہدہ
 آنها بهره مند ایم ولیکن بتواتر بر ما ثابت شده است
 مثل

مثل سق و تسبیح کردن ریزه در دست مبارک منور او جاری
 شدن آب از میان انگشتان و تکلم کردن حیوانات با آنحضرت
 و ظلم کردن ایشان در نزد او و فالبدن ستون خانه انرا
 مفارقت او و سیر نمودن جمعی کثیر انرا اطعام و حرکت نمودن
 درخت با امر آنحضرت و غیر اینها از معجزات کثیره که در کتب
 علماء مذکور و در زیر فقلاء مسطور است و هرگاه صدق
 این معجزات بر ما بتواتر ثابت شده باشد یعنی انرا بر
 ما حاصل میشود زیرا که بتواتر هم چنانکه معلوم شد خبر
 دادن جمعی کثیر است که احتمال کذب ندانند و اگر
 هر یک از معجزات آنحضرت بتواتر نرسیده باشد و افعال
 کذب دانند با شده سنگی نیست که انرا نقل بجموع آنها یعنی
 حاصل میشود بقدر مشترک میان بعضی یقینی بعد از
 معجزه بی اجمال حاصل میشود و این را علم انواتر بالمعنی
 میگویند مثلا نقلهای بسیاری بسیار از غزوات و هجرت
 رسیم بما رسیده است که هر یک از آنها دلالت بر نبوت
 رسیم میکند اما هر یک از ان نقلها در نزد ما بتواتر
 نرسیده است که افادہ جزیم از برای تکلیف انرا جموع ان

افلا علم قطعی از برای ما حاصل شده است که مستم شیخ بوده است
 پس اگر خصم انکار نواتر هر یک هر یک از معجزات پیغمبر را بکند
 نمیتواند انکار کند که از نقل جمیع معجزات پیغمبر ما صحت از
 هزار معجزه و زیادت علم قطعی حاصل میشود که فی الجمله آنچه
 صاحب معجزه بوده است و هم چنین در اثبات نبوت
 او کافست و کسی که انکار این معجزات را بکند لازم میباشد
 که انکار جمیع اخبار متواتره را بکند و این معنی مکابره و
 لجاج است بلکه بر شخصی چنین لازم میباشد که انکار اموری
 محسوسه مشاهده را بکند و در این صورت از دایره ا
 انسانیت خارج خواهد بود **انرا دلالت اثبات**
نبوت آنحضرت آنست که آن فخر حرم بطهارت و اخاه طالع
انرا مکه و مدینه و او نجم لامع از نور منزه و صفا در هنگامی
که بتیمی بود پیمبر و با سر و طفلی بود بی زهر و لشکر و در
وقتی که امی بود یاد پیمبر از معالی ندریده و از استادی
دیر پس شرایح و احکام گشتیند و از میان عرب و عجم
و تترک و دایلم برخواست و علم نبوت بر افراخت و کوس
دهوت بنواخت و ادعای امری عظیم نمود و جمیع عالم را دعوت

عفو

نمود پیغمبری که فی الف طریقاً ایشان بود زیرا که ایشان از امر
 نمود بهر سستیند خلد او ندیدان و زجر کرد از عبادت
 او تان و وضع کرد از ایشان تکالیف شاقه مشکله و
 منع کرد ایشان از هوا و اراء باطله عاقله در زمانی که
 جمیع عالم را کفر و شقاوت فزود کرده بود و کلی فرق بنی آدم را
 مجود و قساوت احاطه کرده بود عرب مشغول عبادت
 صنم و پیر سستیدن اکتی شیدوه عجم در ضلالت و فساد را
 در جهالت انرا کدیالمد در خون بریزی و ذبح و صفا الیه
 در فتنه انگیزی هند و ان بعضی در عبادت شمس می
 و بعضی در پیر سستیدن کاد و فرود با الجمله در زمانی که
 جمیع فرق انام از جاده هدایت و ارشاد منحرف و همت
 خواص و عوام از طریق معرفت مبله و معاد منصرف و او
 و الا نشان علم مخالفت با همت بر افراخت و مذاهب ایشانرا
 فاسد انکاشت و در عرض خرابی دولت های ایشان
 بر آمد و در صدد ابطال و اظلال ملت های ایشان
 بر گزید و جمیع عالمیان از برای منازعه او علم بر افراختند
 و کل طرایف انسان از برای التزام تداپی و صیالها ساختند

اجتلاف مرید و عجم در صدد جنگ و جدال بر آمدند و باطل
شرک و دیلم در هر ضی خون نریزی و قتال کمر بستند احباب
بیهودا هتک مکالمه و مجامع نمودن و قسبستین نزاری
بنیاد مباحثه و احتجاج کردند و حکماء و هر تبه در مقام
برهان و استدلال در آمدند و ملا حله سو فسطائیه
بنای قیل و قال گذاشتند و با الحکم کرده مختلفه بر سر خنجر
هجوم آوردند و هر یک بختی بنیاد مزارند و هجاء له با
انجذاب گذاشتند بلکه اقرباء آنحضرت نسبت با و در غایه
بغض و عداوت و خویشانشان او در نهایت کینه و شتمت
و آنحضرت با وجود فقه آن انصار و احباب و با علم مشایخ
ادباء ارباب علم و دانش و علم صاحب ادب احباب
بصیرت و پندش جمیع آنظراف مختلفه را هر یک در حق
خود صحت دل و مخلوب و ذلیل و منکوب نمود و بر همه
غالب و فائق آمد و گردنکشان اهم و سرهنکان بی
آدم طوعا او که راه داخل در دین او شدند و اطراف عالم
از مشرق و مغرب ایمان باد آوردند و صیت دعوت
او مشهور در کل مواضع و امصار گردید و نور هلاکت

او

او منتشر در جمیع ممالک و اقطار شد و همیشه کفر و عناد را
از بلا کند و شیوه شرک و فساد را از میان عباد بر آید
ظلم انرا نزل نورانی و جسم انرا نزل روحانی کرد ایند و اساس
شریعتی در میان مردم استوار نمود که مشتمل است بر حکم
و صالحی چند که بالا تر از آن متصور نیست و آنچه طویف
انام محتاج بان بودند از شرک و احکام و مسائل جلال و
حرام همه بر وفق حکمت و طبعی و صلیت قرآن داد بجز الله تعالی
از زمان آنحضرت الحزب مناهل ائمه دین و شریعت او
در نزل ایلد و اساس آیین و طریقت او در تمام عالم بوده است
و هیچ عاقلی منکند که صد در امور مملکت و امور شخصی
بصفات مسطوره نمیتواند شد مگر بتائید ربانی و توفیق
یزدانی و از پندش خود با وجود عدم معینی و انصار و ائمه دین
مؤسس این اساسی نمیتواند شد و امری که بنای آن
بر کذب و افتراء باشد این استقام نمیتواند داشت بلکه
ناحقیقت نباشد اینقسم اساسی از چنان شخص بر پائینتر
و انرا اینجا است که بعضی از عقلاء گفته اند که حقیقت شیعی حافظ
الشیعی است آنست که هر گاه در نظام عالم بیخبری

باید باشد البته این شخص که عبارتست از محمد ابن عبد الله
پیغمبر است زیرا که بتواتر ثابت شده است که آنجناب مستقیم
جمیع صفات کاملست و مستحکم جمیع مراتب علمیه و عملیه
بود بخوبی که هیچیک از انبیاء سابقین با ین مرتبه نبوده
و کسی کتب الجمله نتبعی داشته باشد این معنی بر او ظاهر
لین هر گاه نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء
پیغمبر بودند البته آنحضرت هم پیغمبر بوده است و در زمان
آنحضرت جمعی که صاحبان بصیرت و کمال بودند بجز نظر کردن
با آنحضرت ایمان میآوردند و میگفتند ما صاحب اینصورت
و سیرت کذاب نمیمانند و از آنجا است که شیخ ابوعلی
سدینا در جواب شیخی میگوید که آن شخص میگوید نبوت آنحضرت
بود گفت که اگر پیغمبری باید باشد البته محمد ابن عبدالله
پیغمبر است آنست که در جمیع کتب انبیاء سابقین
خبر بجهت اشر بجهت او سرور رسیده است از آنجمله
در سفر اقل در توره مسطور است که شما عید
شما هیه بر حق اوتو و هیه بر حق اوتو و هیه بر حق
اوتو مادام شبنم عا سار نسیم جلیله و نیتی لکوی

کوی کا و حول و این عبارت خطا است بحرفن خلیل الرحمن علی
نابینا والده و علیه السلام که خدا بیغم از برای موسی و نفل میکند
و معنی ان نیست که ای ابراهیم دعای تزل شندم در حق آنست
اینک من او را بر کنیزده ام و بر کنوار میکم بسبب ماد ماد
که معنی احمد احمد است و از آن احمد بهم میرسند و از زده
اما آنکه امام باشند بر قوم عظیمی و حقیقی در باب این عبارت
با علمای یهود بسیار گفتگو کرده ام و قدرت بر جوابی ندانند
و باز در توره ما تورا است که در وقتی که حضرت یعقوب از زده
میرفت پسران خود را جمع کرد و فرمودند با ایشان که اگر
بنی اسرائیل پادشاهی و سلطنت در میان شما
بود تا وفق که ما شیخ بیاید و همی که ما شیخ بیاید سلطنت
از میان شما بر طرف خواهد شد و حقیقی که در این خصوص
این با بعضی از علمای یهود گفتگو کردم در جواب گفتند
ما شیخ ما حسب التزمالنت که بعد از این خواهد آمد که هم
لین حال سلطنت در میان شما باشد در جواب گفتند
گاه هست سلطنت بعضی با یهود باشد و این معنی
با وجود آنکه محض کذب است گفتیم بر فرض تسلیم شما ما را

التر ما فرما از اولاد یهود الیسر یعقوب مبداءیند و هرگاه او
بیاید میگوید پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت
از میان یهود بیرون نرفته خواهد بود سخن که باقیان
ملزم شدند و دیگر نتوانستند سخن بگویند و کلماتی
که دلالت میکند بر نبوت آنحضرت و آمدن آنحضرت در تورات
و انجیل و زبور بسیار است لیکن چون در وقت تالیف
این رساله کتب مذکور در نزد حقیقی حاضر نبود بهیچ
قدر اکتفا کردیم و ان از برای اهل هدایت کافی است
در امامت و این مسئله است بر یک قدم و هفت
فصل در ذکر اختلافاتی که در امامت شده است بدان
استند که الله که اعظم اختلافات در میان امت فخر کاینده
علیه و علی علیه افضل الصلوة و اهل القبایر اختلاف
در امامت و هیچ کسی باعث این اختلاف نشد مگر عرب
خلفای عدیه الله استند الحداب زیرا که در وقت که جناب
پیغمبر از دنیا رحلت میفرمودند فرمودند بیاورید از
برای من دو ات و قلم تا از برای شما بنویسم چیزی که بعد
از من مکره نشود و عمر بن العتبه گفت این مرد حالا هدایان

میگوید

میگوید ما کتاب خدا کافیت و مردم که این سخن شنیدند
باو شوریدند و چون پیغمبر بنیاع و قیل و قال شدند پیغمبر را
ناخوشی آمد فرمود از من دور شوید و ان امر بتبعو بی مانند
و غیب آنکه گفت کتاب خدا ما را کافیت و هدایان نسبت به
پیغمبر دادن عین مخالفت کتاب الهی است زیرا که خدا فرموده
وما یطق عن الجوی ان هو الا وحی یوحی یعنی محرم از پیش
خود تکلم نمیکنند بلکه آنچه میکند وحی الهی است که با وحی
کرده میشود پس معلوم شد کلام عمر مشتمل بر تناقض
بود زیرا که انرا بجهت خدا کرد و کلامی گفت که مخالفت کتاب
خدا بود و حدیث روایت و قلم بنحویکه مذکور شد بسیار است
از علماء و بزرگان اهل سنت در کتاب خود نقل کرده اند و معتدل
بصحت ان نموده اند از انجمله در صحیح مسلم و در صحیح بخاری
که انرا کتب معتبره ایشانست مذکور است و چند شهر بنی
که انرا متعصبینی اهل سنت است انجمله در کتاب ملل
نقل کرده است و در ان کتاب میگوید اول اختلافی که
در عالم واقع شده مخالفت الیسری بود از سجده آدم و اول
اختلاف که در دنیا اسلام واقع شد مخالفتی بود که عمر کرد

دماح از نوشته پیغمبر ۳ و بجز نقل بر اختلاف در امر ^{شده} ~~شده~~
 امامت در مواضع بسیار شده است حتی اینکه امت محمد
 ۳ هفتاد و سه گروه شده اند اما عمده اختلاف که ما
 محتاج بدانیم در چند موضوع است اینک شیعه
 میگویند نصب امام واجبست و در نظام عالم هم چنانکه
 وجود نبی ضرورست وجود امام هم ضرورست و عقل حکم
 میکند که بر خد او واجب است که نصب امام بکند و اهل
 میگویند که بر خد او واجب نیست که نصب امام بکند
 بلکه بر مردم واجبست تعیین خلیفه بکنند و نصب او در
 ابتدا سنت هر که خواهد مینوانند امام کرد و میگویند
 عقل حکم نمیکند که نصب امام بر مردم واجبست بلکه نقل
 دلالت بر این مطلب میکند آنکه شیعه امامت را
 از اصول دین میدانند و اهل سنت او را از فروع دین
 میدانند آنکه طایفه شیعه اتفاق دارند که امام باید
 معصوم باشد و اهل سنت عصمت را بشرط عمید اند
 آنکه شیعه میگویند امام باید افضل از جمیع ناس باشد
 و اهل سنت این را بشرط عمید اند اینک شیعه میگویند

امام

امام باید منصوص از جانب خدا و رسول باشد و باید خد
 در رسول تصریح با امامت بکنند و ما دایمی که از جانب خدا ^{رسول} ~~رسول~~
 نباشد امامت بطور سنت و اهل سنت این را بشرط عمید
 اما میگویند اگر خد یا رسول نفسی بر امامت شخصی بکنند
 قبول قول الیمان واجبست اختلافیست که در تعیین
 امام بعد از رحلت سید الانام ۴ الصلوٰۃ والسلام واقع
 شده است طایفه شیعه اتفاق کرده اند که بعد از پیغمبر
 خلیفه او باید فاطمه علی ابن ابی طالب ۴ السلام است و شیعه
 اتنا عشریه متفق اند که بعد از امیر المؤمنین ۴ با زده
 اولاد طاهرین او بنی تلبی امده اند و اهل سنت بعد از
 پیغمبر ابابکر را خلیفه میدانند و جماعه تراوند که بعد از
 پیغمبر عباس را خلیفه میدانند و حال آنکه اینی است ^{حلی} ~~حلی~~
 بر روی زمین موجود نیست بلکه با کلیه منقرض شده
 و همین در ابطال مذهب ایشان کافست زیرا که حق
 بالمره محالست که منقرض شود و با کلیه نوزان منطقی شود
 پس معلوم شد که عمده اختلافات در شش موضوعست
 و انشم تعال در شش فصل اثبات شش مطلب را بخوبی

مذهب و اعتقاد مرتبه ناجیه شیخه امامیه اثنا عشریه
 اثبات میکنند و بعد از آن در فصل علمیه اثبات امامت سید
 آمده دین و خلفاء را سلبی علیهم اجمعین خواهد نمود
 در احتیاج بوجود امام و واجب بودن بر خدا او
 رسول بحکم عقل نصب کردن او بدانکه اثبات این امر
 در کمال وضوحست زیرا که هیچ ادله که دلالت میکند بر
 وجوب نصب نبی بعینها دلالت میکند بر وجوب نصب
 امام باعتبار اینکه مرتبه امام قرینی مرتبه نبوتست
 مگر اینکه نبی محسوس تکالیف شرعی است و ابتدا
 شریع و احکام و او امر و نواهی از جانب الهی می
 آورد و امام باید بنیابت او آنها را باقی بدارد پس
 هر احتیاجی که نبی دارد امام هم دارد مگر اینکه خلیفه
 و نائب پیغمبر میباشد و از آنجاست که علماء خاصه و عامه
 گفته اند که امامت عبارتست از ریاست عامه مسلما
 نان در امور دینی و دنیای ایشان بر سبیل نیابت
 و خلیفگی پیغمبر پس میگوئیم که چنانکه وجود پیغمبر ضرورت
 و واجبست عقل بر خدا بنا بر وجوب لطف بر او که او را

مبعوث

مبعوث کند تا طریق معرفت الهی و اوامر و نواهی را بر مردم
 برساند و از برای ایشان شریع و احکام و مسائل اخلاق
 و عمل را بیان کند و صفات حمیده و اخلاق پسندیده و
 افعال ذمیه و امور مذموم را با ایشان تعلیم کند تا امور
 معاش و معاد ایشان منتظم شود و هیچ و مرجع در دنیا
 ایشان واقع نشود هم چنانکه بر خدا واجبست که بعد از
 پیغمبر کسی را نصب کند تا آنچه پیغمبر آورده است باقی بدارد
 و با شیخی که شریع پیغمبر با و نرسیده است برساند و
 شریع او را که هو حققت بکند و بجز آمدن نبی و آوردن
 شریع و احکام و رفتن او از میان مردم کافی نیست و توضیح
 این مقال و تفصیل این احوال آنست که بآله فاطمه و برکت
 ساطعه و فروع و مبرهن و ظاهر و روشنست که ایماذ نبی
 نوع انسانی از روی لطف و فیض رحمانیست و مشیت
 الهیه بر آن قرار گرفته که این نوع بمذاهب سعادات
 و بهواری کالات عروج نماید و فیض مطلق تعلق گرفته است
 که ایشان مستقر بر صلاح معاشی و معاد خود باشند و
 نیست در اینکه حصول امور مذکور و قتی ملتزم میشود

که از برای ادهادی و نایبگی باشد که او را بر همه صلاح و سواد
دلالت و از جمله فساد و ضلالت مانع نماید و اینجونی
که هر حق و وقتی حاصل میشود که از برای اهل هر عصر و زمان
هادی یا امر شدیدی مقبول القول باشد و مؤید از جانب
اللهی باشد و علم بجمع طرق صلاح و فساد داشته باشد
زیر که اگر در عصری چنین کسی نباشد شکلی نیست که
امور مذکور که هر حق و عمیقاً ندانند شد که از برای اهل
آن عصر حاصل شود و فیض و لطف الهی که از برای اهل
عصر حضور رحمت خدا حاصل میشود از برای ایشان
حاصل نمیشود و اگر چه شریح و احکام بر مسائل حلال و حرام
آن در میان مردم باشد لهذا این دو نعم هرگاه پیغمبر
مبعوث کند و او امر و نواهی خود را باو تعلیم فرماید که مردم
تبلیغ کند و اجابت بر او که بعد از آن پیغمبر خلیفه از قبل
او منصوب کند تا مردم را با آن دین امر کند و بشرح احکام
آن دین در اقطار عالم بکند و راه زنان جن و انس را
تنبیه کند و مردم را مغمور بر الطاعت شریعت کند
و پیروی طریقت آن پیغمبر کند و چنانچه بعد از آن پیغمبر

خلیفه

خلیفه و امامی نصب نشود و او پیغمبر همان دین است
القا کند و از دنیا برود و شکلی نیست که دینی که هنوز استوار
کما هو حق و فکر شده باشد و مع ذلك حافظ دنا صری ندانند
باشند با فدا که از مانی انار او بر طرف ملیشود و بجاوند
انار او بر طرف نشود و حال آنکه غولان راه نزن در کبونی
و دیوان عالی بر هم نزن در صدد تخریب آن دین و شباهی
جن و انس در پی اغلال و تباهی و نقوسی اقامه نماید
بطلالت و کفری با وجود اینکه اگر اینها هم نباشند
نلیست که نقوسی وجود رحمت خدا در هر عصری لطفست
از برای آن عصر و لطف بر خدا واجبست پس لابد و ناچار
باید این دو نعم از برای آن دینی حافظ و ناصری مسلم
القول نصب کند و بعد از هم دیگر بر نصب کند و بعد از
آنهم دیگر بر نصب کند و بعد از آن هم دیگری و هم چنین
تا وقت ظهور پیغمبر دیگر و این طریقه الهی در جمیع
ان زمان بوده است که بعد از هر پیغمبری نصب خلیفه
از برای او میکرده است و بعد از آن هم نصب دیگری
تا وقت پیغمبر دیگر که از انبیاء سلف هر یک که بعد از

پیغمبری چنینی مبعوث میشده اند فی الحقیقه حافظ و
مروج دینی او میبودند و هرگز زمانی خالی از یکی از
پیغمبران نمیبوده است و این طریقه همیشه مستمر بوده است
لیکن ثابت شد که در هر عصری حجتی از خدا در روی زمین
باشند و با پد آن حجت متصف بصفه چند باشند از منصوص
بجود و عصمت و افضلیت و غیره هم چنانکه انشاء بعد
از این ملاحظه خواهد شد و بسا باشد که در این مقام
دو شبهه عارض شود از برای جمیع ضحفاء العقول
لیکن ما را چاره نیست از ذکر آن دو شبهه و اشاره
بجواب آنها اول آنکه قبول کردیم در زمانی باید
حجتی از حجتهای خدا باشد لیکن چرا طریقه اللطیف بر آن
قرار گرفته است که در یک عصر پیغمبری بفرستد و بعد
از او و سیئه تا زمان پیغمبر دیگر که از انبیاء اولوا
المرتب باشند و سبب چیست که بعد از آن پیغمبری
دیگر مبعوث نمیکند که احتیاج با امام مطم نباشد و
جواب این شبهه آنست که هرگاه پیغمبری که بعد از
پیغمبر سابق مبعوث میشد بر همان دینی باشد

که پیغمبر

که پیغمبر سابق آنرا آورده است و این پیغمبر لاحق حاجی و
ناصر او باشند و این فی الحقیقه او خواهد بود و ما میگوییم
از خلفه مگر این معنی بلی بعضی از خلفاء بازمینی میشدند
و بعضی امام و مرتبه امامت بالاتر است از نبوت و اگر
پیغمبر لاحق بر دین پیغمبر سابق نباشد بلکه دین او همان
دین اول باشد و شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر سابق
لازم می آید که همیشه در عالم فساد و هرج و مرج و فتن
و جدال باشد زیرا که اگر همیشه در عالم بعد از هر پیغمبری
پیغمبری دیگر مبعوث شود که دین او ناسخ دین پیغمبر
اول باشد و مجرب در زمین آن پیغمبر نافی هم بلا فصل پیغمبری
دیگر مبعوث شود که شریعت او با ناسخ شریعت
نافی باشد و هم چنینی بالغای لازم میساید که تا مردم
میروند بیک دین و شریعتی قرار گیرند و احکام و شرائع
آنرا قرار گیرند البتة تا تکلیف بدینی و شریعتی دیگر
طایف و طریقتی دیگر علمیده نمایند و در این صورت هرگز
دینی استوار و محکم نخواهد شد و مردم ملکه و رسوخ
در یک قسم از طاعت و کالات بهم نخواهد رسید با وجود

اینکه بر کشتن مردم از دین و شریعتی کمال صعوبت و تنگ
دارد و تا میفرماید و جدال نشود این معنی ممکن نیست
هم چنانکه معلوم میشود از بهشت هر پیغمبری که از
انبیاء اولو العزم باشد که بجز مرتبه قتال و جدال کرده
تا جمعی را که دین و این باقی داشته اند از آن طریق
بر کرده اند است پس هرگاه بجز خود هر پیغمبری پیغمبر
دیگر بیاید که مردم را از شریعت پیغمبر سابق منع کند
و بشریعت علمیده امر نماید لازم میآید که دائماً در عالم
فساد و نزاع باشد و مردم هرگز در طاعت و استکمال نیفتند
و این معنی مخالف صلاح نظام عالم است شهادت دوم آنست
که هرگاه صلاح و نظام عالم در آن باشد که همیشه حتی از
خدا باشد و بودن آن لطف محض و فیض مطلق باشد
این معنی در حقیقت که آن حجت ظاهر و عوید باشد
که بر حق و وفق امور را بکنند و مردم در امور دنیا و دین
خود رجوع بان کنند اما هرگاه ظاهر دنیا شده و مردم متعلق
از ادراک خدمت او نباشند هم چنانکه در امثال این
نریمان است بجز وجود او چه فائده خواهد داشت

و بجز

و بجز صلاح نظام عالم و لطف نسبت به بنی آدم بجز خواهد
آمد و جواب این شبهه آنست که فواید بودن حجت الهی
بر روی زمین بیخایت و منافع وجود او بینها بدست
یکی آنست که مردم امور خود را از او تحقیق نمایند و
با ایمان از این دار فانی بسرای باقی امر محال و بهشت
جا و دانی مقام نمایند و فواید بسیار در ظاهر و باطن
و وفق امور عالم را بکنند و این فایده در وقتی است که ظاهر
باشد و فواید بسیار هست که در اصل وجود او بر روی
زمینست و اگر چه غایب باشد یکی آنکه در حدیث قدسی
وارد شده است که خدا اینها میفرماید که من کنجی بچشم
مخفی پس دوست داشتم که هر انبیا سندی پس
انسان را خلق کردم تا من شناخته بشوم پس از این
خبر قطعی است معلوم میشود که باعث برانجام انبیا
معرفت خداوند دین است و باید در میان بنی
نوع انسان کسی باشد که معرفت الهی کما هو حق
و حاصل شده باشد تا مضمون این حدیث
بجمله اول و حصول معرفت الهی کما هو حق یعنی این

مرتبه نبی یا امام مرتبه دیگر نمی باشد پس باید همیشه روی
 زمین از حجت الهی خالی نباشد تا حاصل معرفت او
 در میان کائنات باشد و در تمام آن فریاد وجود حجت خدا
 بر روی زمین و اگر چه غایب باشد آنست که هم در بود
 او لطف و فیض است از برای مردم زیرا که وجود او
 بر روی زمین باعث برکات و خیر است و مقتضی دفع بلیات
 و افات است و سبب قلت تسلط شیاطین جن و انس
 بر بلاد و موجب عدم استیلائی غولان مردم فریبست
 بر عباد و از اینجهت است که از اخبار اهل بیت ظاهر
 در علم جمیع جمعین رسیده است که اگر روی زمین
 از حجت الهی خالی باشد هر اینه زمین با اهل او
 فرو می افتد و توضیح آنست که اینی در تمام سبب
 مصالحی چند شیاطین را ایجاد کرده است و ایشان را
 فی الجمله تسلط بر بنی آدم داده است و هر چند بر عباد
 تسلط شیاطین و انار ایشان زیادتر شود عتبات
 الهی از ایشان منقطع میشود و هر جماعتی که تسلط
 و انار شیاطین در میان ایشان کمتر باشد عتبات

بنابر

در بیان حجت الهی
 در بیان حجت الهی
 در بیان حجت الهی

الهی بیشتر باشد حال ایشان میباشد و شکی نیست که
 حجت الهی نقطه مقابل و ضد مقاوم شدت است و انار
 هر یک هر یک نفیض انار دیگر است و انار انار
 هر یک باعث نقصان انار دیگر میشود و چنانکه
 انار در تلبیس شیاطین بجمع عالم میرسد چنانکه انار
 او روی زمین را ظلماتی میکند انار حجت خدا روی زمین
 نورانی میکند و با الجماد وجود حجت الهی بر روی زمین
 سبب مقاومت با جنود شیاطین است و با اینجهت انار
 ظلمت ایشان بر روی زمین کمتر حاصل میشود و عتبات
 و برکات الهی بیشتر تا نزل میشود و اگر حجت خدا بر روی
 زمین نباشد و هیچ مقادیمی در برابر شیاطین نباشد
 ظلمت جمیع روی زمین را فرا گیرد و هر گاه چیزی شود
 با امره قطع عتبات و برکات الهی میشود و این معنی
 کسی فی الجمله در نفس او صفاء و ضیاع باشد در کمال
 آسایش ادراک بلکه مشاهده میکند ستم آن فریاد
 وجود امام را اگر چه غایب باشد آنست که غیبت او از اکثر
 مردم مست اما جمعی بخداست او میرسد و غوامض امور

خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق بر خطا
کنند ایشانرا مجوی از اجماع بر مکرر اند و اگر چه بر ایشان
معلوم نشود پس معلوم شده که هم چنانکه در ظهور امام
عزادید میباشند در هر دو جود او هم اگر چه غایب از
جمعی باشد فواید میباشند و اگر چه فواید امام در ظهوری
او بیشتر است و غایب شدن او با وجود اینکه ظهور او
اصح مجال عباد است باعتبار عدم قابلیت مردم است
و توضیح این کلام آنست که قبله قیاض بجلی غیبا شده بلکه
اصح مجال عباد است جناب الهی بجلی میآورند لیکن
چون هر ماده قابلیت مرتبه نبوت و امامت ندارد بلکه
باید نلک دو را یکی چند بکنند تا ماده بهم برسد که قابل
این امر خطیر باشد پس هرگاه حجتی از خدا ظاهر شود
در عالم الهی ظاهر باشد که بعد از او حجتی بهم نخواهد
رسید و ماده قابل این امر موجود نخواهد شد و مردم
آن عصر هم باعتبار نقصان و جهلی که دارند قابلیت
ظهور آن حجت را در مدت طولانی ندارند باینکه
هرگاه هست در صد قتل و جدال او در آینه لفظی با آن

ادرا

ادرا از نظر مفسدان غایب میگردانند تا روی زمین از
حجت الهی خالی نباشد و از آنجمله مذکور شد دلیلی
عقلی بر اثبات وجود حضرت صاحب الزمان ص ظاهرا شده
انتم نعم بعد از این در فصل اثبات وجود او کلام نقلیه
هم ذکر خواهم نمود که بشهرت آن کسی باقی ماند و اهل
سنت که میگویند که بر خدا عقلا واجب نیست تعیین امام
بلکه بنقل و اجابت بر مردم که نصب امام بکنند و دلیل اثبات
آنست که چون بعد از پیغمبر صحابه در فتنه پیغمبر را که
اهم واجبات بود گذارند و اجماع کردند و رفتند ابو
بکر را از برای خلافت نصب کردند و اجماع مسلمین بر حجت
است پس از اجماع معلوم میشود که خلافت واجب بود
و این کلام در غایت سفاهت و در کالتست زیرا که اجماعی
که ایشان میکنند حجت است در حقیکه جمیع رؤساء
دین بلکه کافه مسلمین اتفاق کنند با وجود اینکه در آن
اجماع علی ابن ابیطالب و حسن بنی و سلمان و ابو موسی
مقلد او و قمار و جمعی دیگر داخل نبودند با وجود اینکه
اگر دلیل ایشان همین اجماع باشد در وقت وفات

هنوز اجاعی بود چگونه اجماع واجباً ترک کردند بلی اگر
 پیش از وفات پیغمبر ۳ اجماع میشد معنی ایشان صورتی
 میداشت و اگر ترک کردن دین پیغمبر ۳ و رفتن از جهت
 نصب خلیفه مستند بدلیل دیگر بود و اگر آنکه دلیل
 عقلیست اینمختلف مذهب ایشانست زیرا که ایشان
 میگویند عقل بوجوب نصب امام نمیکند و اگر دلیل
 نقلیست که غیر از اجماع باشد مثل اینکه حدیث ایشان
 از پیغمبر ۳ رسیده باشد باید حدیث کذا فی نقل بشود
 و حال اینکه ایشان خود هم ادعای این معنی را میکنند
 در اثبات اینکه امامت از اصول دین است و
 این معنی در کمال ظهور است زیرا که دانستی که بقای دین
 بپی موقوفست بر وجود امام ۳ و اگر بعد از پیغمبر ۳
 خلیفه نباشد دین او مستقر نمیشود و مشکلی نیست
 که چنین امری عمده اصول دین است و حدیثی هم که این
 پیغمبر ۳ رسیده است و شیعه و سنی جمیعاً آنرا
 قبول دارند و در کتب فریقین بطرق متعدده رسیده است
 دال بر ایلست و آن حدیث ایلست که کسی که بپیرد و

وامام

و امام زمان خود را شناسد مردن او مثل مردن اهل
 جاهلیت خواهد بود و از جمله عجایب زمان و غیر اینست
 آنست که اهل سنت با وجود اینکه امامت را از فرغ دین
 میدانند کمال عداوت با شیعه دارند بلکه بسیاری از
 ایشان حکم جمیع بودن قتل و اسیر ایشان میکنند و با
 هرگاه امامت از فرغ دین باشد فرق خواهد داشت
 با سایر مسائل خلافتی و در عهد ایشان که هر یک از رؤسا
 از جهت ایشان با یکدیگر خلاف دارند پس هرگاه معنی الهی در
 امامت واجب القتل و مستوجب بغض و عداوت باشد
 باید حقیقه و شایسته و مالکیت و حنا بله و واجب
 لقتل دانند و با ایشان کمال بغض دانسته باشند
 و بالعکس بلی اگر شیعه ایشان را عداوت دانسته باشد
 و بغض و عناد با ایشان دانسته باشد صحیح خواهد بود
 نظر باینکه شیعه امامت را از اصول دین میدانند و
 امر ایلست که چون مذهب اهل سنت مذاهب است غیر
 هستند بکلام خدا و رسول و امر است من مندی لهذا
 بنای امور ایشان مطلقاً بر جای نیست

در اینکه در امامت عصمت شرطست و استنطاق عصمت در امام
در حال و صورت نیز که معلوم شد که رتبه امامت مثل رتبه
نبوتست پس هیچ ادله که دلالت بر عصمت نبی میکند بچند
دلالت بر عصمت امام میکند و چگونه میتوانستند که
امام معصوم نباشد و خطا کار باشد و حال اینکه او فقط
شریعت شیراج الهیه و فاضل و امین نبوده است و
هرگاه خطا سرزند و خود مخالفه شریعت را بکنند چگونه
حافظ شریعت خواهد بود و این احتیاج مردم با امام بجهت
آنست که چون جایز است از ایشان خطا در علم و عمل سر
زند باید کسی باشد تا ایشان را از خطا محافظت کند پس
هرگاه امام ایشان هم جایز الخطا باشد او هم محتاج با امام
دیگر خواهد بود و او هم جایز الخطا باشد محتاج با امام ثالث
خواهد بود و هم چنین الح غیر اینها خواهد رفت و
بجای مشهور خواهد شد پس امام باید کسی باشد
که معصوم باشد و جایز الخطا نباشد و ایضا اگر امام
معصوم نباشد و این او خطا سرزند بد حال امر واجب
رعیت خواهد بود زیرا که او اعلم و اعرف جمیع رعیت است

و فساد خطیئه و معاصی در نزد او ظاهر تر است با وجود این
هرگاه مرتکب خطا شود بدتر از همه خلافت خواهد بود زیرا
که خطا از عالم قبیح تر است از جاهل و از عالم فاحش تر است
از غمی اعلم و ایضا هرگاه امام جایز الخطا باشد و این خطا
صاحبه شود باید انکار بر او نمود در آن خطا قول او
رد نمود و حال آنکه امام در همه امور واجب الاطاعه است
هم چنانکه خدا بفرماید و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولوا الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا و رسول او صاحب
امر از شما و مراد از صاحبان امر خلفا و ائمه اند بالاتفاق
پس رد قول او و اطاعت مطلقه باید بکمر جمع عملی شود پس
باید که امام معصوم باشد و خطا از او سرزند و ادله بر این
مطلب بچند و حصر است ولیکن آنچه ذکر شد از برای اولی
البصائر کافیست در اثبات اینکه امام باید افضل
از رعیت باشد و دلیل بر این مطلب آنست که اگر امام
افضل از سایر ناس رعیت اند نباشد یا مساوی خواهد
بود با بعضی رعایا و این باطلست زیرا که در جمیع احده متسا
و بین بر دیگر جایز نیست یعنی فاعل همنا مرد و حیوان

که نسبت باو مساوی باشند احد هر از ترجیح نمیده هله بلکه
باید و جبره جحاشی از برای یک کدام بجهر رساند تا او را ترجیح
بد هله و این معنی با وجود اینکه در کتب عقلیه با دله قاطعه
ثابت شده است امر نیست در حال وضعی که هر عاقلی با لبه
میداند و احتیاج بدلیل ندارد و با هر عاقلی یا بعضی از
ایشان افضلیت خواهند بود و این هم با طلست زیرا که عقل
حکم میکند بقیع ترجیح و با دله قاطعه این معنی ثابت
کرده اند با وجود اینکه بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد
و حال اینکه تقدیم غیبی افضل بر افضل مخالف صریح قرآن است
هم چنانکه این دو مقام میفرماید اخین یهدی الی الحق آت
ان یتبع اصین لا یهدی الی الا ان یهدی فی الکم کیف تحکمون
یعنی آیا کسی که هدایت میکند مردم را بحق سنرا و اس
تر است که پیروی کرده شود یا کسی که خود هم هدایت
نمیشود تا اینکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود
مشا را که تخفیه همید و چگونه حکم میکنید و در جای دیگر
میفرماید که هل لیهوی الذین لا یعلمون اما یتدکر اولوا
الالباب یعنی آیا مساوی اند جماعتی که میداند یا جماعتی
که نمیدانند

که نمیدانند اینست و جز این نیست که مندرکه میشود
ما حبان عقلها الیهی ثابت شد که امام باید افضل از جمیع
مرتبت باشد در اثبات اینکه امام ^{باید} مخصوص از جانب
خدا و رسول باشد و تعیین او در دست مردم نیست بلکه
باید او را خدا و رسول تعیین کنند و بر این مطلب بدلیل
بسیار است لیکن ما بچند دلیل اکتفا میکنیم اول اینکه
دانستی که در امام عصمت شرط است و منگی نیست که عین
امر نیست مخفی که مردم نمیتوانند بر آن مطلع شوند پس
باید تعیین او در دست کسی باشد که اطلاع بر امور
مخفیه و علم با شایء باطنیه داشته باشد و این معنی
مختصراست در حدیث او رسول و در تمام اینک هرگاه نصب
امام در دست مردم باشد عزل او در دست الیقینان
خواهد بود پس لازم میاید که هر وقت خلاف توقع
مردم از امام بعمل بیاید قدرت داشته باشد که او را
عزل کنند و این معنی هم الف مرتبه امامت سیم هر که
تا عمل کند در طریقت و سبب حضرت فخر البیتین و علی
اولاده الطاهرین تعیین میکنند که همی است که انردنیا

مرحمت کند و تعیین خلیفه نکند و چگونه این میتواند شد
و حال آنکه پیغمبری که برافت و خیز خواجه او نسبت با امت پیغمبری
باشند که جمیع کلیات و جزئیات از برای ایشان بیان کند
حتی امور متعلقه به بدت الخلاء و حتی امرش خدش
چگونه نصیب خلیفه از صحیح برای ایشان نمیکند و حال
اینکه آن امر اهم مطلب و مقاصد است و هیچ امری از برای
انظام امور ایشان اصل از آن نیست چه ابرام آنکه انستی
که شیعه و سنی هر دو متفق اند که امامت عبارتست از
یاست امامت مسلمانان در امور دین و دنیای ایشان
بر سبیل نیابت و خلیفگی از جانب پیغمبر و شکی نیست که خلیفه
بودن شخصی از برای دیگر و قلیت که آن دیگر شخصی را
خلیفه کند و هرگاه دیگران او را خلیفه کنند صادق نخواهد
بود که الخلیفه آن شخص است پس خلیفه پیغمبر وقتی خلیفه
او خواهد بود که پیغمبر او را خلیفه کند و هرگاه امت او را
خلیفه کنند مقرون بصدق نیست که آن خلیفه پیغمبر است
و این معنی را ابو قحافه بدو ابو بکر ^ع اللعنه هم چنانکه مشهور است
که در وقتی که ابو بکر را خلیفه کردند ابو بکر نامه بپدر خود

کتاب

که ابو قحافه بود نوشت که این نامه ایست از خلیفه رسول الله
ص لیسوی اجمی قحافه اما بعد بدست دیگر مردم مراضی بخلافت من
شدند پس من امر و خلیفه خدا ام و اگر تو لیسوی من بیانی
از برای تو خوب خواهد بود پس ابو قحافه نامه را که خواند بر سر
که نامه را برده بود گفت که چه منعه مردی را از خلافت علی ^ع
رسول گفت علی کم استن بود و بسیار از من کان قریشی و غیر
قریشی را کشته بود و ایابکر استن از علی ^ع خواهد بود یا اینکه
او را خلیفه کردند ابو قحافه گفت اگر امر خلافت لیسن است
من در ستن نیز کمتر از اجمی بگر پس من سزاوارترم بدست
که ظلم به علی کردند و حتی او را غصب کرده اند در حضورها پیغمبر
ص با علی بیعت کرد و ما را امر کرد که با او بیعت کنیم پس ابو
قحافه جواب نامه ابو بکر را نوشت با این مضمون که نامه تو
بمن رسید و با فتح مضمون آن نامه را امر دادم حق یعنی انرا
تقیض برنجی دیگر است یعنی یکبار میگوئی خلیفه خدا ایم و
یکبار میگوئی مردم بمن مراضی شده اند پس انرا از آن فعل
بسیار منع کرد در انباه اینکه جناب والا کتاب است
المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب ص علیه و علی

اولاده الطاهرین وصی و خلیفه بلا فصل حضرت المرسلین است
بدان ایطالع سعادت و واقف هدایت در این که با ذلالت ظاهر
و براهینی ساطعه معلوم شد که در خلیفه پیغمبر عصمت و افضلیت
و اقرب و اعلم و منصوص بودن از جانب خدا و رسول شریک
و این شرط در علی ابن ابیطالب ما موجود است و در غیر
او موجود نیست و مع ذلک از آنحضرت هجرات و کرامات و
خوارق عادات صادر شده است که از فی نبی و امام نمیشود
صادق شد و با وجود اینها از نبی آنحضرت که عبارت از خلقا
تلاوت باشند امور بی چینه سر زده است که همان الف رتبه امام
و خلافت است لهذا ما در این فصل با این پنج طریق اثبات
میکنیم که امامت مختص با آنحضرت است و هر چند که یک طریق هم
کافیست لیکن هر پنج طریق را ذکر میکنیم تا بر طالبان هدایت
معلوم شود که این امر قابل تشکیک و شبهه نیست و انکار
منکرین از نبی آن تعجب و عناد و تقلید اسلاف دلیلی نیست
اما طریق عصمت میگوئیم احدی از عقلا و ارباب فهم منتهی
در عصمت علی ابن ابیطالب ص علیه ندرت بچند وجه
اینکه دانستی در امام زمان عدم معصیت شرط است و بعد

از

از پیغمبرها امر امامت در این است میان علی و عباس و ابوبکر و احدی
از خطاه و عقاید ادعای عصمت از برای عباس و ابوبکر نگردد است
و هر شریقه متفقند بر عدم عصمت عباس و ابوبکر پس عصمت
مختص در آنحضرت خواهد بود اینکه اعادی و دشمنان
آنحضرت در نهایت کثرت عمل اوت ایشان با آن عالم و قاهر چنان
شدت بودند و در اجم در جلد معایب آنحضرت و همیشه در پیوسته
مطالب او بودند و در اظهار عیوب او کمال جلد و اتمام داشتند
و مع ذلک هیچ صفت ناخوشی از آنحضرت نقل نکرده اند بلکه در
دشمنان او هر منفی اند که هرگز از آنحضرت خطائی در علم
و عمل سر نبرد و شکلی نیست که این معنی نمیتواند شد مگر اینکه
ملکه عصمت حاصل شود از ذلک عصمت آیه تطهیر است
که با اتفاق عامه و خاص در شان او و الا نشان ال عباس علیهم
نازل شده است و آیه مبارکه اینست که انما یرید الله لیتذ
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی البیت حنی
این نیست که اراده دارد خدا پیوسته از شما ای اهل بیت
هر چیزی ظاهری را و باطنی را پاکیزه گرداند شما را پاکیزه
کرد ایندن کاملی و الف لامی که در رجس است از برای جنس

با استغراق و در هر دو صورت افاده عموم میکنند پس شامل
مرجس ظاهری و باطنی خواهد بود و مرجس عبارتست از آنکه
و چه کنی پس بمقتضای آیه مبارکه ایشان از هر قدر است
ظاهر و باطنی پاك خواهد بود و قدر است باطنی نیست مگر
معصیت و علمای فریقین بطریق متعدده ذکر کرده اند که نزد
ابن آیه اختصاص بر بیع ال عباد دارد و احتیاج بکلمه طرف نمی
نست لیکن دو سه طریق از کتب اهل سنت ذکر میکنیم
از بیعی اتمام حجت از آنکه تجاری و مسلم که از اعظم علمای
اهل سنت بوده اند هر یک در صحیح خود از عایشه نقل کرده
که عایشه گفت که روزی در وقت صبح پیغمبر پیرون آمد
و عباخی از موی سیاه بر دوش مبارک افکنده تا ماه حضرت
امام حسن داخل شد پس حضرت رسول او را داخل
مبارک کرد پس حضرت امام حسین ع داخل شد حضرت رسول
او را داخل در مبارک کرد بعد از آن حضرت فاطمه آمد او را
هم داخل در همان مبارک کرد پس حضرت امیر المؤمنین هم داخل
شد او را هم داخل مبارک کرد بعد از آن آیه مبارکه که
نظم بر اهل بیت خواند و از آن جمله تعلی که از هر دو سبک

عزیز

مفسرین اهل سنت است از ابو سعید خدری روایت کرده است
که حضرت پیغمبر و سلم فرمودند که این آیه در نشان بیخ نقر
نازل شده است در نشان من و علی و حسن و حسین و فاطمه
ع علیهم اجمعین و از آنکه احمد ابن حنبل از ام سلمه روایت
کرده است که ام سلمه گفت رسول در خانه من بود که جعفر
فاطمه علیها اهل و بیره آورد که در آن بر مهر بر بود
پس حضرت رسول فرمودند فاطمه که بخوان شوهر و دو
پسران خود را پس حضرت امیر المؤمنین ع با حسنین علیهم
آمدند و نشستند و از آن هر چه خوردند پس آیه تطهیر
نازل شد بعد از آن حضرت پیغمبر ایشان را داخل در
عبای خود کرد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد
و گفت که خداوند ایشان اهل بیت و خاصان منند پس
نزدیک کن از ایشان هر چه میوای و پاك کرد آن ایشان را
ام المسلمین میگوید من سر خود را داخل حجره کردم و عرض
کردم یا رسول الله من هم باشم خواه بود یعنی داخل
در اهل بیت خواهم بود حضرت دو مرتبه فرمودند
امر تو بر خیر است اما طریق افضلیت علی ابن ابیطالب

مبارک

عائز آن ظاهر تر است که محتاج بدلیلی و بیانی باشد و اشرفیت
اسد الله الغالب از آن با هر تر و لایح تر است که افتقار
به پینه و برهان داشته باشد دشمنان او از تره بغض
و کینه سعی تمام در اخفاء فقایل او داشتند و دوستان
او را از تره خوف و تقیه جله و اهتمام در علم اظهار می
او نمودند تا وجود این مناقب و مناقب او هیچ خافیه را
فرد که نته و محامد و مفاخر او کل ثقلین را احاطه کرده است
کتب و اساطیری مخالف و موافق بتعداد کجالات و کرامات
او ناطق در شهر و طوایر مبطل و محقق بر احواء معجزات
و خوارق عادات او متفق کدام کتا نیست که صریح بلامی
مدایح و فقایل او نیست کدام دفتر نیست که موشع بخواهر
مکارم و فواصل او نه تصنیف بر نایده ایم که هستوی بر ذکر
صفاة جمیده او نباشد و مؤلفی را بر بخورده ایم که منطوق
بر نقل خصال پسندیده او بنورد و ابن ابی الحدید که
از اصحاب اهل سنت است گفته است که فقایل او جناب
نه بعد نیست که متعرض ذکر و بیان آن کردیدن سمیست
چگونه در شان کسی که دشمنانش اقرار و اعتراف

بعقید

بفضایل او نموده اند و خصمان او انکار فواصل او را نمی توانند
نمود بیقی ائمه با وجود آنکه اهل بی شرق و غرب عالم مالک
شدند و ثبات سعی در اطفاء نور او کردند و احادیث بسیار
در اظهار غیب او دیدی او وضع کردند و در هجاب یعنی بر مخفی
کردند و شبیهان و صحنان او را بعضی قتل و فامرت و بر خوی
حسب نمودند و مرد مرا از روایت کردن فضایل او منع شد
نمودند حتی حرام کردن بر مردم که نام آن نیز گوارا بر زبان
جاری کنند و هر چند ایشان سعی در این امور بیشتر کردند
نام او نیز گوارا بیشتر بلند شد و فقایل او بیشتر منتشر
گردید و قلعه او در فریج تر شد مانند مشدک که هر چند آنرا
مخفی کنند بولتی محفی عمل شود مثل آفتاب که بکف دست
پنهان کنند عمل شود و مثل روز روشن که اگر بچشم که در شب
او را نه نپند چندین چشم دیگر آنرا مشاهده میکنند و این
ابن ابی الحدید در جواب شیخی از اهل سنت که طعن بر مخفی
نموده است که او بسیار تعریف خود کرده است گفته است اتفاقا
همه زعم است که اعظرت افصح جمیع فقا و اعا عالم بوده است
و هرگاه آن مخفی با آن فصاحت که اگر جمیع فقا عالم جمع شوند

ق

فلهذا نذر آنکه عسری از اعشار فضایل او را بیان کنند و
 سنت هم اکثر در افضلیت حضرت امیر المؤمنین ^ع هر چی نذر آنکه
 و میگویند که آنحضرت در کماله نفسانیه و جسمانیه و سلب
 امور افضل و فهم و اعلم بوده از جمیع صحابه لیکن بعضی میگویند
 خلفائیکه افضله از علی ^ع هر گاه راست و مقرون به افضت
 اول اینکه با نسبت جبرئیل ^ع از جانب پروردگار عالمیان
 پیغام آورد که فاطمه را بجهت غیبی علی ^ع در آورد و آنرا
 علیه السلام از نسل او ایجاد شود و میگویند که ثواب ایشان
 بیشتر از ثواب آنحضرت ^ع است و عنید ام که اینها حق است
 با ایشان رسیده است و دلیل ایشان بر این مطلب چیست با آنکه
 اینکتر با دینی ثواب بقله نر یاده فی علم و عمل میباشد و
 بالجملة بعد از نتایج معلوم میشود که افضلیت آنحضرت ^ع در نزد
 شیعه و سنی بلکه غیبی فرق اسلام از پرورد و نصاری هم
 ثابتست و ما اول احادیثی چند که شیعه و سنی هر دو
 با اهل سنت در فضیلت آنحضرت نقل کرده اند ذکر میکنیم
 و بعد از آن بعد از هر يك از فضایل را بتفصیل ذکر میکنیم
 و میرسانیم که آنحضرت در هر يك افضل و مرشد جمیع ارباب

آنفضایل بود و چون بنای این رساله بر اختصار است آنچه
 حدیثی گفتا میکنیم و کسی را یاری آن نیست که تواند احصا
 همه فضائل و کمالات آنحضرت بکند زیرا که علماء فریقینی در
 فضائل او مصنفان پیدا کرده اند و معارفات ساختارند
 و صح ذلك عسری از اعشار و آنکه از بسیار آنرا نقل
 نکرده اند و همین اهل با وجود تعقب هیچ چیزی را در کتابها
 بلیستند از فضایل آنحضرت نقل نکرده اند حدیث اول خوار ذمی
 که از بنی زکات اکابر اهل سنت است روایت کرده است که حضرت رسول
^ص فرمودند که خدا بر او در من علی را اینقدر فضائل عطا فرموده
 که نمیتوان احصاء نمود پس هر که ذکر کند فضیلتی از آنرا و فکر
 بآن داشته باشد خدا او را مباحس نزد و کسیکه فضیلت از
 او را بنویسد تا آنرا از آن نوشته باقی باشد ملنگم از هر یک
 از برای او استغفار میکنند و کسیکه فضیلت از او را بنویسد
 کفایتی که بلیست از هر یک شده است خدا می آمرزد و کسی
 که نظر کند بفضیلتی از فضایل آنحضرت خدا بتو می آمرزد کفایت
 هان او را که بلیست از نظر کردن مرتکب شده است و بعد از
 آن فرمودند که نظر کردن بر روی علی ^ع عبادتست قبول میکنند

شایدن

خدا ایمان کسی را مگر بد وستی علی و پیوستی حسبتی از خدا
شما
او حدیث از خوارزمی روایت کرده است که حضرت پیغمبر
فرموده اند اگر هر روز در خندان قلم شوند و هر روز باها مشرب
شوند و هر چینی و انیس حساب کنند شوند و هر فرد
انسان فولی سنده شوند قدرت بر احضار فرائد علی اند از خدا
که تمیز کنند یا تفکر بر حدیث این معانی است شافی که از
اعاظم و اکابر سنی است در کتاب مناقب خود از ابویوسف
انصاری روایت کرده است که وقتیکه جناب پیغمبر به امر
شد حضرت فاطمه ۴ عبادت او رفتند و حضرت رسول ص
بسیار ضعیف و نفاقت داشتند پس حضرت فاطمه ۴ که پدر
خود را با محال مشاهده نمود شروع هر که به کرد حضرت پیغمبر
فرمود که ای فاطمه پدر بسپاری که خدا آنها ابتدا نظر کرد بر اهل
زهی و بدیه تو را از هیچ اهل زمین برگزید و او را پیغمبر کرد
و در مرتبه دوم نظر کرد بر اهل زمین و مشوهر تو را برگزید
پس وحی کرد بمن که تو را با و تزویج کنم و او را وصی خود
کنم ای فاطمه یا محمدی آنی که بسبب کرامت در نزد خدا توان
بکسی شریک نمود که بزرگترین مرد است از جهت علم و علم

و ایضا

و ایمان حدیث احمد حنبل در مسند خود در کتاب فضایل
الصحابة و البراهیم حافظ در کتاب حلیة الاولیاء نقل کرده
که حضرت رسول ص علی را خطاب ببعسوب المؤمنین دیدند
و بعسوب پادشاه زینب و مراسم و مراد البیت که آنحضرت
پادشاه و پادشاهای مؤمنانست حدیث است که عاقبت
و خاصه نقل کرده اند که حضرت رسول ص روزی بحضرت امیر
فرمودند که اگر خوف آنرا نمیداشتم که امت من در حق تو
بگویند آنچه در حق عیسی گفتند هر اینکه میگفتم
در شان تو چیزی را که بعد از آن بر هر که روی که گذر کند
خالق تمام نور بر در آید و بقیه اب دست شوی تو را
بگویند و لیکن بسواست تو را که از منی و من از تو ام و تو قهر
منی و من از تو ام و تو از منی بمنی از هر که رویت نسبت
جوئی ۴ حدیث در کتاب جامع الاصول از صحیح
ترمذی که از کتابهای معتبر اهل سنت است از انس
روایت کرده است که در وقتیکه جناب پیغمبر در میان اصحاب
برادر می قرار داد حضرت امیر المؤمنین ۴ بجهت آنحضرت
آمد و عرض کرد که یا رسول الله ۴ در میان اصحاب برادر می



و اگر در ادب و مرام با کسی برادر نکرده حضرت فرمودند با علی
 تو برادر منی در دنیا و آخرت و ایشان گفتو نیستند و
 مشکلی نیست که اخلاقیست در اخلاقیست اخلاقیست
 از جمیع مهابت و احادیث و آثار اخلاقیست انجانب در کتب
 فریقین بچند و حصر است و چون اینو ساله در غایت آن
 است بصیرت و آله اکتفا شد اما تفصیل اینکه اخلاقیست در
 هر یک از آنچه فضیلت بر آن صاحب می آید اشرف از جمیع
 است بود و در هر چه فضایل مرشد جمیع طوایف بود ^{بسیار}
 آنست که مراد از فضل هر صفتیست که صاحبان صفت در نزد
 مردم مستوجب مدح و در نزد خدا مستوجب ثواب
 باشد و این صفات یا صفات داخله است که متعلق ببدان
 است یعنی است یا صفات خارجه است و صفات داخله
 که داخل ذات نیستند بلکه باعتبار امور خارجه است
 و صفات داخله بر دو قسم است اول صفات نفسانیند
 که متعلق بنفسند و چون نفس صاحب دو قوت است
 یکی قوه فکری و نظری که ادراک اشیا را بان قوت
 میکند و یکی قوت عملی که بان کسب اخلاق حسنه و ترک

اخلاق

اخلاق ذمی هم میکند لهذا صفات نفسانی بر دو قسم است
 متعلق نظریست چون علم و ادراک و صفات متعلق عملیست
 چون شجاعت و بیاد و توکل و اعتماد در ضا و غیرها قسم
 دوم صفات جسمانی است که متعلق بجسم است چون عبادت
 و قوت و سایر امور و صفات خارجه که داخل بنفس و جسم
 ندارند یعنی بر دو قسم است یا باعتبار نسبت است یا باعتبار
 سبب است این صفت قسم صفات است که در انسان میباشند
 و موجب فضیلت میباشند و در جمیع این صفات آن نزدیکه
 موجودات بعد از فکر کائنات اشرف و افضل بود از هر چه
 و تفصیل این مقال و تبیین این احوال آنکه اقسام آنکه متعلق
 بقوه نظریه اغنی صفت علم احدی از ارباب فهم و بصیرت
 شیهه ندارد که علوم جمیع علماء را منتهی از شرف و جلال
 اوست و دانش همه فضلای فطریه از نظرات بمار دانش
 اوست و همه علوم منسوب با تحفظ است و ارباب هر علمی
 بسبب التماس ایشان با حضرت مفاخرت میکنند هم
 چنانچه امام فخر رازی که از جمله متعصبین اهل سنت است
 اعتراف با این معنی کرده است اما علم نفسی شکلی نیست که نفس

مفسرین ابن عباس است و او بنا کرد آنحضرت بود ^{هل} و چون
سنت باین معترفند و از ابن عباس بهر سبب ند که نسبت
علم تو با علم سپهرم تو چگونه است گفت مثل نسبت فخره بلیه یا
و گفت آنحضرت یکشب از اقل شب تا آخر شب تفسیر با
سبحان الله از برای من کرد و تمام نشد و اما علم قرآنی ایشان
با آنحضرت ظاهر روشن است زیرا که اعظم قراء عامست
و ابو عمرو و ایشان بنا کرد آنحضرت بودند اما علم صرف و نحو
ایشان باین با آنحضرت اظهر از اوست که محتاج ببیان باشد
زیرا که حضرت قواعد آن علم را به ابوالاسود دینی تعلیم
کرد و امر نمود که این علم ند وین کن و اما علم فقه و احکام
و مسائل شرایع و احکام معلومست که بنیاء فقه مسلمین
بر پنج مذ هبست اول مذ هب جعفری و اولی است او
با آنحضرت ظاهر است دویم مذ هب حنفی و واضح این مذ هب
ابو حنفیه است و او بنا کرد حضرت صادق بود و اولی است
علوم حضرت صادق با آنحضرت امیر المؤمنین ظاهر است
سوم مذ هب مالکی و واضح این مذ هب مالکیست و او بنا کرد
بر بصره الرای بود و در بصره الرای بنا کرد عکرمه بود و عکرمه

شاکر

شاکر ابن عباس بود و ابن عباس بنا کرد آنحضرت بود
و چهارم مذ هب شافعی و شافعی که واضح این مذ هبست
شاکر مالک بود و اولی است مالک با آنحضرت معلوم شد
پنجم مذ هب حنبلیست و احمد حنبلی که واضح این مذ هبست
شاکر شافعی بود و اولی است شافعی با آنحضرت معلوم شده
لیکن معلوم شد که همه فقها و محدثین مذسوب با آنحضرت
و آنچه دلالت میکند که آنحضرت در علم شرایع و احکام افضل
جمیع انام بود حدیثی است که خاصه و عاقد روایت کرده اند
که پیغمبر فرموده اند که علی افضلکم یعنی علی در حکم کردن بهتر
از همه شماست و شکی نیست که کسی که در احکام شریع بالا
تر از هر کس باشد در علم بقواعد و اصول شریع نیز بالا
تر از هر کس باشد و مؤید این معنیست که بطرف شیعه
و سنی رسیده است که حضرت امیر فرمودند که اگر من
مقتول شوم هر اینکه حکم خواهم کرد میان اهل توره
بتوره ایشان و میان اهل انجیل با انجیل ایشان و میان
اهل انجیل با انجیل ایشان و میان اهل قرآن با قرآن ایشان
بخدا قسم که نازل نشده است آید در میانان و صراحتاً در

و امری یاد که هستان باد در زمین یاد در آسمان یاد در آسمان
یاد در شب یاد در روز مگر اینکه من هیدم که در شان که نازل
شده و از برای چه امر و چه نهی نازل شد اما علم کلام ظاهر
که جمیع آنچه متکلمین در کتب خود ذکر کرده اند مأخوذ از کلام
آنحضرت و اولاد طاهرین و بر کتبیده کان رب العالمین کسی
که اندکی تتبع داشته باشد این معنی بر او ظاهر است و مع
متکلمین معتزله هم منسوبند بمشایخ ایشان که حسن
بهری و اصل ابن عطا باشد و حسن بهری شاگرد آنحضرت
بود و اصل بن عطا شاگرد ابو علی جبائی بود و او شاگرد
ابوهاشم بود و او شاگرد عبد الله بن محمد ابن الحنفیه
بود و او شاگرد پدرش بود و پدرش شاگرد پدر خود امیر
المؤمنین بود و اما متکلمین اشاعره استاد ایشان شیخ
ابو الحسن اشعری بود و او شاگرد ابو علی جبائی بود و او شاگرد
او حضرت معلوم شد و اما متکلمین خوارج منسوبند بمشایخ
خود و مشایخ ایشان هم شاگرد آنحضرت بودند و اگر چه
مردود حضرت شدند و اما انساب متکلمین شیعه اما مشایخ
فزیله و سایر فرق شیعه با آنحضرت ظاهر است و اما علم

نقود

نقود و سواک شبهه نیست که جمیع صوفیه و ارباب عرفان
باین نسبت مفاخرت میکنند بلکه اعظم مفاخرات ایشان^{بلند}
و حریره خود را با جناب میرسانند هم چنانکه از کلمات خود
سای ایشان شبلی و باید بد بسطای معروف کرجی و حبیب
بخدا دی و غیرهم ظاهر است و جمیع از اعظم ایشان خدام
استادان اولاد طاهرین آنحضرت بوده اند هم چنانکه باید بد
بسطای سقایی حضرت صادق^{علیه السلام} بوده است و معروف کرجی
در بان حضرت امام رضا^{علیه السلام} بوده است و شارح موافق میگوید
در بان معروف بجهت پیوسته است و اما سقایی باید بد^{دقیقاً}
معلوم نیست و اما علم حکمت و معرفت و حقایق اشیا
شکلی نسبت که مرتبه آنحضرت در ادراک حکمت برتر و بالا از
آنست که اصحاب اشراکاء و اولی و اواخر توانند غاشب را و
بهر دو فک کنند زیرا که حکمت عبارتست از علم بحقایق اشیا
بقدر طاقت بشریت و اعظم فنون حکمت علم الهی است
که مشتمل است بر معرفت مبدا و معاد و اسرار قضا و قدر
و نبوات و غیبهها و آنچه از امور مذکور و سایر معارف
در کلمات و خطب او و الاجاه مرشدیده است عشری از اعظم

اد در کلام احدی از حکماء اعلی البوائه و اندکی از بسیاران در
 هیچ یک از عرفا و اساطین حکمت فلسفه نیست و ایضا غایت
 قوت کثرت و نهایت طاقت انسانیت در تکمیل قوه نظریه
 که عبارتست از حکمت آدست که بهر قیده برسد که عقل بالفعل
 از برای آن حاصل شود و عقل بالفعل آدست که حاصل آن
 هم مطابق اشیاء را بالفعل علم بالفعل دانسته باشند
 بنویسند که گویا آنها را مشاهده میکنند و هیچ یک از آنها
 از ذهن ادراک نشوند و این معنی از برای آنحضرت ثابت
 بود و جهت اول اینکه جناب پیغمبر در شان او فرمودند
 که تو مدینه ای آنچه را که منی مبینم و می بینی آنچه را که منی
 مبینم مگر آنکه تو بینی بنیستی و منی نیست که پیغمبر بهر
 اشیاء مبینم مشاهده علم داشت یعنی آنحضرت هم باین نحو
 علم خواهد داشت و در آنکه حضرت خود فرمودند که او کشف
 الخطاء ما از دلت یقینا یعنی اگر پیره از میان برداشته
 شود یقین من هیچ زیاد نمیشود یعنی اشیاء را بچونیکه
 هستند مشاهده میکنم و علم بآنها دارم و احدی از او
 صیغه قریب و هیچ از اولیاء موجدین بنزدیک این
 مرتبه

مرتبه نرسیده اند و از این معنی هم نرسند و اما علم مجرد
 و اسطر هم در انبیا کفایت حرب خود را بآن منسوب میدادند
 و قائلند که او از هر علم بود و این معنی ظاهر است بهر که تتبع از
 حروب او دانسته باشند اما علم سیاست مدنی و حکومت
 و تدبیر و رای شکی نیست که رای و تدبیر او از جمیع صحیح تر و
 او که میکنند که علی در حکومت و سیاست و قوفی تا قیامند از
 باعتبار این بود که آنحضرت خلاف شرع مینمود و در نزد
 حکومت و رای و تدبیر و صامت آن بود که خلاف شرع هم عمل
 بیاید هم چنانکه آنحضرت در نهج البلاغه این معنی را مبرماید
 یعنی ثابت شد عهد الله تا که سلسله همه کماله و ریشه
 جمیع معقولات و عقولات با و منتهی میشود و هم چنانکه
 ابن ابی الحدید گفته است که هر که بهر از فضیلت دانسته از
 او دانسته و هر که مکرمتی یافته از او یا فتنه هر که اوای هر
 برافراشته از بیان او برافراشته و هر که صدمه و عارض
 شناخته از کلام او شناسا شده و هر که چراغی از عرفان روشن
 نموده از مشعل معارف او روشن نموده منبع هر فضا
 و هر کالات او بوده کوی سبقت از میادین فنون معارف
 یل

اور بود تا اینها تمام شد کلام ابن ابی اسد بدو آنچه بر
این معنی دلالت میکند حدیثی است که ابوالموتیله خوارزمی که
از بزرگان اهل سنت است در کتاب مناقب امیر سلیمان
فارس می روایت کرده است که حضرت رسول فرمودند
که در آنترین امت من بعد از من علی ابن ابی طالب است
و باز او در همان کتاب و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه
از پیغمبر روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که حکمت در
چیز است نه چیز او علی دارد و یک چیز دیگر در میان جمیع
مخلوقات قسمت شده است اینست مرتبه مقتدا ای فرقه
صحقه در فضیلت او اینست مرتبه نیتوای کایف ناجیه
در معرفت اما مرتبه خلفاء ضلال علیهم اشد العین و
الوبال در علم و دانش این بوده است که اول ایشان قبول
اقبولت نیست بخیر کم و علی فیکم گفته است یعنی کلد
مرا که من بهتر از شما نستم و علی در میان شماست و
دعیم ایشان در وقایع بسیار و خطای بی بدینها در حکم
شیرینت خطا کرد حضرت امیرالمؤمنین انزل ارشاد
نمود او مکرر میگفت لولا علی لهلك العرب یعنی اگر علی نبود

عمر هلاک میشد و اهل سنت در کتاب خود بطریق متعدده این
نقل را ذکر کرده اند اما صفا تبکی منعلق بقوه علمیه نفس است
چند قسم است که در جمیع آنها آنحضرت سر آمد و قدم و قیله
عالمیان بود اول شیامت و ثناعت ان الشیخ ابوالکمال و
هنر بر حرب و معارک انزان ظاهر تر و روشن تر است که احتیاج
به بیان داشته باشند غزوات او در السنه خاص و عام مشهور
و ضربات او در کتب علماء اعلام مسطور اخبار شیخ اعلمش متواتر
و انوار صلابت متکاثر حکایات مرویست در جمیع افاق مبتدا
و صلوات با نر ویش در نزد عالمیان ضرب المثل یکی از ضربات
او ضربی بود که بر عمر و بنی عبد و در نزد پیغمبر در شان او فرمود
که ضربه علی بوم الخلق خیر من عباده الثقلمی یعنی ضربت
علی در هر روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس و در
آن روز جبرئیل امین در میان آسمان و زمین ندا داد بخوبی
که جمیع مردم شنیدند لا فنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
یعنی نیست فنیای غیر از علی و نیست شمشیر غیر از ذوال
فقار هرگز در جنگ از شما ای فرار نکرده و هیچ شمشیری از
ضربت از جان نبرده و هیچیک از ضربات او صحت پذیرفت

دیگر بنوده و در نشان او گفته اند که اذا علاقه و اذا وسط
 قط یعنی هرگاه قدم مبارک بر عالم میگذرد هر یک از مردم که
 در طول بد و پاره میگذرد هرگاه نظر لبست های بون خم میگذرد
 هر یک از کلب و مرکوب را در عرض بد و حصه میخورد
 و تیغ و ظفر جمیع غزوات فخر کاینات علیه افضل المقلوه
 و اهل الثبایه در دست های بون او شده و حال اینکه هنوز
 سن شریفی او از هجده سال تجاوز ننموده بود و عمر نشان
 او گفته که لولا سبفه لما قام عمود الاسلام یعنی شمشیر علی
 نمیبود ستون دین اسلام بر پا نمیشد و هر که آنحضرت
 در میان کشتگان علم میبود و اقوام او مفاخرت میگردند
 که این کشته اسد الله است هم چنانکه خواهر عمر بن عبد
 بعد از گفته شدن او شعری چند در تعزیه او گفته است
 که مضمون بعضی از اشعار اینست که اگر خاتم المرسلین و علی بنیوی
 هر اینده تا حیوة داشتیم بر او میگردیدیم اما چون کشته
 او کسی است که پلده او بادشاه بطحاء و خود شیر پلشیه
 هیما است و ابن عم پیغمبر خدا و بیگانه در شجاعت و بی
 نظیر است در کرامت لهذا امر عاری و او را منتهی نیست
 و هر کس

و هر کس از شجاعت عرب که کف در بلینش او در جرح نیک
 کرده بودند بعد از آن مادام الحیوة در میان شجاعان
 افتخار میکردیم سخن او است و اهل بل شجره نیست که
 آنحضرت آنحضرت سخنش از جمیع اصحاب و کرمی از همه
 کرمیان بود و هر کس مسائل را از خود در سر نگرفته و هر کس
 چیزی بر نیافت که نقل کند و با اهل بیت خود میفرستد
 روزی میگردیدند و فقیه اگر سنگی میخوردند و آنچه بدست
 ایشان می آمد بفقراء و مساکین نقل میدادند و با
 آنچه چندین آیه از قرآن در نشان او نازل نموده
 هم چنانکه فاطمه اهل بیت با و اعتراف نموده اند و
 خود را بجز دوری میدادند و اگر ترا در راه خدا حرف میگویند
 حتی اینکه هزار بنده از اجرت مرزد دوری خود را نداد
 نمودند و هیچ کس از آن عملی در فتوحات خود نقل
 کرده است که آنکشته را که آنحضرت در نماز تعلق نمودند
 قیمت آن مساوی خراج شام بود و خراج شام شد صد
 خروار نقره و چهار خروار طلا و معویب اسکندر الله
 فی الجاهلیه با شدت عذاب او در خصوص سخن او

آنحضرت گفت که اوست که خافهای هم او از اموال برانقدر
میکنند تا هیچ باقی نماند و جای آن اموال را جارد ب
میکنند و در آنجا نماز میکنند و اوست که اگر بکند آنرا بهر آن
طلا و بکند آنرا بهر آن گاه باشد در نزد او مساوی است و خا
طلا را بدین از خانه نگاه میداند تا هیچ چیزی از آن
باقی نماند سیم فما حلت و افع بودن او از جمیع
فهماء عالم و بلغاء بنی آدم از آن ظاهرتر است که احتیاج
بدلیل داشته باشد هر فهماء منقذ اند که کلام او فوق
کلام مخلوق بوده و تحت کلام خالق است و کسیکه بهر
از فصاحت داشته باشد و در کتاب نهج البلاغه که
از کلام آنحضرت است تأمل کند اصحیح بر او ظاهر میشود
و افع بودن آنحضرت در نزد قاطب اهل سنت است
چهارم حسن خلق است و آنحضرت با وجود نهایت نبی
وصولت در کمال حسن خلق و شکفته رومی بودند عجب
که حسن خلق او ضرب المثل بود در میان مردم و دشمنان
آنحضرت آنرا حمل بر عبیه نموده بودند و میگویند علی
خوش طبعی میکند معویب اسکنه الله فی العاویب

مسلم

از صحیح

از صحیح بن موحان بر سید که صفای علی را از برای من بیان
کن او در جواب گفت که در میان ما که نبود مثل یکی از ما میبود
با ما می نشست و چیزی می میخورد و با ما می گفت و از ما می شنید
و هر گاه او را میخوردیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فرو
تنی و در کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک میکرد و با ما
اینها از او میترسیدیم مانند اسیریه دست و پا بسته
از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خود
او را کردن بزند پنجم تواضع و فروتنی آنحضرت از آن است
که احدی تشکیک نداشته باشد زیرا که با کافران خلایق
در کمال تواضع و رافت و نهایت فروتنی و عطف و سلوک
مینمودند و او را با فقر و مساکینی مصاحبت مینمودند
و با ایشان مجالست میکردند و میفرمودند مسکین جان
مسکینان یعنی مسکینان هستیم با مسکینان نشسته ایم
حلم و عفو است و این ظاهر است از سلوکی که آنحضرت
با دشمنان خود نمود زیرا که معامله او با این مملعون
ظاهر در روشن است و سعد ابن العاص و مردان بیت
الحکم و عبد الله ابن زبیر که در جنگ جمل بر ایشان غا

است

هم

لب

شد و همه را اسیر کرد هیچ از ایشان تلفی نکرد و همه را
سرها کرد با وجود اینکه عبد الله بن زبیر با حضرت د
شنام داده بود و او را بلفظ التیم واجت خطاب نموده
بود و هم چنین معامله او با سایر دشمنان چینی
نموده است هم چنانکه در کتب تواریخ و سیوسه مسطورا
هفتم و در دست و زنده آنحضرت و اعراض از لذاته
دنیا با کلمه امر نیست متواتر میان هر جمیع فرق و همه
علماء اهل سنت با این معنی اعتراف نموده اند ملا علی
قوشچی در شرح تجرید میگوید اعراض آنحضرت از لذات
دنیا و تیرتد تواتر رسیده است با وجود آنکه کمال
قدرت بر جمیع لذات دنیا و دنیا داشت و مکرر بدنی
خطاب میفرمودند که ای دنیا دور شو از من آیا هرگز
متعرض شده که مرا بدام فریب خود در آوروی و هرگز
شوق کرده ام که مرا فریبده خود کنی هیچگاه
دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است انوقت
که تو مرا فریب دهی تو دیگر مرا فریب خود کن که مرا بتو
حاجتی نیست بجز سستی که من تو را مطلقه نمانده نموده ام

که

که بر جوی از برای تو نیست اجمی دنیا عیش تو کو تا هست
و قلعه و منزلت تو کم نشده است و امید تو اندکست بعد
از آن فرمودند اه آه از کی نوشته و دوری راه و نیز یکی
مقصود و ناهمواری خوابگاه و ترفیق در کتابهای خود
نقل کرده اند که مکرر آنحضرت میفرمودند که دنیا ای شما
در نزد من خوارتر است از استخوان خوبی که در دست
صاحب جز میباید و زنده آن سید زاهد در حدیث
بود که هر کس از طعام سیر بخورد و میفرمود آیا من بسیر
بخورم حال آنکه در حوالی جهان شکمهای که سینه میبینم
و با وجود این چگونه مستی با میرالمؤمنین باشم و
سرزده های نون جو خورد شده بود میخورند و نان
خورش میخورند منحصرا بود نمک و سرکه و اگر از آن
ترقی میبودند نان خورش ایشان سبزی بود و بسیار کم
میخورند در بعضی اوقات شیر تناول میبودند و گوشت کم
بسیار کم میخورند و میفرمودند که شکمهای خود را به حیوانات
مکنید شجاع و سستی نقل کرده اند که آنحضرت اینها را داشتند
که سرزده های نان جو خشک شده در آن بود که هر وقت

بسیار که سینه ملتشدند از آن تشاغل میفرمودند و سرانجام از
 مهر فروخته بودند که مبادا حسینی علیه السلام از راه اشتیاق
 آنرا بر دوشی مزوج نمایند و لباس آنحضرت در غایت درستی
 بود و همیشه جامه او کهنه میبود و مشتمل بر پینه
 بسیار میبود که هیچ جامه خود را بلباسها پینه میکردند
 و گاهی آنرا بیوست کهنه پینه میکرد و اگر استیغ مبارک
 او در آن میبود آنرا میبردند و عمیل و خت روزی بر سر
 برآمد و جامه که هر آن پینه پینه بود پوشیده بود در
 مودند بدستیکه اینجامه خود را بنقله پینه کردیم که
 آنرا پینه کنند او شرم دارم و پینه کنند آن گفت
 یا علی اینجامه را دور افکن هیچ صاحب الاغی مرا نمیستد
 که این را بیای ای الاغ خود بیفکنند آنحضرت فرمودند که علی
 بالذات دنیا چکار است چگونگی خود مرا میگویم بلند تیکه فانی
 و بختیکه غیبی باقیست و مخفی نیست که انتهای زهد مرتبه است
 که زاهد برسد بجائی که هیچ علائق دنیوی را از خود سلب
 کند و او اشرف بر ترات حقیقتی است هر اهل این مرتبه شرف
 منزه بود و بجز تبه رسیدن بود بلکه آنرا خود هم غایت بود
 که آنرا خود

که آنرا خود هیچ قیودات دنیوی تبه را حذف کرده بود
 بلکه آنرا خود هم ثابت شده بود و بخواه از بار بیغم هیچ چیز دیگر
 منظور نظر او نبود هم چنانکه بنواشته رسیده است که در منا
 جا که گفت خداوند تو را از راه خوف آنرا عقاب تو از برای شوق
 بنوای تو نمیکند بلکه تو را مستحق عبادت شناخته ام
 و باینجه از او ای طاعت و بندگی تو افرحت نام و این غایت
 بر تبه امکان نیست واحدی از کل اوصیاء و اولیاء قائم
 باین وادی سفاده اند و دم آنرا این مطلب نژده اند هشتم
 صبر است و صبر آنحضرت دو مرتبه بود که آنحضرایب و صبر
 و بلا و قتی با در سینه و مع ذلك صبر نمودند و هرگز خلا
 شکری آنرا و سرزنند و انگشتی بر در خانه او بر افروختند و
 در ب خانه او که مهبط و محی الهی بود سوختند و در را
 بر شکم سینه نرزان عالمیان نزدند و طفل او را سقط
 نمودند و تا نرزان بر کتف مبارک او نزدند و بر لبهان
 بگردن مبارکش افکندند و او را از خانه بیرون کشیدند
 و با وجود اینها در شجاعت و صلابت صبر نمود و آنرا صفت
 پیغمبر محمد نمود و خلاف شکری بعل نیاوردیم و تمام
 است

و توکل آنحضرت از آن بالاتر بود که احدی تواند او را وصف نمود
نیز هر که عبادت مست که کسی که هر چه بود اتر از خود سلب کند
و مستغرق بجزئ النفس الوهیت باشد بجز از خلا هیچ چیزی
دیگر را اعتمادی نماید از خود و مکتب میفرمودند که اگر هیچ چیز
بیر و شمی من لپشت بر پشت هم دهند من هیچ از ایشان
راک ندانم اما صفات حمیده که متعلق بحسبست عبادت
و طاعتست و جهاد و امثال آنها و شکی نیست که آنحضرت
ابعد از زمان بود و کثرت عبادت او ضرب المثل است و همیشه
در روز و روزه میبود و شب عبادت مشغول بود و
لبشانی منوریش از کثرت سجود مانند کف پای شتر
بلند کرده بود چنانکه اکثر علماء اهل سنت در کتابهای
خود نقل کرده اند و در ایله المهر بر هر میان دو صف سجاده
از برای او گسترانیده بودند و او مشغول عبادت بود
و شبی از چپ در راست او میآمد و با وجود این در حال
خضوع و خشوع متوجه عبادت بود و در آنشب پهل
تکبیر از آنحضرت شنیده شده و بجز یک سجده رکعت نافرمان
کرد و بیک کافر گشت و با الجملة کثرت اخبار تجلی نیست

کبیر

که کسی از کفار یا منافقین توانند انکار نمود و طاعت او
از برای حضرت رسول ص مجدی بود که جان خود را فدا می داد
و در حق ابکاه او خوابید و خدا اینها با او بر ملا نگرش کرد
و این در این باب نازل شد هم چنانکه علمای اهل سنت
با بعضی اعتراف کرده اند و اما کثرت جهاد او احتیاج بدانکه
ندانم هم چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که متعوض این
معنی بشدن تحصیل حاصلست و اما صفات خارجیه که
مستوجب مدحند چندانکه حضرت عا جاح هر چه بود
و سرآمد عالمیان بود نسبت عالی و شکی نیست که
هر که قرابت او بر رسول ص بیشتر باشد نسبت او عالی تر و
شرف تر است و آنحضرت از هر کس اقرب بر رسول الله ص
بود زیرا که لیسر عتم مادر بی و پدر بی آنحضرت بود و عتاب
اگر چه عتم آنحضرت بود اما لیسر بی پدر بی عبد الله بود و ما
ایشان یکی بنوده است بخلاف ابوطالب که برادر پدر بی
و مادر بی عبد الله بوده است و شکی هم نیست که هیچ یک از
اقربا و اعمام پیغمبر ص مثل ابوطالب حمایت و کفالت او را
نکردند و نا ابوطالب در جوعه بود آنحضرت هجرت از مکه نمود

و صوفی از دشمنان نداشت و ابو طالب که از دنیا رحلت نمود
 محتاج به غیرت شد و ابضا علی هاشمی الطریقین است زیرا
 که پدر او طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش
 فاطمه بنت اسد بن هاشم است شرافت سببی است
 و شکی نیست که قرابت سببی آنحضرت بجزت رسول اولی
 از جمیع بود زیرا که کسی که شوهر فاطمه بنول باشد البته
 در نزد پیغمبر اقریب است از کسی که شوهر سایر دختران آنحضرت
 باشد باعتبار اینکه فاطمه سیده نزالست هم چنانکه
 از طرق فریقینی از پیغمبر روایت شده است و او محبوب
 ترین خانی الله بود در نزد پیغمبر از امور خارجه که
 موجب فضیلت است آنکه حضرت امیر المؤمنین عاوالد سبطین
 و پدر حسین بود که صاحبان و اقا یان جوان بهشت بود
 هم چنانکه با تقاضای سنن و شیخ پیغمبر الیسا نیز باین لقب
 خوانده و کدام یک از صاحبان این فضیلت عظمی و موهبه
 کبری بود اینکه محبت آنحضرت واجبست زیرا که از اولوا
 القرع و اوجبست هم چنانکه آید مبارکه قل لا استکم
 علیه اجر الا الموده فی القرع دلالت بر این معنی میکند

این دو حدیث اولی القریع

و معنی

و معنی آیه اینست که بگو آنچه را که من طلب میکنم از شما بخواه
 رسالت مندی مگر دوستی خویشان خود را و دوستی آن
 حضرت به منزله هر عبادان و اقرب جمیع قرابتست همچنانکه
 بطریق فریقینی رسیده است که دوستی علی حسنه است که
 با وجود او هیچ محصیتی ضرر نمی ساند و اخبار در باب
 وجوب محبت او بیشتر بودن او از هر طاعتی و عبادتی
 در کتب فریقینی الی غیری انبیا است و هم چنین اخبار هم
 در خصوص اینکه آنحضرت محبوبترین خلایق بود در نزد
 خدا و رسول در کتب شیعه و سننی بسیار است از آنجمله
 خبی طایر مشوی است که بطریق متعدده در کتب عامه و خاصه
 رسیده است و آنجمله اینست که در تری مرغ بریان کرده را بپزد
 از برای رسول الله آوردند آنحضرت گفت خداوند حاضر کن
 در پیش من محبوبترین مردم را در نزد تو که با من این مرغ
 تناول کنند پس حضرت ۴ داخل شد و با آنحضرت آن مرغ را تناول
 فرمودند و محفی نیست که از جمله خواص آنحضرت است که جمیع
 فرق ادیان دوست میدارند کفار و اعداء با وجودی که الفتن
 در دین و آیین کمال محبت آنحضرت دارند باید دشمنان

بلا دگر صورت او را در عبادت خانیهای خود کشیده و سلاطین
اتراک و آل بویه صورت منور او را بر شمشیرهای خود
نقش کرده اند این بود همه صفات و تفصیل انفا لیبی بحکم الله
تعالی ظاهر روشن شد که آنحضرت علامه در جمیع صفات کالیه
چه خارجیه و چه داخلیه و چه علمیه و چه عملیه از جمیع
امت افضل و اقدم بود پس فیما بین او تقدم نشاید و صفو
جذاتی که مرتبه ایشان از همه لیبی تر و مرتبه ایشان
از جمیع بقدرش باشد اما اثبات امامت بطریق تفویضی
نماند که نفوس را که بر امامت آنحضرت چه از آیات قرآنی
و چه از احادیث نبویه موجوده در کتب شیعه و سنی
جمعا ملاحظه کردیم که با بیان ندرت او و انبیا
و نواتر که نشسته است و نفس بر دو قسم است یکی نفس
جلی و آن اینست که صریح در مطلب باشد و دیگری نفس
خفی و آن آنست که محتاج بنوع استیلائی باشد و صریح
در مطلب نباشد و ما در اینجا بچند نفوس جلیه و خفیه
از آیات و اخبار اکتفا میکنیم و منقوضی نفوس بسیار می
مانند شویم زیرا که همین قلعه که ما ذکر میکنیم از جهت

طالبان

طالبان هدایت کافی است اما نفوس جلیه حدیثی است
که احمد جنبل در مسند خود نقل کرده است که سلمان بخبر
رسول الله صریح کرد که با رسول الله و حق تو بعد از تو
که خواهد بود حضرت فرمود ای مسلمان و حق برادر من است
که بود سلمان عرض کرد که وحی او پوشه بنی نون بود پس
حضرت فرمود که ای مسلمان و حق من و امرت من ادا کنند
دین من و عمل او رفده و عدل های من علی ابن ابیطالب است
مگر بر تو هم است در کتاب مناقب ابن معاذ
شافعی در کتاب فردوس ابن شبرویه دیلمی ماثور است
که پیغمبر فرمودند که من و علی یکنور بودیم در نزد خدا
پنج بار در هر سال پیش او ایجاد آدم لیبی چونکه
خدا آدم را خلق کرد او نور را در صلب او قرار داد و
همیشه در صلب پیغمبری میبود تا در صلب عبدالمطلب
جدا شد لیبی در ملت نبوت و در علی است خلافت
حدیثی است که ام سلمه از حضرت رسول ص روایت
کرده است و این مردی که از معاذ بن اهل سنت است
و در کتاب مناقب خود ذکر کرده است و حدیث طولی در امر

و آخر حدیث آنست که پیغمبر فرمودند که خدا اینها از هر امتی
 پیغمبری و وصی او را برگزیده است و من پیغمبر این امت
 و علی وصی من است در میان عقرب و اهل بیت من و
 امت من حدیثی است که فرقی بین نقل کرده اند که
 حضرت پیغمبر فرمودند که علی امام شماست و خلیفه
 من است بعد از من بر شما حدیثی است که با فرقی
 نقل کرده اند که حضرت پیغمبر دست حضرت امیر را گرفت
 و فرمود که این خلیفه من است در میان شما بعد از
 اطاعت کفایت که گمراه نمیشود و قول او را بشنوید
 حدیثی است که مشهور و معروفست که پیغمبر فرمودند
 بعلی که تو خلیفه منی بعد از منی حدیثی است
 که پیغمبر فرمودند که سلیق علیه با صفة المؤمنین
 یعنی سلام کنند بر علی با امرت و امامت مؤمنان و
 این حدیث در غایت شهرت و استفاضه است
 حدیثی است که ثعلبی و دیگران از علمای اهل سنت
 نقل کرده اند که حضرت رسول اولاد و عقبه الهی را
 در خود جمع کرد و اینها را ضیانت فرمود و گفتند که کسیت

حدیثی است که پیغمبر فرمودند که سلیق علیه با صفة المؤمنین

از شما

از شما که قبول کنند که من بر من و وصی و خلیفه من
 باشند بعد از من و عهد قوم ساکت شدند و حضرت امیر
 گفت من و حضرت رسول این کلام را سر هر تکیه ای که
 و در هر مرتبه قوم خود ساکت شدند و حضرت امیر جواب
 میداد که من بعد از حضرت پیغمبر محضرت امیر و فرمودند
 که تو را بر من و من بر تو و وصی و وارث و وصی و خلیفه من
 حدیثی است که پیغمبر بجا فرمودند که با تمام اگر بدینی
 که علی بر من است بر همه مردم بر اهل دیکه پس و از آن راه
 برد که علی میرود بدین سبب که او نورانی است و خواهد آمد
 و تو را از حق و هدایت پیوسته نخواهد بود ای عمار اطاعت
 علی اطاعت من است و اطاعت من اطاعت خداست
 حدیثی است که خوارزمی در کتاب مناقب خود آورده است
 که پیغمبر فرمودند که کسی که بعد از من در امر خلافت
 مناظره کند پس کافر است و هر چه بداند و رسول است
 یا زدهم حدیثی است که شیعه و سنی بطریق معتاده
 روایت کرده اند که پیغمبر فرمودند حق با علیست و علی
 با حق است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوش

برهن وارد شوند حدیثی است که اکثر علماء اهل سنت
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمودند که علی از من است
و من از علی و هیچ کس او را بر ما نمی رساند مگر من یا علی
حدیثی است که حافظ ابو نعیم که از فضلاء اهل سنت
است در کتاب حلیه انرا در حدیثی روایت کرده است که او گفت
رضای پیغمبر من فرمود که ای از برای من حاضر کن
که وضو بسازم من آب حاضر کردم و ان حضرت وضو ساخت
و در رکعت نماز نماز آورد و فرمود که اول کسی که بر خود
ملبوس در این در امام متقیان و اتقای مسلمانان و
پادشاه مؤمنان و پیشوای دست و پاسبان است
پس حضرت علی را از ان در داخل شدند حدیثی است
که مشهور است که پیغمبر فرمودند که علی پادشاه مؤمنان
و کشته فاجر است هر کسی یا از برای او کند خدایا یا برای او را
میکند و هر که امانت با او برساند خدا او را امانت میسر
و سر مرتبه فرمودند که آگاه باشید که حق با علیست و
منفی نمائید که نفوس جلایه صمیمه در کتب فریقین انرا ترا
کن شده است و اکثر اهل سنت هم با این معنی معتقدند

در جعفر

و بعضی معاندان واهی در مقابل میگویند و تعجب و غایت
تعجب آنست که خود این نفوس را روایت میکنند و تعجب
مخ ذلك قبول نمیکند فخر را میگویند این نفوس در دل
ما نانی نمیکند بل دل که منکوس شد و برنگ تعجب
مبتلا شد و این معنی در بعضی مباحث که در یک و هاکم مردی در انرا
برای او حاصل شد دیگر هیچ چیزی در او اثر نمیکند و این
ای اشد بد بعد از انکه آنحضرت را بر همه اصحاب ترجیح
داده است و نفوس امامت او را ذکر کرده است میگویند که
شکی نیست که خلافت بعد از پیغمبر حق علی بود اما چون
علی فرقه بسیار داشت و انرا امور دشوار بسیار است
اجتناب می نمود خود دست انرا بر برداشت و هر که
در خلافت و میرت گذاشت و تعجب است که انرا مقل
چینی کلاهی واهی سر میزند و حال اینکه اکثر کلامه
او عالجیناب خصوصاً خطب نفع البلاغه است
بر اینکه حضرت کمال اهتمام داشت در خلافت و خلافت
انرا و نصب نمودند و حضرت را می بود که دیگر خلیفه
باشد بلکه این معنی در نزد فریقین مسلم است و خلافت

وامامت انرا موردینوید نیست تا حضرت بسبب زهد دست
دست انرا آنها بردارد بلکه اعظم مراتب اخرویة است بل چون
اهل سنت این نصوص واضحه را می بینند و علا جوی نمی توان
نند نمود لهذا این سخنان هرزه در مقابل میگویند اما
نصوص خفیه که محتاج بنوع استدلالی هستند انرا ان ^{بلیغتر}
اند که توان صراحتها را نمود لیکن بعضی انرا ارباب و اخبار
که امتی و اسد است اکتفا میکنند اما انرا ایات اول قول
خدا ایتم است که میفرماید اتموا لکم الله ورسوله و الذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را
که خون و جمیع مایه و خاصه متفق اند که این آیه مبارکه
در شان والا نشان امیرالمؤمنین ^ع نازل شده در وقتیکه
در نماز خاتم تصدق نمود و معنی آیه اینست و جز این
نیست که ولی شما یعنی اولی بتمرف در امور دین و دنیا
شما خداست و پیغمبر و ایشان که ایمان آورده اند و
نماز میکنند و تصدق میکنند و حال آنکه در کتب اند
که مدعی حضرت امیر ^ع باشد و معنی آنست که اهل سنت
اعتراف دارند که این آیه در شان آنحضرت نازل شده ^{است}

واعتراف

واعتراف هم دارند که مراد ان الذین امنوا تا آخر آیه حضرت
امیر ^ع است لیکن میگویند ولی در احوال مرتب بچند معنی
آمده است یکی معنی اولی بتمرف در امور دین و دنیا که
مراد امام و خلیفه باشد و بمعنی ناصر هم آمده است
و بمعنی همت هم آمده است چه مانعی دارد که مراد
انرا ولی در این مبارکه ناصر و محب باشد و جواب این
در کمال ظهور است زیرا که لفظ اتماء در احوال عرب انرا برای
حماست و هرگاه اتماء افاده حفر بکنند معنی آیه چنین
خواهد بود که ولی شما منعم بخدا و رسول و امیر ^ع
و انحصار ولایت با این سه در وقت صحیح باشد که ولی
معنی اولی بتمرف در امور دین و دنیا باشد زیرا که
هرگاه ولی بمعنی ناصر یا محب باشد ولایت منعم خدا
در رسول و حضرت امیر نخواهد بود بلکه هر یک انرا
مؤمنان و ملنگان هم ولی باین معنی انرا برای سایر مؤ
منان هستند زیرا که هر مؤمنی همت و ناصر سایر مؤمن
منانست و هم چنین ملنگان هم همت و ناصر مؤمنانند
بلکه بسیار همت که کفار هم دوستی با مؤمنان ^{میل دارند}

و یاری ایشان میکنند پس انحصار بجلالت رسول و حضرت
امیرالمؤمنین و علی اولاده الطاهرین خواهد داشت
آنکه دویم قول خدا اینست که میفرماید کونوا مع الصادقین
یعنی بوده باشند با شایسته با راست گوین و چه استند لایق باین
آیه آنست که خدا اینها را در این آیه امر فرموده است
چنانچه صادقین و مراد از صادقین باید کسی باشد
که صدق او درست باشد و کلام او محقق کذب نباشد
و هم چنین کسی نسبت مکر معصوم پس مراد صادقین
معصومین است و با الاتفاقی احدی غیر از علی بعد از
پیغمبر معصوم نبود پس مراد از صادقین او و اولاد
اوست و هم چنانکه در تفسیر این آیه رسیدیم است آنکه
سقیم قوا خدا اینها را میفرماید اطعوا الله و اطعوا الرسول
و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید رسول را و ایشان
و ایشان که صاحبان امرند بر شما و منتهی نسبت که مراد
بافعال الامر باید کسی باشد که معصوم و افضل باشد
نیز آنکه اگر معصوم نباشد لازم خواهد آمد که خلاصه
امر کند بقیع نیز آنکه غیبی معصوم گاه هست که خطاب کند
در دم را

و مردم را بقیع بخواند و اگر افضل نباشد لازم می آید که خدا
افضل را بطاعت معصوم و عالم را با طاعت جاهل امر کند و
اینهمه قیاس است پس باید اول الامر کسی باشد که معصوم
و افضل باشد و بعد از پیغمبر چون کسی نیست مگر علی
بلا شبهه و آیات بر این مطلب بسیار است اما آنکه بقدری
که ما ذکر کردیم کافی است اما اخبار بتوید که بعضی از صحابه
در کتب فریقین حد و حدیث از وی چون بنای این رساله
بر احضار است ما چندین که مستلزم فریقین است ذکر
میکنیم حدیث منزلت است که در میان شیعه و سنی
دشمنی و توأتر رسیده است و این حدیث آنست که پیغمبر
علی را فرمودند که انت متی بمنزله هرون من موسی الا
انه لا بنی بعدی یعنی علی تو نسبت بمن بمنزله هرون
نسبت موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست نسبت
اینکه بعد از من نیست نسبت من پیغمبری نمیشناسد و تو
نیستی و اگر چه هرون پیغمبر هم بود و وجه استند لایق
باین حدیث آنست که هر متی لایق که هرون نسبت موسی داشت
حضرت آنرا از برای علی نسبت نمود اثبات نمود و منتهی

نیست که هر جن و نژاد و قبیله و وحشی و برادر حضرت موسی
 بود و هر وقت موسی بکوه طبر سینا میرفت و از هر دم
 غایب میشد هر جن و قبیله او میبود پیغمبر هم بود پس
 باید جمیع اینها را هم از برای حضرت امیر هم باشد
 سوای نبوت که حضرت رسول خود آنرا استثنا فرموده اند
 سنت را نمی رسد که بگویند که احتمال دارد که منی که در اینجا
 عام نباشد که شامل همه منازل باشد تا خلافت هم یکی
 از آنهاست داخل باشد بلکه شاید مدعی بعضی منازل
 باشد که برادر می باشد زیرا که موافق قواعد عربیت منزه
 در اینجا عام است بدو وجه یکی آنکه اضافه شده است بر
 و اسم جنس مضاف افاده عموم میکند اینک پیغمبر
 نبوت را از آن منی که استثنا نموده است و اسم تا عام نباشد
 استثنا از آن بدو صورت است و این با وجود اینکه اتفاق است
 باب عربیت است هر صاحب ذوقی هم میفهمد که هرگاه
 کسی بد دیگری بگوید که تو نسبت بمنی مثل زید می نسبت
 بچرخ و مگر در فلان صفت ملائمتی متکلم آنست که جمیع
 نسبتها بیک زید بچرخ داشته است میا طبعم بان متکلم

دارد

دارد مگر آن صفتی را که استثنا کرده است و نقل این حدیث
 بخوبی که در کتب اهل سنت نشده است که احدی از ایشان
 خوانند انکار آنرا نمود و تفصیل کتب اهل سنت که این حدیث
 در آنها مذکور است بمنجمله بعضی از علماء ذکر کرده اند
 این حدیث صحیح بخوبی و صحیح مسلم مسند احمد حنبلی
 جمیع بی الصحت همچنین مناقب ابن مغازلی شافعی کتاب
 عقاید ابن عبدالبریه تقسیبها مد صحیح ترمذی کتاب صحیح
 بین الصحاح السنه حضایع نظری کتاب تحقیق ابو یوسف
 حریمی صحیح اجماع داود تاریخ العبدی فی لفظ این کتاب
 نتوخی و اکثر اینها این حدیث را بطرف متعدده ذکر کرده اند
 هم چنانکه نتوخی آنرا به بدست طریق روایت کرده است
 و این مغازلی او را بدو روایت ذکر کرده است و هر یک
 از صحیح مسلم و بخاری او را بطرف متعدده نقل کرده اند
 پس معلوم شد که حدیث مذکور بطریق اهل سنت
 متواتر است چه جای اینک طریق شیعه هم با آنها ضم
 دویم حدیث غده بر حنفت شیاع و تواتر رسیده است
 در بابی شیعه و سنی جمیعاً بلکه این حدیث در میان جمیع

است محمد بن محمد تا امر رسید به است و نقل کرده اند که در این کتاب
 هفتاد و شش هزار نفر مشاهده است که در روز قیامت
 در خدمت حضرت بوده اند و از علمای عامه ابن عقده ^{است} این
 بعد از این طریق روایت کرده است و بعضی بعد از این
 روایت کرده اند و جمیع دیگر بعد از این روایت
 کرده اند طبری به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و این
 مختصری در کتاب مناقب آنرا بدو آورده و این نقل کرده ^{است}
 و بعد از آن گفته است که اینها ^{است} صحیح است از رسول
 خدا و من در آن صحیح عیسی و علی بن عبیدیم و ابن فضال
 که خدا علی را با آن ممتاز کرده است و اینها در اکثر کتب
 اهل سنت مذکور است مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم و
 صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و صحیح ابن الصمیم و صحیح
 بین القهاج السنه مستدرک حنبلی و تفسیر ثعلبی و کتاب
 عقده ابن عبد ربیع و کتاب ابن مردویه معاند و غیره
 اینها از کتب اهل سنت در بسیاری از این کتب بطریق
 متوله روایت شده است و بعضی طریق حدیث اینست
 که در روایت حضرت حتی پناه از حبه الوداع بر کشت

شافعی

سه روزی در پی جبرئیل نازل شده و از جانب الهی پیغام
 نصب نمودن حضرت امیر را آورد و پیغمبر تا خود می افکند
 و منتظر بود که امر الهی در این خصوص مؤکد شود و او را
 مژده ها حفظ از بشر دشمنان برساند زیرا که حضرت
 صدها است که بسیاری از اصحاب غایت بعضی و عناد علی
 ابن ابیطالب دارند و در گاه او را خلیفه کنند در صلح
 عناد و مجال برخواهند آمد پس چون آنحضرت بمنزله
 غدیر خم رسید جبرئیل نازل شده و این آیه را آورد که
 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
 فما بلغت رسالتی و الله یحصی من الناس ان الله
 لا یهدی القوم الکافرین یعنی آنچه برسان مردم آنچه
 نازل شد بسوی تو و اگر نه ساقی آنرا تبلیغ رسالت
 نگردد خواهی بود و خدا تو را محافظت میکند از شر دشمنان
 بدست سبک خدا اهدایت نمیکند جماعت کفار را و در وقتیکه
 جبرئیل با این آیه را آورد وقت ظهر بود روزی بود در غایب
 گری بنحویکه بعضی مردم از این بر باقی افکندند و بعضی
 مرد را بر سر می افکندند از حرارت آفتاب پس در وقتیکه آنرا

ن

ب

ی

حضرت امر که در تا از جهل‌های سندنان منبری از برای اوستا
 و حضرت بر بالای منبر آمد و بعد از حمد الهی گفت معاشر
 المسلمین اکت اول منکم من انفسکم یعنی ای گروه مسلمانان
 نان آیا من در امور دین و دنیا بشما اول نیستم لبشما
 از نفسهای شما هر چه می‌گردند بلی یا رسول الله ^{ست} است
 حضرت اگر فتنه و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
 والحق والاه و عاده من عاده وانصر من نصره واخذل
 من خذله یعنی هر کسی که من مولای او هستم پس علی ^{لای}
 اوست خداوند دوست و هر کسی علی را دوست دارد
 و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و یاری کند هر که
 علی را یاری کند و خداوند کن هر که علی را خداوند کند پس
 چه بر تپانمانز شده و این آیه را آورد که الیوم اکملت لکم
 دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا
 یعنی امروز کامل گردانیدم دین شما را و تمام کردم بر شما
 نعمت خدا را و مرا رضی شد از دین شما که اسلام باشد پس
 عمر بن الخطاب علیه السلام حضرت امیر گفت بخیر یا این
 اجمی طالب اصیبت مولای و مولی کل حق من و حق منة

یعنی

یعنی خوشحال بقی ای سپهر ابو طالب که گردیدی مولا من
 و مولای هر حق من و مؤمنه و وجه استدلال باین وجه
 بصیبت انرا اکتست که مولا در اینجا یعنی اول بتقریب در
 امور دین و دنیا است که عبارت از امام و خلیفه است
 و هر چند معانی دیگر هم در آخرت عرب از برای آن آمده
 مانند ناصر و محب و آزاد کننده و آزاد کرده شده اما
 در اینجا لابد باید محقق اول بتقریب در امور دین
 دنیا باشد بچند جهت اینکه بخیبر گفت که آیا من
 اولی با و در دین و دنیا بشما انرا شما دانستم و بعد
 از این کلام را بر این تفریح فرمود پس باید لفظه و لغو
 که تفریح بر آن شده است معنی باشد اینکه هیچ
 عاقلی تصور میکند که در وقت هر مرتبه کواختر در میان بیا
 بخیبر خدا مردم را جمع کند از برای اینکه بگوید علی دوست
 شما است یا یاری کند شما و حال اینکه هر یک از مسلمانان
 دوست و یاری کننده سایر مسلمانان اند و هیچ بلیست
 مجوز می‌کند که این هنگام از برای این معنی برپا شود
 اینکه احوال دین و تمام نعمت که آید احوال لکم دینکم

بعضا

منتقل بر آیدست با هیچ بیک انکافی دیگر مناسبند اندر
 اینکه تصنیف عمر ایشان هر یک در اینک پیغمبر علی را خلیفه
 کرد و از آنچه ما ذکر کردیم معلوم شد که موطن را در حدیث مذکور
 نمیتوان بر معنی دیگر استعمال کرد و نیز از معنی اولی بقدری در امور
 دین و دنیا عمل نمود و از اینجا فساد قول بعضی از اهل سنت
 معلوم میشود که چون ابن حبان را نمیتوانند انکار نمود
 بگویند موطن حدیثی که در آنجا معنی ناصرا باشد با
 و تعبیر میکنیم از جماعت اهل بیت چنانکه عقل ایشان بخوبی
 معنی را میکند که بگویند پیغمبر در وقت ظهور در مرتبه هوا اشتقا
 و شش هزار نفر را معطل کرد و منبری از برای خود نصب کرد
 و بر بالای آن رفت و گفت هر که بخواهد من دوست او هستم
 علی هم دوست اوست و خدا هم آید درین باب نازل کند
 خدا باین فهم و مرجع باین ادراک ادلای معلوم انهم
 فی کل واحد یحییون یقولون ما یشاؤون فان لهم الله الخ
 انی یقولون ستم حدیثی است که اهل سنت در کتابهای
 خود نقل کرده اند که حضرت پیغمبر فرمودند که کسی که ظلم کند
 علی را در هر حال ششستین من بجد از وفات من پس گوید انکار

بموز

در حدیث

انکار نبوت من و سایر انبیاء کرده است و این هر کسی
 ظاهر است و مراد از هر حال ششستین خلافت است و اما اثبات
 امامت ائمت است که حجرات صادره از آنحضرت بجد و کرامت
 منقوله از جناب بجد است هم چنانکه در صفات
 فرقی مسطور است و در السنه خاص و عام مشهور است
 مثل رد خورشید سه مرتبه بکسرتبه در حیوة سید المرسلین
 و دو مرتبه و در مرتبه بجد از وفات او و اهل بیت در آن
 مرتبه خورشید نمود حرفی ندادند اما گاه هست و قوی
 ندادند از برای آنکه همین که ثابت شد که آنحضرت مرد شمس بود
 کافیه است و اگر چه سه مرتبه نباشد و مثل من طبره آنحضرت
 با آنکه در حدیثی که بر بالای منبر بود در کوفه و مثلها
 آنحضرت با جنیان و مثل کنند در خبری که اهل سنت بوز
 سه هزار من قایلند و بشعره سی هزار من که مجموع
 آن در آهن بوده که همانقدر از بر داشتند آن عاجز
 بودند و بجمع این امور اهل سنت معتقدند و معجزه
 بسیار دیگر از آن حضرت صادر شده است که جفی از اهل

بنام الله الرحمن الرحیم
 در حدیثی که در کتابهای
 خود نقل کرده اند که حضرت
 پیغمبر فرمودند که کسی که
 ظلم کند علی را در هر حال
 ششستین من بجد از وفات من
 پس گوید انکار

سنت نائلند و بعضی انکا میگویند و از برای مدعای ما آنچه
فکر کردیم کافایت و اما اخبار آنحضرت از مغیبات مثل
خبر دادن او بشعبه شدن خود در ماه رمضان و مثل
خبر دادن او بطلی که از آل اجمعی سفیان بلد وستان او
خواهد رسید از قریل مینم تمام و در شنبه هجری و کلیل
بن زیاد و غیرهم و مثل خبر دادن او بکشتند شدن در
الغدیه که سر کرده خوارج بود و غیر اینها از امور مغیبه
که آنحضرت خبر داده است و بشعبه و سنی هر دو اعتراض
بآن دلبرند و از جمله امور مغیبات که آنحضرت خبر داده است
و جمعی از متصحبین اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند
که در نهی جمیع در خدعه آنحضرت عرض کردند که خالد بن
عویطه در راه القرد فون شد حضرت فرمود در وقت
و او نخواهد مرد تا لشکر فلان بر سر فرزند من بکشد
و علمدار حبیب بن عمار در برای منبر آنحضرت بود برخواست
و عرض کرد که من از صحبان شما ام حضرت فرمودند که هر چند
کن که علمدار باشی اما میل از من بیفتی که علمدار خواهی
بود و اثر این در داخل خواهی شد و اشاره بیابان لقیل

که

کرد پس در وقتیکه ابن زیاد عمر سعد را بمقتله جناب سید
الشهدا عافرتاد عمر سعد جمعی از لشکر را پیش فرستاد
و خالد ابن عویطه را سر کرده ایشان کرد و حبیب بن عمار
علمدار بود و اما اثبات امامت آنحضرت از طریق عدم تا
بلیت خلفاء جور باین نحو است که هرگاه از ایشان امر چند
صادر شده باشد که منافق را تبه امامت و خلافت باشد
و هیچ ذلک قائل بفصل نباشد یعنی امت در خلافت مخیر
بلد فرقه باشند بعضی علی را خلیفه دانند و بعضی خلفاء جور
لعل با باید خلافت حق علی باشد زیرا که هرگاه علمدار بلیت
ایشان ثابت شود بعضی از علی کسی نیست که احدی
مذمتی امامت او باشد اما اموری که از ایشان صادر
شده است که منافق را تبه خلافت الح غیر اینها است
و کتب فریدی هم از طاعن ایشان است و ما در اینجا
بقوله قلیلی که متفق علیه میان فریقین است اکتفا میکنیم
آن ملامتین بدین و آن اشقیاء امت سید المر
سلین الشی بدرب خان رسول الله صزدند و با علی وفا
کردند آنچه کردند و حال آنکه خود را بیت کرده است که پیغمبر

طه

است

خدا فرمود که هر که علی و فاطمه را از بیت برساند مرا از بیتش
 و هر که مرا از بیت برساند خدا را از بیت برساند است و خود
 روایت کرده اند که هر که علی را از بیت برساند هفتاد هزار
 بار نماز می بخورد و یا چینی جماعتی باز قائلیت مرئیه
 خلافت حضرت رسول صدامند ابابکر فاطمه را
 منع کردند از امرت پدر خود بسبب حدیثی که از پیش خود
 اختیاری نموده بود که پیغمبر را فرموده است که ما معاشر
 اندیما امرت برده غلبه پیغمبر و آنچه از ما باقی بماند با
 فاطمه نمود و حال اینکه مخالفست با آیات بسیاری از
 آیات قرآن و ابابکر عقول مجربین میکنند که چینی حدیثی را
 پیغمبر را بگوید و علی و هجرت از صحابه نشنوند و چینی
 ابابکر بشنود و حال اینکه این مخالفست با عملی که ابوبکر
 خود نمود زیرا که در وقتیکه علی و عباس در حضور ^{است}
 و شمشیر و تمامه رسول خدا صدامند بنزد ابوبکر ^{رفتند}
 آن حکم کرد که اینها بر سبیل امرت بجلی میرسد
 ابوبکر و عمر صنعند از فاطمه کردند و حال اینکه پیغمبر
 با و نمیشد بود و فاطمه حضرت امیر و حسین و ام

امین

امین را بشهادت برد آن مطرود شهادت ایشان را
 کرد و گفت شهادت علی و حسین مسموع نیست نیست
 باعتبار اینکه ایشان میخوانند جلب نفع کنند و ام امین
 زن است و شهادت زن مقبول نیست و حال اینکه علی
 و حسین م علی بهم معصوم بودند و خود اقرار پیغمبر
 ایشان داشتند و ام امین را پیغمبر خبر داده بود که این
 اهل بیعت است با وجود اینکه در نهر خاتم الدین شهادت
 شوهر و فرزند مقبولست و بعد از آنکه ابابکر بغلط خود
 بر خود فدا کرد و با فاطمه را زد کرد و کاغذ نوشت و با و داد
 عمر کاغذ را گرفت و بلند کرد و با آن فدا کرد از آنکه امین متضرر
 شدند و مشکلی نیست که این غایب ظلم بود بر فاطمه و
 از اینجهت فاطمه وصیت نمود که آنکه امین بیرون نمانند
 و عمر بن عبد العزیز با این ظلم بر خود و با پیغمبر فدا کرد
 با و داد فاطمه نزد خود خلفاء نمانند گویی مخالفان
 همیشه اسامه نمودند و حال اینکه پیغمبر این کرد کسی
 که همیشه اسامه مخالف کند و کسیکه پیغمبر را و احنت کند
 قائلیت خلافت او فدا کرد ابوبکر در وقت مردن

تا بیل
 مشک کرد که آیا خلافت بوده است یا نه و گفت کاشی از پیغمبر
 سوال میکردیم که خلافت حق نسبت و با اهل ان منافعه
 میکند یا بکبر گفت که از برای من شیطان نیست که
 مرا فریب میدهد بعد از آن که جواب کنم مرا امانت کنید و اگر
 خطا بکنم مرا از ان دور کنید و کسیکه شیطان بر او مسلط
 باشد قابلیت خلافت مسلمانان را ندارد ^{بم} گفت
 بدعت است یا بکبر از پیغمبر تا قبل و رقیه بود خدا مسلمانان را
 از شر ان نگاهدارد و کسی که عمو کند باین نحو بیعتی
 او را بکشید پس اگر هر چه این تکلم صادق بود یا بکبر این
 جمله عاصی خواهد بود و اگر کاذب بود انرا مرتبه ا
 مامت نشانید ^{بم} پیغمبر چند آیه از سوره بقره
 باقی بگذرد که بجهت وجود و بر اهل مکه بخواند پس بر نیل
 تا از لشکر که باید اداء امر حق نکند هیچ کسی مگر مویلا
 کسی که از حق باشد پس رسول امیر برافراستاد و در
 راه آیات را از انجی بکبر گفت و خود را با اثر بکبر برد و
 شکی نسبت که کسی که قابلیت تبلیغ چند آیه نداشتند
 باشد قابلیت مرتبه خلافت را ندارد ^{بم} ابابکر هارث

مط

مطابا حکام شرفیده نبود حتی اینکه میراث کلا را از امیده داشت
 و میراث جد را علم نداشت و امر کرد بقطع کردن بد سنت
 دزد و غبی اینها که اهل سنت خود را وایت کرده اند و کسیکه
 عارضت عیسائیل شریعتیه نباشند مستحق خلافت نبی نیست
 و هم چنین عمر هم اصلا با حکام شرع ربط نداشت حتی اینکه
 امر کرد که زن حامله و همچنین از رحم گرفته و وضع کرد از زنی
 صدای و حکم کرد که هر جلدی صد تا زنی را نداشت و حال آنکه
 حد شارب انحر هشتاد تا زنی را نداشت و غیبی اینها انرا
 احکام که بی در پی عطا میکرد و بسیار بر حضرت امیر صحیح
 میکرد و قبول میکرد و میگفت لا اعلی له ملک العرو
 میگفت جمیع مردم در احکام شرع دانانتر اند از عمر حتی زنا
 در پشت پرده اند ^{بم} عمر هیچ کرد آن متعین و در منبر
 گفت که دو متعه بود که در زمان رسول خدا احلال بود
 و من آنها را حرام کردم ^{بم} در فوت پیغمبر مشک کرد
 و هم چنین میدادند که از برای پیغمبر مردن مخفاهد بود
 و بعد از آنکه ابابکر آیه انک میت وانتم میتون از برای
 او خواند گفت که یا من هرگز این آیه قرانرا نشنیده ام

دست

بند

عثمان از اینها بسیار با محاب کبار رسید ابرار برسانند مثل
اینکه بودند تقاری بر عز و خراج بلد نمود و عثمان را نزد تا اینکه
فتوح فارس او بشد و ابن مسعود را کشت و صف او را نکند
عثمان جمیع اموال بیدیت المال را با قارب و عشایر خود
میداد و بسیار مسلمانان چینی غنیمت داد و منفرد کرد
بر ایشان واجب شده بود چشم پوشید و اعراض نمود و
بن ایشان جا زنی نمود یکی ولید بن عتب که شرب خمر
کشته نموده بود و یکی عبد الله بن عمر که هرگز کشتی
بناحق و حال اینکه هرگز اسلام اختیار کرده بود
فندق و مخیر عثمان تجدید رسیده بود که محاب او را محمل
کردند و او را کشتند و حضرت امیر با فرود قتل الله یعنی
خدا او را کشت و احتمال دارد که نفرین بود یعنی خدا او را
بکشد و در این صورت حضرت ابن عباس را بلیغ از کشتن
شدن او فرمودند و بعد از آنکه او را کشتند تا سه روز
جسد او افتاده بود و کسی آنرا دفن ننمود و عقی خاند
که جمیع آنرا اهل سنت معتقدند باینکه علی داخل در کشتن
عثمان داشت و غنیمت آنرا کونند با مذهب الیقان

میسازد

میسازد زیرا که در این صورت البته یکی از ایشان بر او
خواهند بود و حال آنکه اهل سنت هر دو را خلیفه بحق
میدانند و این صانع است و حقیقت این دلیل نیست ^{علیه}
و نساد مذهب ایشان پس الحمد لله تعالی بطریق ^{خاست}
کرده اند و کسبیکه عارف محسب علی شریعت نباشد مستحق ^{تخت}
بنی نیست و هم چنین عمر هم اعلان با حکام شرع مرتبط نداشت
حق اینکه امر که در کفرن حامله و همین فرجه کنند و منکر
از زیادتی صدق ^{نرا} جناب علی ابن ابی طالب و علی الدین ^{تخت}
شده در انبأ امامت سایر ائمه اثنی عشر علیهم
صلوات الله لملك الکبریه که فرقه ناهیه که ایشانرا
شبهه اثنا عشریه میخوانند معتقد اند باینکه بعد از
علی ابن ابیطالب خلیفه و امام حضرت امام حسن است
و بعد از امام حسین و بعد از او علی ابن الحسین و بعد
از محمد بن علی باقر و بعد از او جعفر بن محمد القادق و
بعد از او موسی ابن جعفر و بعد از او علی ابن موسی الرضا
و بعد از او محمد ابن علی جواد و بعد از او علی بن محمد و بعد
از او علی بن محمد و بعد از او حسن ابن علی و بعد از او

محمد ابن الحسن صاحب الزمان م عليهم اجمعين و اعتقاد
الشيان الكنته كه صاحب الزمان در حيوته است و انظار
خلایق غالبست و هر وقت كه خدا اهل حق دانند امر بظهور
او خواهد نمود و اثبات امامت اول الشیطان كه امیر المومنین
صیقى با باشد معلوم شك و اما اثبات امامت با زنده
امام دیگر صغی فمانند كه اثبات امامت الشیطان از هر
چیزی برهوشی تراست چه از طریق نفوس و از هر طرف
فریبی و چه از طریق عصمت و افضلیت الشیطان و چه از
طریق ظواهر كه امات و معجزات از الشیطان اما از طریق
نفوس از طریق شیعه بتواتر رسیده است كه هر يك از
اعمال نفی بر امامت دیگره محمد صیقى حضرت امیر مرفوع
با امامت امام حسن عمو و امام حسین مرفوع با امامت
امام حسین مرفوع و هم چنین با حضرت صاحب الامر مرفوع
معنی در میان شیعه اثنا عشریه بتواتر ثابتست و هم
چنین از طریق شیعه احادیث بتواتر رسیده است كه
پیغمبر صغی بر امامت ائمه اثنی عشریه نمود
حدیث متواتر است كه حضرت رسول ص اشارت بحضرت امام

صیقى

حسین م نمود و گفت ای فرزندان من امامست و پسر امامست و
برادر امامست و پدر امامست كه فهم الشیطان قایم خواهند
بود حدیث لوحی است كه جبرئیل م آورد در زمان
اسماء ائمه اثنی عشره و القاب الشیطان مكتوب بود و
حضرت رسول ص ۴۴۱ و له انزل باطهر سپید و انیدیت هم
متواتر است و احادیث منقوله از رسول خدا ص نیز
امامت ائمه اثنی عشره در طرق شیعه بسیار است و در
طریق اهل سنت بر این مطلب اینقدر اخبار رسیده است
كه از تواتر آنها و نیز نموده در كتاب مصابیح اهل سنت
در مناقب قریشی از جابر بن سمیر روایت کرده است كه
پیغمبر فرمودند كه اسلام همیشه عزیز تر خواهد بود
از زده امام كه همه الشیطان از قریشی باشند و همین
حدیث مسلم هم در صحیح خود روایت کرده است و از
الجملة در صحیح بخاری مذكور است كه پیغمبر فرمودند كه
بعد از منی دو زنده امیر خواهند بود كه همه از قریشی باشند
در صحیح ابویعقوب مذكور است كه پیغمبر فرمود كه همیشه
این دین ظاهر بود تا قیامت ظاهر بشود و دو زنده

میرزا

نفر بر شما امام شوند که همه از قریشی باشند و همین در کتاب
مقتبس الاثر از سلمان فارسی روایت کرده است که سلمان
گفت که روزی بخدا مت پیغمبر رسیدیم دیدم حضرت امام
حسین ۴۰ ساله مبارک آنحضرت نشستند بود و حضرت ^{سید}
محبوبه های او را میبوسید و با او میگفت تویی سید و
لبس سید و تویی پسر سادات و تویی امام و لبس امام
و تویی پسر ائمه تویی حجت و لبس حجت و پسر حجت خدا
که از صلب تو باشند و نعم ایشان قائم ایشان باشند
حدیث است که بسیار بی انرا اهل سنت از سرفرو روایت
کرده اند که او گفت ما جمعی در پیش عبد الله بن مسعود ^{نشسته}
بودیم که چنانی در اینجا حاضر بود گفت آبا پیغمبر شما از شما عهد
گرفت که بعد از او چند خلیفه خواهند بود عبد الله بن مسعود
باو گفت تو بسیار کم سستی و این مسئله ایست که تا حال کسی
از من سوال نکرده است بلی پیغمبر از ما عهد گرفته که بعد
از او دو انده خلیفه خواهند بود بعد از نقباء بنی اسرائیل
و از بن قبیل در کعب اهل سنت بسیار است ولیکن انچه
ما ذکر کردیم کاف نیست و اما اثبات امامت ایشان بمعصوم

طریق

بودن

بودن ایشان بیانش اینک ثابت شد با دل عقلیه که در هر
زمانی باید امامی معصوم باشند و منکر نیست که در عصر
همه بیک انرا ائمه ما احدی غیر ایشان که احتمال عصمت در حق
او برود در نبود با اتفاق همه طوائف پس باید هر بیک از
ایشان معصوم باشند تا زمانی خالی از حجت خدا نباشند
و ایضا دشمنان ایشان بسیار و معاندین ایشان بیشترند
و غایت اهتمام در اظهار محاسب و مناقب ایشان دانسته
و مع ذلک نتوانستند بچنان از ایشان بر خیزند و غیر
معصوم نمیتوانند چنین باشند و اما بطریق افضلیت
معلومست که هر بیک از ایشان در هر خود افضل و اتم
از جمیع مردم آن عصر بودند و این معنی متفق علیه
کل فرق اسلامت و کسی انکار ندارد تا محتاج به دلیل
باشند و اما عمدت در معجزات از ایشان امر نیست ظاهر
و متواتر و اخبار بر اینی مطلب از آن ترک کنند است و
سنت هم در کتب خود معجزات از ایشان بسیار نقل
کرده اند چون ذکر معجزات هر بیک از ایشان بسیار
در علیهم باعث تطویل میشد لهذا متعرض ذکر معجزات

ایشان نشند و اما اثبات غیبت حضرت صاحب الزمان
 صلواته الملك الرحمن و اثبات بقای او قبل ازین بدلیل
 عقلی ثابت شد که هیچ زمانه خالی از حجتی خدا نمیتواند
 شده پس باید آنحضرت باشد تا زمان آنحضرت خالی نباشد
 و ادله عقلیه و ادله نقلیه متواتره میان شیعه و سنی
 بسیار است از آنچه احادیث بود که در این فصل مذکور شد
 حدیثی که متواتر میان شیعه و سنی است و
 هیچکس از شیعه و اهل سنت انکار او را نکرده اند و
 این حدیث اینست که پیغمبر فرمودند که هر کس بمیرد و
 امام زمان خود را نشناسد هر چه خواهد بود مثل مردن
 جاهلیت پس از این حدیث ظاهر میشود که در هر زمانی تا
 امامی باشد و اهل سنت نمیتوانند که انکار این حدیث را
 بکنند لهذا سخنان واهی چند در مقابل میگویند مثل
 اینکه بعضی میگویند امام زمان قرآنست و غیب است که
 قول حضرت فرموده که هر که نشناسد امام زمان خود را
 دلالت میکند که امام معتقد است و هر زمانه ای
 میدارد و قرآن بک چیز است و نسبت او به هر زمانه

علی

علی السواست دیگر او را امام زمان گفتند معنی ندانند
 بعضی گفته اند که مراد از امام پادشاه عر است و آیا هیچ
 عاقلی تصور میکند که پیغمبر خدا بگوید که هر که بمیرد و کافر
 فاسقی مبتلا با نوع معاصی را نشناسد مردن او مثل مردن
 جاهلیت خواهد بود و انشاء کلا که رسول خدا پیغمبر
 کلامی بگوید در هر جا بدندان ای برادر که انسان
 سر کلبه از او یعنی یکی همین بدن محسوس می باشد
 که از سنگ عالم مادی است و دیگر نفس ناطقه که او را روح
 هم گویند و از عالم مجرد است و هر یک از این دو در لذت
 و الاملیت که مخصوص باوست و چون لذت عبارتست
 از ادراک حقی که ملائم و مناسب آن ادراک باشد و
 ادراک هر چیزی نیست که منافی و ناکوار آن ادراک باشد
 لهذا لذات بدن که آنرا لذات جسمانی گویند هر لذتی نیست
 که ملائم قوای جسمانی باشد و مناسب آنها باشد و
 مدراک او هم قوای جسمانی باشد مثل لذات اکل و
 شرب ماکولات و مشروبات لذت که مدراک او قوه
 ذائقه است و مثل لذت جماع که مدراک آن قوه لا

مست

واز این قبیلست ملا مسد با هر چیزی نری و مثل غذا
 از یو بیضی خوشی که مده لک اوقه شاعر است و مثل غذا
 از نجات و صلاهای حسنه که مده لک آن قوه ساه است
 و غذا از مور جمله که مده لک آن قوه باصره است و الام
 جسمانیه هم نقایض امور مده لک است یعنی جوع و عطش
 یا اکل یا شرب مطهوما و مشروبات کربیه و ملاسه یا
 چیزیهای زهر یا چیزیهای که خلاف طبیعت باشد مثل کثرت
 شدیده و برودت شدیده و رسیدن مسوماه بیدن و بدین
 اعضا و استنشام بویهای ناخوش و شنیدن صداها ای بد
 و دیدن صورتهای قبیحه که میسر و اما لذات نفسی ناطقه
 که آن لذات روحیه که بید چون نفس و قوه و ابرو
 یکی قوه علم دیگری عملی لهذا لذات آنها بر دو قسمت یکی
 لذت که متعلق بقوه علم نیست مثل غذا از در لک مطابق
 اشیاء بهنجریکه مطابق واقع و نفس الامر است از شنناختن
 مبداء و صفات او و شنناختن خود و معاد و شنناختن
 سایر حقایق اشیاء بنهج حق و صواب و دیگری که متعلق
 بقوت عملیست مثل غذا از صفات جمیله و اخلاق

پس از

پسندیده از توکل و رها و زهد و تقوی و اخلاص و لیس مجلد
 و صبر در مصایب و بلا و سخا و شجاعت و معرفت و بناهت و
 یقین و ایمان و وقار و اطمنان و غیر اینها از صفات جمیله و فعال
 مرغیه و الام ازهم بر دو قسم است الای که متعلق بقوه
 علم نیست مثل تالم ان از جهل بسبب و جهل مرکب که امور
 مختلفه آنچه هست اعتقاد کرده باشند و الای که متعلق بقوه
 عملی است از قبیل تالم او از صفات خبیثه و فعال از زلیله
 مثل حسد و بخل و عداوت و بغض و قساوت و عین و کبر
 و غیب و تلبیس و غیر اینها از ملکات خبیثه و کفر
 این معلوم شد و دانستی که انسان منقسم است بدو
 چیزی یکی بد نیست و یکی روح و دانستی که لذات و الام
 هم از برای انسان بر دو قسم است لذات جسمانیه
 و لذات روحانیه پس بد آنکه معاد هم بر دو قسم است
 یکی معاد جسمانی که عبارتست از مبعوث شدن بدن
 و رسیدن آن لذت جسمانیه که عبارتست از ثواب
 یا بالام جسمانیه که عبارتست از عذاب و یکی معاد
 روحانیه که عبارتست از رسیدن روح بد لذات روحانی

نیه

یا الام روحانیه و قسم اول از معاد که معاد جسمانی باشد
 ثبوت آن متفق علیه میانند جمیع مسلمین بلکه جمیع
 علیه میانند هر چه از باب ملل و مشرک است بلی جمیع از
 ملا حله دهرتیه و تناسخیه انکار معاد جسمانی کرده
 اند و قسم دوم که معاد روحانی باشد جمیع انکار آن
 کرده اند و آنچه مذکور است محققین حکماء و مدققین امر با
 مشربعت و فقهاء و متالکین از عرفانست آنست که هر دو
 قسم معاد ثابتست و میگویند بعد از مفارقت نفس از
 بدن از برای آن لذات با الام روحانی خواهد بود تا
 اینکه جناب بامریتها احوال از بندگی در اندازد و ارجح ایشان
 باینکه ایشان عود فرمایند و بعد از تعلق ارجح باینکه
 از برای ایشان هم لذات جسمانی و هم لذات روحانی
 هر دو خواهد بود و مشکلی نیست که منافات میانند جمیع شد
 لذات با الام جسمانیه بالذات با الام روحانیه نیست
 هم چنانکه در این عالم هم از برای جمیع هر دو لذات یا هر دو
 الام میباشند مثل اینکه اکثر از اهل شریعت و جماع و سایر
 لذات جسمانیه از مسیوات و مبعرات ملته ملتذ میشوند

و مع ذلك از هر وقت و علم ایشان بمقایس اشیا و لذات
 ایشان بخند او از سایر صفات حمیده ملتذ میشوند
 و هم چنین جمیع با وجود اینکه مبتلا بالام جسمانیه
 میباشند از جمیع یا امراض و اوجاع و غمی اینها بالام روحانی
 حاشیه هم مبتلا میباشند از قبیل جهل و حسد و
 و غمی اینها و در اینها شبیه وارد میسایند که ما میبینیم که
 اکثر مردم گرفتارند با موری که شفا آنها را الام روحانی
 میداند و مع ذلك از آنها متاذی نمیباشند و ادراک
 هیچ الحی نمیکنند مثل جهل بسبب و مرکب و بر یا و ابلیس
 و حسد و کینه که اکثر مردم باینها مبتلایند و مع ذلك
 ادراک هیچ الحی نمیکنند و جواب این شبیه آنست که
 ایشان چون منفرند در ملائق جسمانیه و منزه اند
 در خواست بدنی و اعمال دنیویه بر ایشان احاطه بود
 و اشغال متکثره ایشان فرود کرده لهذا القوس ایشان
 از صفای اصلی خود خارج بشده و از ملائعات و مناسبات
 خود غافل گردیده و تخریب آن مجازات تبدیل شده لهذا
 از امور ملذذ و متاذی نمیگذرد و با وجود آنکه آنها الام

ذاتیه اند از برای ایشان متنبه عیب شوند اما بعد از مفا
النشان از ابدان و قطع علاقه ایشان از اشغال و امور
جسمانیه کمال نام از برای ایشان حاصل خواهد بنحویکه ما
نوفی نخواهند داشت و چگونه چنین نباشند و حال اینکه
جمعی که در این عالم فی الجمله صفاتی از برای نفوس ایشان
بهم رسیده باشد از جعل و اخلاق ذمیها آنهاست تا
ذمی و تالم دارند بنحویکه هر یک از اخلاق ذمیها در نفوس
ایشان مانند ما عظم نیست که بر ایشان مسلط باشد
و هر ساعت از هر خود را بر ایشان بریزد پس معلوم بشود
که هر کسی بعد از خراجی بدن و قطع علاقه نفس او با کلبه
از این وطن حال او چه خواهد بود هر گاه ملکات رقیبه
وصفات ذمیها را کسب کرده باشد و از آنچه ذکر کردیم
علم بر ثبوت معاد روحانی ثابت شد زیرا که هر گاه علم
وصفات حمیده اهلان ملکات فاضله در نفس بکند و جعل
و هر یک از صفات ذمیها اهلان ملکات مودیه بکند
در آن عالم بلیث از خلق احباده بعد از موت لذات و الام
از برای نفس خواهد بود و اما دلیل بر معاد جسمانی است

هم

هم از شرع و هم از عقل اما از شرع آیات کثیره قرآنیه و احادیث
متواتره بنویسه و کثرت آیات و اخبار مجید است که هر کسی از عوام
متنبه است و احتیاج بلکه نماند از ثبوت جانب شارع
رسیده و از هر زبان دین مبین است و هر کس اقرار بر آن
نکند باشند یا بشد کافر واجب القتل است لهذا هر که داخل
در بشر بودست و اقرار بنبوت محمد این عبد اللہ دارد
مقرر است معاد جسمانی و اما دلیل عقل اولاً اینکه ثابت
شد که ایضا تعاد است و در مساحت کبریائی او ظلم
مراحمی نیست که در میان نوع اعظیم الشان انسان ظلم
خلاف حساب بشود و عدل پروردگار عالمیان او را بگذرانند
و هیچ اعتناء بر آن نکند لیکن ما میبینیم که بعضی از این نوع
بر دیگری از این نوع ظلم و تعدی میکنند و مظلوم در دنیا
داد خود را از ظلم نمیگیرند و مقهور تلافی خود را از قاهر
نمیکنند پس باید دارم مکافات با شد که مؤاخذه این
ظلمها و تعدیات بشود و داد مظلومین از ظالمین گرفته
شود که اگر نشود العباد ذبا الله در عمل اللہ علیهم
حاصل هر سید و این از جمله اعمال است و ثانیاً اینکه

ثابت شد که خلقت بنوع انسان که چشم و چراغ عالمی است
 عدت نیست و مع ذلك ملایم است عالم می بلاییم که بعضی مطیع الله
 و برخی عاصی و بعضی محسن اند و برخی مسیئ و بعضی دائم در
 عبادت طاعات و برخی در معاصی و سیرات جمع در خیرة
 و سیرات و کردهی در ظلم و ظیمة طایفه در در ضایع الملهی
 و ذوق در طغیان و کراهی و طبع در نیکی و غی و خواهی و نهری
 در ملاهی و مناهی و مع ذلك هی بلاییم همگی می بینند و درین
 عالم جزای اعمال هر یک بان غیر سده نسبی اگر عالم دیگر بنا شد
 که بهر یک از این طبقات انسان جزای ایشان فایده شود
 هر اینه خلقت این نوع عظیم الشان عبت و سفته خواهد
 بود و ثالث اینکه شکی نیست که اجتماع هر دو معا د بایکدی
 وثبوت هر دو ولادت بالآب با هم و مع میان هر دو سفا
 یا شقاوت در باب تکلیف اتم و در وعده و وعید ادخل آ
 تمت الرسالة الشریفة
هدا کتاب
 بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی

عمر

محمد خدی الانبیاء والمرسلین والذخیرة الادویة والوصیة
اما بعد این مختصر است در معرفت بعضی از قواعد ضروریه
 تجویده چون بعضی از اخوان دینی را بجهت کثرت مشغول
 ممکن نبود تحصیل جمیع قواعد تجویده بیه اختصار یا غیر لازم
 و معنی بود از قواعد تجویده نمود امید چنانست که هر که
 رعایت قواعد مذکور را نماید از عهده واجب خود بر آید
 باشد **باب الحامی** بدانکه بنشین از معرفت محتاج دانستن است
 دنیاها است و آن بر چهار قسم است **اول** دنیا با و آن
 عبارتست از چهار دنده آن دو از بالا و دو از پائینی
دوم رباعیات و آن نیز چهار دنده است از چهار جانب
 دنیا است و آن نیز دنده آن نیست گویند و آن نیز
 چهار دنده است از چهار جانب رباعیات **چهارم**
 اضراس و آن بر سه قسم است **اول** ضوا ح که آن ابتدا
 است و آن نیز چهار دنده است از چهار جانب **ثانی**
دوم طواحن و آن دو از دنده است نشین از طرفین
 و نشین از طرف چپ سه از بالا و سه از پائینی از چپ
 جانب ضوا ح **سیم** نوا ح که آن دنده آن عقل گویند

کدر نیست و بنی سالیکی یا سی سالیکی بیرون میآید و اثر
بعضی هم بیرون نمیآید آن بی بی چهار دند است از چهار
جانب طواحن اما در عدد مخارج اختلاف است و قول اقوی
هفده است **اول** ابتدای خلق است از جانب صدر و آن
مخرج همزه و هاست **دوم** وسط خلق است و آن مخرج عینی
و عاء و همایست **سوم** آخر خلق است و آن مخرج غیبی و
خاء و جیم است و این شش حرف را خلق گویند **چهارم**
اول بی بی را نیست با آنچه میآید است از جنک اعلا و آن
مخرج قافست **پنجم** بی بی اول بی بی را نیست با آنچه میآید
و نیست از جنک اعلا و اما بعد از مخرج قاف با آنکه قاف
و آن مخرج کافست و این دو حرف را الهوی گویند و لیفات
عبارت از باره گوشتی است که در میان خلق آورند
ششم وسط بی بی را نیست با آنچه میآید و نیست از جنک اعلا
و آن مخرج جیم و شین و یاء غیبی ملتی است اما در جیم
وسط لسان با میآید خورد ملصق میشود و در یاء
شین قریب بهم میرسانند و این سه حرف را شمیری گویند
هفتم ابتدای جاف است و جاف عبارتست از بی بی

د
ع
غ
ف
ک

زبان

زبان عینی و لیسری با آنچه میآید و نیست از ابتدای دندان
کریبی و آن مخرج ضاد و جیم است و اما آنچه استادان اشترک
کرده اند اخراج ضاد از طرف چپ لسان شر یا فتر اند
هشتم آخر جاده است با آنچه میآید و نیست از بی بی دندان
ناب و بی بی عیاء و آن مخرج لامست **نهم** سر بی بی را نیست با
آنچه میآید و نیست از بی بی دندان مر با عیاء و ثنایا اما
بعد از مخرج لام با آنکه قافله و آن مخرج نونست **دهم**
بی بی سر بی بی را نیست قریب به نیست زبان با آنچه میآید و نیست
از بی بی دندان الهای مر با عیاء و ثنایا و آن مخرج مر است
اما در تلفظ کردن بر سر زبان با میآید خورد ملصق میشود
یازدهم بی بی سر بی بی را نیست با آنچه میآید و نیست از بی بی
دندانهای ثنایای علیا و آن مخرج دال و طامه لیتی است
و ت مشتقات و این سه حرف را خطبه گویند و وقت عیاء است
از شکمهای کام بالا **دوازدهم** بی بی سر بی بی را نیست با سر جو دندان
بیشتر بالا و آن مخرج ذال و ظاء و جیم بی بی وقت عیاء است
سیزدهم بی بی سر بی بی را نیست با وسط خود دندان بی بی یا بی بی
و آن مخرج سین و مراد مهم لیتی و نیز جیم است **چهاردهم**

زبان

ص

نهای

سر و دند ان بپش بالاست باشکم لبه زین و ان هج
 فاست **پانزدهم** شفتین است و ان هج و او دریم و با
 اقامیم از خشتکی لب و با از تری لب و در وا و لبه هج **ملی**
 و نیک بهم غیر سده **شانزدهم** جوزست و ان هج و الف و د
 ملی و پاکه مد لبست **هفتم** حیشومست و ان هج و م و ن
 ساکنین است در حالت اخفای با غنچه و ادغام و سیبویه
 که یکی از علماء خواست جوز از هج و غنچه اند بعلت اینکه اینها
 منتهی بهوا میشوند نه اینکه از هوا خارج کنند و هر یک
 از این حروف که خواهی هجی از امر معنی کنی باید آن حرف
 مشدد کنی یا ساکن و هر چه مفتوح در بر سر او در آوری
 و در آن مشقی کنی تا آن حرف بر ان هجی قرار گیرد علی
 خصوصی خاد و ظا که ناغظ با این دو حرف که از هجی خود بیرون
 آید کمال اشکال دارند **باب بیست و نهم** در آنکه بجه از معرفت
 محتاج شدیم یا متباین بجهت اینکه مثلا صاد و
 سین و ت که هر هجی همند اند و از صفت با یکدیگر امتیاز
 می یابند و صفاتی که حرف هجا موصوفند با و بر دو قسم
 قسم **اول** ده صفتند که پنج از این صفات ضلالت با پنج

بیک

دیگر از آنجمله همس با جهر شده با برخو استعدا با استعدا
 انطباق با انفتاح اندلاق با اصمات و هر یک از این حرف

فج و ق و ش
س و س و ک

البته با یک که موصوف به پنج از این صفات باشند از آنجمله ده
 حرفند که موصوفند به همس هجی در ترکیب ضمه شخصی
 سکت و همس در آخره معنی خفا و این حرف را موصوف
 میگویند بعلت اینکه در اداء این حرف صوت با هشتکی
 بر می آید و باقی حروف نوزده گانه موصوفند بجهت زین

ان و ق و ط
ب و ک و ت

که در اداء این حرف صوت بلند میشود و هشت حرفند
 که موصوفند لبثه خالصه هجی در ترکیب اجزاء طریقت
 و این حرف را شده گویند بعلت اینکه در تلفظ این

ل و ن و ی

حرف بقوه بر می آید و معنی میشود از جریان و بیخ
 که موصوفند میان شده و خفا هجی در ترکیب لم نریج
 و وجه انصاف این حرف آنست که تلفظ کردن باین

حرف صوت نه جریان تام می یابند انحصار تام
 و باقی حروف پانزده گانه موصوفند بر خاوه خالف این
 حرف را خوه گویند بجهت اینکه او از در تلفظ ایشان
 بر می آید و نفس جاری میشود و ممنوع میشود از تفرقه

و هفت حرفند که موصوفند با سهلا مجموع در ترکیب سخن
 منقطع قط و این حرفها مشعبله گویند بجهت اینکه زبان
 در تلفظ کردن باین حروف میل میکند بجهت اعلای و غیو این
 حرف منقطعند با سهلا بجهت اینکه زبان در تلفظ کردن
 باین حروف میل میکند بجهت اسفل و چهار حرف دیگر
 موصوفند با نظایق مجموع در ترکیب صفت و این حروف
 مشعبله گویند بجهت اینکه زبان در تلفظ و اداء کردن
 هر يك از این حروف بهین میگردد و بر جهت اعلای منطبق
 میشود و باقی بلیست پنج حرف دیگر موصوفند با افتاح
 و نشی حرف دیگر موصوفند با نذالاق مجموع در ترکیب
 لغت من لب و بلیست سه حرف دیگر موصوفند با صمناة
 و وجه تشبیه آن دو صفت که انذالاق و اصمناة
 باشند در این رساله ذکر نمی مناسب نبود بعلمت
 اینکه این دو صفت را دخلی در تجویله نمیدانند **قسم**
دوم از صفات آنکه این صفات ضلعي ندانند و مجموع حرف
 هجا موصوف باین صفات نیستند و در این صفاه متأخرین
 اختلاف کرده اند و آنچه قاعده ستا طبعی و تلبیس و نشی

خا سنی
 قط

صغیر

فخر
 لب

درین

و شش حرفی میباشد این قسم را شش صفت قرار داده اند
 از آنجا یکی صغیر است که صاد و سین مهملین در مجرای موصوفند
 با و صغیر موصوفند گویند که از این دندانهای مزبوری پیوسته
 می آید و صغیر قفل است که پنج حرف موصوفند با و مجموع
 در ترکیب قطب جلد و قفله در اخذ معنی حرکت در این است
 و وجه انصاف این حروف بقفله آنست که این حروف در
 سکون آتم از آنکه از سکون لاخری باشند یا از غیر آن
 ملیت و در دیگر این است که او و یاء ساکنین ما قبل مفتوح
 موصوفند با و و این در اخذ معنی نه نیست و بجهت
 این صفت فقه ما قبل ایشان را واضح باید گفت و دیگر آن حرف
 که لام و ر است و آن حرف در اخذ معنی میل کردن و گردیدن
 و وجه انصاف این حرف آنست که سر زبان در تلفظ کردن
 باین دو حرف بر میگردد و بجا این کام بالا مایل میشود و
 دیگر نقشی است و بقول بعضی شیخ موصوفند با و نقشی
 در اخذ معنی بهین ظاهر شدن است و وجه انصاف
 این حرف آنست که از مزج خود پر کرده میشود تا
 بجز لام میرسد و بقول بعضی دیگر چهار حرف موصوفند

صغیر

قطب

و ی

است

لب

سی

مشموم - با این صفت مجتمع در ترکیب مشرف و دیگر استعلا است
 که ضاد و صوفیست با و استعلا در اخر یعنی در آخر شدن است
 و وجه انفصال این حرف آنست که ضاد در هنگام تلفظ از ابتدا
 حاضر در راز و کشیده میشود تا بمخرج لام میرسد و هم چنین
 سر کشی هم آمده است انفصال و ضاد که چون باقی حروف
 قبل از طالع نمیکند مگر بمشوق کامل و تعلیم است و اما هر
 صاحب سلیقه **باب التاء و لام جلاله** بداند که مجموع قاعده که
 بر چهار بیت ده قسم است ششون از آن تفخیم است
 و چهار قسم از آن ترقیق است اما تفخیم اول هر یکی که مفتوح
 یا مضموم باشد از تفخیم باید که کرد اعم از اینکه آخر در اول
 کلمه واقع شده باشد یا در وسط یا در آخر مثال اول
 ده مفتوح **مرفضا و ضم** مثل **مرفضا و باقی** او وسط و او آخر
 هم بر این قیاس است **قسم دوم** هر گاه ساکن باشد
 و ما قبل او مفتوح یا مضموم باشد از تفخیم باید که در اعم
 از اینکه در وسط واقع شده باشد مثل **المرفع** و اگر بسته
 یا در آخر آن بعضی از اوقات در حالت وقف یافت میشود
 مثل **الفهر** یعنی **الفهر** **قسم سوم** هر گاه ساکن بشود

اما اقسام
 تفخیم

و ما قبل ساکن باشد و ما قبل فتحه باشد مثل **البحر** یا فتحه
 باشد مثل **العسر** یعنی تفخیم باید که در **قسم چهارم** هر گاه ساکن
 باشد و ما قبل او کسره عارضی باشد اعم از اینکه آن کسره
 منقلبه بر آن باشد مثل **الرجحی** یا منفصل باشد مثل **ام**
 تا بجا نغز باید تفخیم کرد **قسم پنجم** هر گاه ساکن باشد و ما قبل
 او کسره لازمی باشد و ما قبل او کسره با و ن فاعله حرفی
 از حروف استعلا باشد و این در پنج موضع است یکی ظاهر
 فی **فرطاس** و دیگر هر ما در **سوره عم** و دیگر در **مراد**
بن حارث الله و دیگر **لما المهاد** و دیگر **فرقة** در کل حرف
 دو وجه است یکی تفخیم بنا بر قاعده که قرأه اقرار داده اند
 و دیگر ترقیق بعلت اینکه او واقع شده است در هر یک
 دو کسره **قسم ششم** هر ساکن ما قبل ساکن ما قبل ساکن
 بشرط آنکه ساکن فاعله حرف استعلا باشد و این در **لفظ**
 باشد یکی یعنی **الفهر** و دیگر **ملك** هر در حالت وقف اما او
 در عینی **الفهر** ترقیق است نظر بوصول و در **ملك** هر تفخیم نظر
 باصل اما عینی **الفهر** چونکه وصل کننده را مکسور است ترقیق
 اول است و در **ملك** هر تفخیم است و ترقیق جمله چینی

لیت

چند است که عارض میشود اما **اقسام ترقیق** بد آنکه هر رایی
 که مکسور است ترقیق باید کرد اعم از اینکه یا در وسط یا
 در آخر مثل **زرقه** و **واسط** و **واخر** هم بر این قیاس است
قوع هر رایی که ساکن باشد و ما قبل او کسره لازمی باشد
 آنرا ترقیق باید کرد مثل **فرعون** یا در آخر کلمه واقع شده باشد
 که در حالت وقف میشود مثل **یوم عسیر** **فسیر** نیز ترقیق
 باید کرد هر رایی که ساکن نشود و ما قبل را کن باشد و ما
 ما قبل کسره و آن ساکن فاصلی غیر حرف استخرا باشد مثل
 کپی و به **المتر** **جهاج** نیز ترقیق باید کرد هر رایی که ساکن
 و ما قبل را ساکن باشد و ما قبل ما قبل فقه و ساکن فاصلی
 یا باشد خبری و ضمی و غبی که اینها در حالت وقف یافت میشود
اما لام جلاتهم باید کرد هر گاه ما قبل او مفتوح باشد مثل
 ان الله اللقم یا مضموم باشد مثل وجه الله و ترقیق باید
 کرد هر گاه ما قبل او مکسور باشد مثل **به الله** و **قل اللهم**
 والله اعلم بالصواب **یا علی** و **القرء** آنکه حرف مد است
 الف کلیده و واجبی که ساکن باشد و ما قبل او ضمه باشد
 و یا حی که ساکن باشد و ما قبل او کسره باشد مثال **ثلاثة**

مثل

مثل **انونی** و **ایضا** **ثلاثة** را حرف لبین هم خوانند هر گاه این
 واو و یاء ساکنین مسبق بفتح باشند مثل **ترو** و **کشف** آنکه
 لبین خوانند زمد و استخرا این حروف سه گانه بفتح باشد الف باشد
 آنرا در حرف قرا و اهل او افتخارند و مد ذاتی و اعلی نیز خوانند
 و گاه باشد که امتداد این حروف سه گانه زیاد شود تا بمقدار
 چهار الف برسد و این زمان آن زیادتی را مد خوانند و این زیادتی
 وقتی مضمر شود که سببی یافت شود و سبب و وجهی است یا لفظی یا
 معنوی اما سبب لفظی در چیزی از اهل بود یکی هم در دیگری سکون
 اما هر خالی از آن نسبت که با حرف مد در یک کلمه جمع شده باشد
 یا در دو کلمه اگر در دو کلمه واقع شده باشد خالی از آن نیست که حرف
 مد مقدم باشد یا هر گاه هر همة مقدم باشد مثل **ادم** **انونی** و **ایمانا**
 عاصم را بجز این قدر بنا نقلد و اگر حرف مد مقدم باشد مثل **جاء** و **چینی**
 و عن **سوع** آنرا مد منتقل و واجب خوانند و اگر حرف مد در آخر کلمه
 واقع شده باشد و هر مد در اول کلمه دیگر مثل **انا** **انزلنا** و **حی**
انفسکم و **قوا** **انفسکم** در آمدن منفصل خوانند و در هر دو صورت
 عاصم را تمام بمقدار چهار الف باشد و این مقدمه اربعین
 حواله است و همین حکم را در حرف مدی که از انبعاث خبر یا کسره

فرضی

بصمیرسد مثل خامر الى الله وترجمانه الا اما سکون انچه
 حال بیرون نیست یا لامری است یا عارضی و هر یک از این دو شق
 یا مدغم یعنی است یا مظهر اما ساکن لازم مدغم مثل ولا القالین
 و دائره و کاتر و امثالها و ساکن لازم در لفظ الان است و هر دو
 در واسطه سوره یونس میباشند و باقی در فروع سوره در حرف
 مظهر میباشند و حرف مظهر چهارده حرفند و مظهر در
 ترکیب صراط علی حق میسکند و این حرف بر سه قسم اند قسم اول
 معنی بر سه حرف همزه الاوسط میباشند مثل الف در این صورت
 صورت مدغم میباشند اصلا و قسمی دیگر معنی که حرفند مثل طا
 و باوها و مثل ذلك و این صورت هم بعضی از قریبهاست و بعضی
 دیگر معنی بر سه حرف مساکن الاوسط مثل کاف و قاف و سین
 و نون و مثل ذلك و در این قسم اخر مجموع قریبهاست بر مد
 تمام و در بعضی فاعله سوره مریم توسط راهم اختیار کرده اند
 و بعضی تجویز قهر کرده اند و آن فاعله نشاطیه و تلبیه نیست
 علم قهر و حاصل کلام اینکه ساکن لازم نیست که هرگز از حال سکون
 منصرف نشود و هم امثله ملکوره و الم الله اوال عمران هرگاه میگویم
 وصل کنند بجلاله این زمان هم از حال سکون بحال حرکت خواهد

بود

بود و مضمون خواهد شد و دو وجه جایز است یکی طول بنا بر مدغم
 اعتبار عارضی و یکی قریب بنا بر اعتبار عارضی و توسطی که بعضی در
 اینجا گفته اند اصلا التکلف بان بنا بد که در جعلت اینکه هرگاه
 اصلا اعتبار کنند طول و هرگاه عارضی اعتبار کنند قریب
 توسط را در اینجا مدغم میباشند اما ساکن عارضی مظهر در
 حالت وقف یافت میشود مثل سبح الحسب و شکله الحقا
 و یوم الدین و تسعی و یوقنون و مفلحون جمع قریبهاست بر
 طول و توسط آن و تجویز قهر بی کرده اند اما قهر عارضی و
 تلبیه نیست اما ساکن عارضی مدغم قریب است عاصم به هم نمیبرد
 بلکه در قریب ابو عمر یافت میشود اما اگر مجای حرف مدغم
 یعنی واقع نشود و بعد از او سکونی بیاید او هم از چهار جا که
 بیرون نیست آن سکون بالانزعت یا عارضی و هر یک از این
 لازم و عارضی یا مدغم است یا مظهر اما ساکن لازم مظهر لفظ
 عین است که در فاعله مریم و شعور میباشند و حکم آن گفته
 شد قبل از این و ساکن لازم مدغم از هم در لفظ میباشند
 در قریب این کتبی هاتین و دیگری امر فالذین که هر دو قریب
 نون میخوانند و ساکن عارضی مظهر مثل رای العین و الحسین

و حرف و یوم در حالت وقف قصر اولی بر توسط است و توسط اولی
 بر طول و ساکنی عارض مدغم مثل و اللیل لیا ساکن در قرانت
 ابو عمر و ملیا شلیل و هرگاه از هر چه حرفی که ساکن عارض او میشود
 همزه باشد مثل یغیی و سوع امر منکسر میشود یعنی طول
 ادغام بر توسط و توسط اولی قصر و جوی گفته که اگر ساکن
 مدغم باشد عد آن زیاد باشد بر مظهر پس بنا بر این در المثل
 لام زاید بریم باشد و در لیس و القرآن و نون والقلم نزد هم
 مدلیشتر باشد و جهور بر آنست که بین العالی فی تفاعلی
 نیست و الله اعلم لیس حاصل آنکه مد منقسم شد بجز قسم قسم
 لازم و واجب و جائز اما لازم آنست که سبب وی ساکن لازم
 باشد و در وی تفاعلی نیست خواه مدغم باشد و خواه مظهر
 مسا قبله همه را بگذرد باشد و واجب آنست که سبب وی
 همزه مؤخر باشد و متصل بحرف مد در یک کلمه باشد و جمله
 آنست که سببش همزه منفصل باشد یا ساکن عارض و اما
 سبب معنوی نیز یاده حرف مباحض است و ان در کلام منفی
 باشد مثل لا یریب ولا یرم که در قرانت همزه است و الله اعلم قطب
باب ادغام بلکه ادغام در لغت بمعنی ادخال است چنانکه

کوئی

کوئی ادغف اللیام فی فتح الفرس ای ادخلته و در اصطلاح قرادخل
 که در حرف نیست در حرف دیگر بشرط آنکه آن مدغم و مدغم فیها
 متماثل یا مجاملس یا متقارب باشند و ادغام هر دو قسم است
 کبیری و صغیری اما کبیری آنست که مدغم مترادف باشد آنرا ساکن
 کرده و در مدغم فیها درج کنند انرا جمله ادغام کبیر در قرانت
 غاص در بحر دو جا میباشند یکی لام تا مقادیر سوریه یوسف که
 در اصل لامتا مستأ بود نون اولی ساکن کرده و در نانی درج
 کردند لامتا مستأ شد و دیگر ما ملئنی که انهم در اصل ما ملئنی
 بود مدغم مترادف بود اولی ساکن کردند و در مدغم فیها درج
 کردند ما ملئنی شد اما در لامتا مستأ ادغام با اشغام لازم است
 جمله اینکه هرگاه اشغام نکنند لامتا مستأ مدغم بنا هدیه میشود
 و فساد اظواهر است و اشغام عبارت از ضم شفتین است
 و اعی اولی ادملک نمیکند اگر چه ادملک و هر هر میکنند
 بعلة اینکه روم متعلق بسبع است و اشغام متعلق بیهجر است
 پس در اینصورت لابد است از اشغام تا اینکه معلوم شود
 که مدغم مترادف است ساکن و چهار لفظ دیگر هستند که
 آنرا متأخرین استنباط کرده اند که داخل با ادغام کبیر است

کوئی

از آنجمله کلمه نوح است که در اصل نعم ما بود و دیگری الحاج
 که آنهم الحاج جونی بود و دیگری حقی که در اصل صبی بود و دیگری
 یا مرونی که در اصل با صردنی بود و ادغام صغیر است که مدغم
 ساکن باشد و او را در مدغم فیه درج کنند و در هر دو طریق
 باید که لسان بیکدفعه مرتفع شود و توقف نباشد و ادغام
 صغیر هر قسم است قسم اول مجموع قرصتفقد آن و آنرا
 متفق علیه گویند و قسم دوم مجموع قرصتفقد نیستند و آنرا
 مختلف فیه گویند و ما آنچه متفق علیه هست در این رساله
 ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی از آنجمله ادغام ذال است
 در ذال و ظا مثل اذ ذهب و اذ ظلم که یکی مثلین است و یکی
 متجانسین و ادغام دال قد است در حال و کلام مثل کانت
 تا بیهم که ان نیز مثلین است و اجابت دعوتها و حالت
 طاققت که هر دو متجانسین اند و دیگر ادغام لام هل و هل
 و قل است در لام در اصل قل لو که این هم مثلین است
قل ربی که این نیز متجانسین است و بل لاکه مثلین است
 و بله بله که متجانسین است و هل لنا که مثلین است و این
 و این دو حفظ هل در قرآن بجز رسیده است و همین

تا مثل و قد و ظل که مثلین است و دیگر قد بین که آن
 نیز متجانسین است و ادغام باء تا نبت ساکن نیز و تا و ال که

ادغام

ادغام واجب است با اتفاق هرگاه دو مثل بهم برسند آنم از اینکه
 در یک کلمه باشند مثل یکم الموت و اینها بر وجه یاد کلمه
 مثل فاض بیه و فاضر بجهت تجار قسم بشرط اینکه اول مثلین
 که در دو کلمه واقع است حرف مد نباشند مثل استور و عملوا
 الصالحات و فی یوسف و الذی یوسوس که در اینها ادغام را
 نشانید بلکه لابد است از انشباع تا آنکه یک الف ملجا بری و
 هرگاه این دو ساکن و او و همزه و یا ساکن و یا همزه
 در یک کلمه باشند لابد است از ادغام کامل بقوه که در اصل
 قوه بود و باید که انهم دو یا است اول ساکن و ثانیا
 متحرک بنی همین حکم دارد و جماعی که این دو حفظ را و هر چه
 شبیه باین دو حفظ میباشد بفک ادغام میخوانند یعنی
 اعی باله و قوه میخوانند از هر گاه ایشانست و جماعی دیگر
 که کسر همزه یا اگر افتد این می کنند و دلیل ایشان آنست
 که میگویند که متقد بین افرام از انشباع کسر همزه اربا کرده اند
 و حال آنکه ایشان نیافند اند بعلته آنکه ادغام رفیع انشباع را
 میکنند و احتراز از انتقال مین از انشباع اینست که فک

ادغام نشود نه اینکه کسر مراد فضا آید کشف و غرض از تفسیر این
 مذکور است این بود که بعضی از قریه متاخرین بخوبی از ادغام
 کرده اند در این الفاظ برخلاف متقدمین که احتراز از ادغام
 کرده اند و مجموع مراد بر هم انداخته اند این چنین بخود لازم
 دانستیم که بعضی از قریه اشتباه بیان این مذکور است در بعضی
 واقع سازیم که بر خرد مند ان پوشیده نمائند و اگر فاعلین
 باشند ادغام باید کرد مثل عضو و کاف و مثال یا این
 معنی آن بهر یا نیز سید و هم چنین ادغام کرده اند با اتفاق
 کلمه اگر چه معنای آن عبارت است از باز ساکنه باشد در هم
 فناء ساکن را در فاء مثل نکهت ذلک و در هاله هلالک
 هر گاه بوصول نحو اندک لابل است از ادغام و هر گاه در هاله
 وقف کنند دیگر ادغام را در فاعلی نسبت و هم چنین ادغام کر
 ده اند با اتفاق در طسم دو کانه نون ماضی سینه مراد
 در هم و در فرطیم و فرطین و تقسیم ادغام آباست ابقاء
 صفت استعلا و در الم تخلف کم و وجه جایز است یکی باقی
 گذاردن صفت استعلا و دیگر ذهاب و ادغام ذال
 ساکنه بر و این ابویک در تا بشرط آنکه از باب اخذ و

اتخاذ

و اتخاذ باشد امر از اینک مفرج باشد مثل اختلفت باجی مثل
 اتخذت و لیسین و القران و نون و القلم مراد وصل ابویک در غام
 که معنی است والله اعلم بالصواب **باب نون ساکن تنوین** بدانکه
 نون ساکن عبارت است از نون که جزم داشته باشد
 در اول کلمه واقع نمیشود بلکه در وسط کلمه واقع میشود
 یا در آخر و این نون ساکن هم در لفظ میباشند هم در خط
 و تنوین عبارت است از نون ساکن لفظی دون خط و
 این در صورت دو قسمند و در کسر مراد کسبه و در
 اسماء واقع میشود و این نون ساکن و تنوین نیز در حرف
 هاء منقسم میشود بچهار قسم **قسم اول** هر گاه نون ساکن
 یا تنوین بر حرف حلق برسد اظهار میشود یعنی نون را
 باید ظاهر ساخت و حرف حلق شش است همزه و هاء عین
 و حائین و خا مثل همزه مثل بنا و نون مثل من و عذاب
ایم مثال ه مثل یهودن و من هاد و ج و هاء مثال
ع مثل العت و من عمل و حکیم علم مثال ه مثل وانحر
 و من حکیم حید مثال ع مثل فی سینه فحون و من غیر و
 عفو غفور مثال ح مثل المتحفة و من خیر کل شیء

خیر و اظهار این نون نثر در همه و غیره و داخل است یعنی بدون
 عمل اظهار نمیشود و اما نثر در همه بعلت اینکه هر حرفی با
 کسری حرکت لازم است و هر حرفی که نفاکت میباشد
 و هرگاه در لفظ عمل واقع نشود حرکت هر حرف منقول میشود
 همه از درج کلام مساوی میشود و نثر یعنی در داخل میباشود
 چنانچه بعضی از قراء عشره نون نثر یعنی و داخل میکنند و
 در بعضی کلمات ضروری است یعنی عمل را در آن داخل نیست و علت
 اظهار نون نثر این حرف بعد از خروج این حرف است نثر
 نون اما ادغام و این وقتی است که نون یا نون ساکن
 بمرفق یا ملون یا رسد و این حرف در ملون نشن اندک
 از آن باغنی و در تاجی غنه و چهار باغنی م و ن باشند
 و در تاجی بجهت ل مثال بی مثال من یا ن و طی بپوشیده
 مثال من یا ن ما و فی عمد همدان مثال د مثال من یا ن
 و نیز یاد ما مثال م مثال ان ن و عامله ناصبه مثال
 بجهت مثال ل مثال من ل دنه و هادی ل مثال مثال
مثال من ر جیم و غیره و حتم دون ساکن یا حرف ملون
 در بیک کلمه اتفاق نیفتاده است در کلام عظیم مگر در چند
 لفظ

لفظ که آن فی و بنیان و صوان و قوان میباشد مثال
 قرآن احتراز از ادغام این الفاظ کرده اند و میگویند که هرگاه
 در این الفاظ ادغام را اختیار کنند مستحبه میشود
 بمضاعف و میان اشتباه فقره اول و احتمال دارد
 که وجه اشتباه این باشد که چنانچه مدغم و مدغم فیه
 در کلمه واحد اتفاق افتاده و در ادغام اثری از مدغم باقی
 نماند و هرگاه این مدغم نون باشد از لفظ ساقط
 شود ممکن هست که از خط هم بیفتی ساقط شود و در
 صورت مستحبه بمضاعف میشود مثلا هرگاه دنیا را
 ادغام کنند دنیا و بیان و صوان و قوان خواهد شد
 و در این صورت مستحبه بمضاعف میشود مثلا رحم
 انفعال که نون با حرف ملون در دو کلمه واقع شود
 و آن نون از لفظ هرگاه بیرون رود از خط ساقط خواهد
 رفت مثلا یعنی خذ و علت ادغام نون نثر این حرف رب
 هم چیست اما تلسان و قلیبت که نون ساکن یا نون
 بیابرسد مثل انکم و من جد و باب و باطن و علت قلب
 کردن نون مجیم نثر با آنست که نون ساکن و مجیم در چندین
 مست

لغت بگذراند و میم در هجرت و بعضی از صفات مشارک با
 اما اخفاست نزد حرف یا نزهه که در مثال **ت** مثل است
 و من تاب و جنات مجری مثال **ن** مثل علی الخنت العظم
 و من عمره و یوما نقیلا مثال **ج** مثل الخینا و من جاء و خلق
 جلدی مثال **د** مثل انداد و من دونه و کاساده و اما مثال
ذ مثل اعذرهم و من ذ و من ذ الذی و کویلا در تیره مثال
ز مثل نزیلا و من نزول و صهیله از لقا مثال **س** مثل
 الانسان و من ستس و ورجلا سلما مثال **ش** مثل النقر یا
 و من شاء و عذاب شدید مثال **ص** مثل الانهار و لمن
 صبر و جالات صفر مثال **ض** مثل منقود و کلاض بنا مثال
ط مثل منطقی الطیر و من طین و صعید اطیبا مثال **ظ** مثل
 فانتلق و من مفضل و خالد اینها مثال **ق** مثل و انقلبوا
 و من قرار و وسیع قریب مثال **ک** مثل و المنکر و من کتاب
 کریم و علمه مخفی ساختن نون نزد این حرف آید
 که نون ساکن و تنوین نسبت باین حرف نه چینی بجهت آنکه
 که بجهت تیره اظهار می رسد و نه چنان قریب آنکه بجهت تیره ادغام
 باشد بلکه در میان اظهار و ادغام باشند و ان اخفاست
 و غنی

و غنه لا یزیم او میباشند و مخزج هر دو از خدیشو مستند بر این
 صراحتان علی نسبت و اخفاء الیقین بقدر قریب و جعل
 یعنی در حرف که نون اقرب باشد اخفاست و فرقی میان
 اخفا و ادغام آنست که در ادغام نسبت بدیهم می رسد
 و در اخفا نسبت بدیهم نمی رسد و الله اعلم بالصواب **باب**
در وقف بد آنکه کلمه که بدان وقف کنند بجهت امر نوعیست
اول با ساکن و اصل هر دو وقف اندکست **دوم**
 بر هم و ان اظهار یعنی از حرکت موقوف علیه است
 با را از نهم چنانکه الکسر هم نمی باشد و این در مضموم
 و مرفوع و مکسور و مجرد و جار نیست **سوم** با شمام و
 آن هم نقشین است بجهت از اسکان حرف بی اولی
 بلکه بجهت حرکت لب باشد و امر این جهت نمی آید از امر
 نمی باید و اشمام در مرفوع و مضموم جار نیست خاصه
 و در منصوب و مقنوع و مجرد و مکسور و هیچ یک جار نیست
 نسبت و اگر قبل الساکن حرف مد و لیکن با شد طول
 و توسط وقف جایز است پس اگر حرف موقوف نماید
 در وصل ساکن باشد و در وقف نهم در مرفوع

وقفی

در آن دخل باشد و نه اشمام را و اگر متعاضد باشد و وقف
 با ساکن کنند و حرف هاء و یمن پیش از موقوف علیه
 باشد اگر موقوف علیه در صراحت موقوف یا منسوب باشد
 مثل کیف و فلان نوت و العین و حبل و ان الدین و بحر و حتی
 بقول و ان کان و انی المال سه وجه جایز است طول و
 توسط و قصر و اگر مکسور یا مجرور باشد مانند هائین
 و بالعین و باقوم و لبعبدون و علی هون و قد هدا
 و عن الانفال چهار وجه جایز است حول و توسط و
 قصر با ساکن و قصر یا روم و اگر مضموم باشد یا مرفوع مثل
 حین و بیداء الخیر و لتسعی و الل یقول هفت وجه
 جایز باشد طول و توسط و قصر با ساکن و هم چنین
 سه وجه با اشمام و قصر یا روم و اگر پیش از موقوف علیه
 حرف مد و یمن نباشد مثل ضرب و ان یضرب و رد و عمل
 و من قبل و من بعد و با هر دو الامرو من الامن و
 و بالامس و در هر چه مفتح یا منسوب باشد ساکن
 باشد پس در مکسور و مجرور ساکن و روم و در مضموم
 و مرفوع ساکن و روم و اشمام و در هاء تانیث که در اصل

تا

نا باشد و وقف بر آنها کنند روم جایز نیست و در
 در جائی که با هیزه واقع شود اعم از اینکه هیزه قبل از
 دو قفه باشد مثل ماء یا بعد از دو قفه باشد مثل
 که نماید در حالت وقف بدل بالف ملبشود و این وقف با
 بدل ال گویند و در تاء تانیث که بتاء مطلق نوشته شده
 باشد نزد آن کسی که بتاء وقف میکنند روم و اشمام
 جایز باشد و در هاء کسره مذکوره است یکی جز روم
 و اشمام مطلقا و یکی تفصیلا یعنی در صورت چند جایز
 باشد دخول هر دو باشد و در صورتی چند ممنوع از
 صورت بیرون نیست از جهت اینکه آن حرفی که پیش
 ازها ضمه است یا متعاضد است یا ساکن اگر متعاضد است
 آن حرکت یا قفه خواهد بود یا کسره یا ضمه اگر قفه
 باشد روم و اشمام و اگر کسره یا ضمه باشد روم
 دخلی باشد و نه اشمام و در گاه ماقبلها حرف ساکن
 باشد آن ساکن یا حرف صحیح باشد مثل عند و منه
 و مثل ذلك روم و اشمام مطلقا و هر گاه حرف بی صحیح
 باشد ان الف با و املی یا اولی یا اعم صلی

ضمیمه

یا یا عینی خواهد بود مثل اجتناب و هلاک بر روم و اشقام
 خواهد بود و در باقی که او ملقب باشد مثل عقول یا
 لینی مثل شکره یا یا ملقب باشد مثل ضمه یا یا لینی
 باشد مثل الله بر روم جایز است نه اشمام و الله اعلم
باب در هاء کنا که ضمیر مفرد مذکر غایب باشد مثل
 له و به بد آنکه این هاء را چهار صورت میباشد اول
 آنکه ما قبل و ما بعد هر دو ساکن باشند مثال هر
 دو مثل عنه اسم المذموم مجموع قرآن هاء بدون صلح خوا
 نده اند یعنی بدون اشباع قرآن کرده اند و هرگاه ما قبل
 ساکن باشد و ما بعد متحرک مثل نوره و اجتناب و فیه
 والیه و شروع در قرائت عاصم بدون اشباع است بلکه
 اشباع اینها در صورت ما قبل ساکن از قرائت این
 کثیر است و حقیقت هر دو عاصم است در سوره فرقان
 با این کثیر در کلمه فیه معانای موافقت کرده است و هرگاه
 ما قبل و ما بعد هاء متحرک باشد عاصم او را اشباع
 میکنند مگر در دو جای که در سوره هود کلمه ما نفقه که
 هاء در اینجا ضمیر نلیست بلکه جزء کلمه است و دیگر در سوره

روزنامه
 وقف لک
 عیسی بن

نفس

نفس بر ضمیر که هاء در اینجا ضمیر است فطانت در اصل بر خداوند
 و الله اعلم **باب استعاذه** بد آنکه اعوذ بالله من الشیطان
 الرجیم صیغه استعاذه است و مستحب است مجاز در جن آن
 بلش از تلاوت و بجهت باید جاری ساختن و هرگاه
 در حضور قاری مستحب است با مثل و الا هسسته یا بیکر
 و در نماز بیوسته آهسته باید بخواند و الله اعلم
باب بد آنکه لبسم الله الرحمن الرحیم کفنی در ابتدا
 سوره از سوره های قرآنی ناچار است مگر در سوره
 توبه که در ابتدا آن لبسمه نباید گفت و اگر ابتدا
 بخردی یا جزئی یا به بعضی از قرآن عظیم کند محیل است اگر
 خواهد بگوید و اگر نخواهد نکوید و در اجزاء سوره
 برائت اولی اینست که نکوید و در میان دو سوره چهار
 صورت ممکن است یکی از آن هفت است و سه جایز **اول**
 وصل جلیلی طریقی یعنی بیوستگی آخر سوره ما ضیه با اول
 سوره انبیه **دوم** قطع طریقی یعنی هم در آخر سوره قاضیه
 وقف کردن و هم در آخر لبسمه **سوم** قطع اول وصل
 نافی یعنی آخر سوره ما ضیه را وقف کردن با اول سوره

آیه و این وجه شاکت نزدده سوره مستحب است حال
 خمس که آن فائحه الکتاب وانعام وکھف و سبأ و ناطر است
 ششم انبیاء هفتم قمر هشتم الرحمن الرحیم نهم الحاکمین
 العاشرهم ویزد سوره ممنوع است و آن سوره حمد و در
 دولا اقدم و عیس و در و بیل و لم یکن و الحکم النکاح و
 نذبت است و آن وجه ممنوع است که آخر سوره ماضیه
 وصل بسم الله کنی و در بسم الله وقف کنی و ابتداء بسوره
 آیه کنی و الله اعلم **باب چهارم** در وقف معجزه
 کردن و بریدن است و در اصطلاح قرآنی عبارت است از بریدن
 کلمه از جمله خود یا تنفس و معرفت موضع وقف از جمله
 بیت است چنانچه جناب علی ابن ابی طالب فرمودند
 الترتیل هو تجوید الحروف و معرفت وقف و در مورد بر چیدن
 قسم است یکی **م** که علامت از سمت و دیگر **ط** که علامت
 وقف مطلق است و دیگر **ح** که علامت وقف جایز است
 و دیگر **ز** که علامت وقف مجوز است و دیگر **ا** که علامت
 بر حق است و دیگر **م** که علامت منع است و این بر هر دو
 نسیخ و اولی ملاحظه معانی کرده و در موضع خود قرار

داده

داده اما که علامت وقف از سمت علامت است که کلام
 از حیثیت لفظ و معنی هر دو تمام باشند و هر گاه و هر گاه
 ما بعد آن را بآن آن ما بعد صفت میشود و از برای مثال
 و خبر در معنی بجم خواهد رسید مثل این آیه شریف
 که تعریف جماعت منافقین است و معنی الناس من یقول
 آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین که در هر دو معنی
 این است و وقف از سمت و این با معنی اعتبار میشود
 بجله اینکه بسیار جاهت که ما بعد این منطلق است بجا
 قبل و این را لا ینویسند و در اینجا ما بعد معنی میبخشد
 است و هر گاه در هر دو معنی وقف را اختیار نکنند بخارج
 صفت از برای مؤمنین میشود و فساد او ظاهر است
 و دیگر **ط** که علامت وقف مطلق است در جای واقع
 میشود که کلام از حیثیت لفظ و معنی تمام باشند اما
 هر گاه وقف را اختیار نکنند چنین ناخوشی بجم
 مثل این آیه شریف ادلک علی هدی من یرجم و اولی
 هم المفلون وقف کنند و ابتداء از باب الذبی کفر را
 کنند لازم نیست بلکه وقف در جایی مستحب است

و تا مرگش معاقبت نیست دیگر که علامت وقف جایز است
 در جای نوشته میشود که کلام از حیثیت لفظ تمام باشد
 دون معنی مثل والمؤمن یؤمنون بما انزل الیک وما انزل
 من قبلک را وقف کنند و ابتدا به بوالاخر هم یوقنون کنند
 و در چنین جای تریک و فعلش مساویست بلکه فعلش
 اولی بر تریک است و دیگر که علامت هجرت است در جای
 نوشته میشود که کلام از حیثیت معنی تمام باشد دون
 لفظ مثل بسم الله الرحمن الرحیم که در حقیقت بسم الله کلام
 از حیثیت معنی تمام است و از برای مخاطب انتظار می
 نمیا باشد نهایت الرحمن صفت از برای الله است و در
 میان صفت و موصوف مفارقت کردن خالی از فاختی
 نخواهد بود پس گذشتی اولی بر استادن است و دیگر
ص که علامت مرخص است آنست که در جای که نفس
 تنگ شود وقف کنند مثل و السماء بناها را کنند و ابتدا
 بواجز النامین السماء ماء کنند و دیگر **لا** در جای میونسند
 که وقف قبیح گفته یا بشد یعنی کلام از حیثیت لفظ و
 معنی هم یک تمام نباشد و دیگر در بعضی جاها که وقف

وقف

میونسند

میونسند یعنی امر بوقف است و دیگر وقفه و میونسند
 سکته است و در این هر سه عبارتست امر آنکه قطع صوت
 که درین است دون تنفسی و سکته را در جای میونسند
 که از برای متکلم دو مخاطب باشد مثل یوسف اعرض
 عن هذا که در جدا سکته میونسند و بعد و استغفر
 لذنبک یا دو مطلب باشد مثل قال امرأتنا ظلمنا انفسنا
 وان لم تغفر لنا وترحمنا یا کلمه مستقله باشد مثل و قیل
 من سراق و وقفه و هم قیامی بر سکته است و الله

اعلم بالصواب من ارشاد



اینها که در بعضی جاها
 از برای وقف است
 که در بعضی جاها
 از برای وقف است
 که در بعضی جاها
 از برای وقف است
 که در بعضی جاها
 از برای وقف است

۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 اللهم اني استسئلك باسمك الذي اذا سئلتك
 به المظطر كشفته ما يدعي من مرضه وسكنت له
 في الارض وجعلته خليفتك على خلقك ان تطلي
 علي محمد وآل محمد وان تعافيتي من علي بن
 بعد ان سجدوا راسك بتسليمه وكنتم رز
 اطراف جمع كنه وباريهمي وعامله كذا انديس
 كنتم را چه رشتت كنه وباريهمي دعا را
 بخواند ورفسيع را بمسكيب دهد را و كوي چيني
 كرم كوي از سنجيت باقتم طرقة و كبر از امام
 جعفر صادق اخبره اول جمع پس از بظهر كنه
 باله عرف زنده هفت مرتبه الحمد بخواند و اگر صحت
 نوزد كبر هفتاد مرتبه من بعد ضامه منقار و يم

۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 اللهم اني استسئلك باسمك الذي اذا سئلتك
 به المظطر كشفته ما يدعي من مرضه وسكنت له
 في الارض وجعلته خليفتك على خلقك ان تطلي
 علي محمد وآل محمد وان تعافيتي من علي بن
 بعد ان سجدوا راسك بتسليمه وكنتم رز
 اطراف جمع كنه وباريهمي وعامله كذا انديس
 كنتم را چه رشتت كنه وباريهمي دعا را
 بخواند ورفسيع را بمسكيب دهد را و كوي چيني
 كرم كوي از سنجيت باقتم طرقة و كبر از امام
 جعفر صادق اخبره اول جمع پس از بظهر كنه
 باله عرف زنده هفت مرتبه الحمد بخواند و اگر صحت
 نوزد كبر هفتاد مرتبه من بعد ضامه منقار و يم

امام سید محمد علی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

